



عبرت های روزگار

عبرت های روزگار، ص: 1

مقدمه

اینجانب از سال 1348 شمسی، در حالی که در حوزه مقدسه قم سرگرم تحصیل بودم، با توفیق حق قدم در راه تبلیغ قرآن و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و فرمایشات امامان معصوم علیهم السلام گذاردم، روشم در تبلیغ، که مایه از کتاب خدا، قرآن مجید، و پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت می گرفت توجه همگان، به خصوص نسل جوان را جلب کرد، حضور جمعیت از سطوح مختلف مسئولیتیم را در پی گرفتن مطالعه گسترده در منابع اسلامی و الهی سنگین کرد و من هم بدون توجه به طاقت فرسا بودن کار، اغلب اوقاتم را وقف مطالعه و یادداشت برداری و انتقال ثمرات مطالعاتم به مردم نمودم. خوشبختانه اکثر منابری که در استان های کشور و برخی از ممالک خار کشور داشتم به وسیله برگزار کنندگان جلسات ضبط می شد.

سال 1376 نورچشمان عزیزم، محمد و امیر، که هر دو به توفیق خداوند در مسیر تحصیل علوم اسلامی و تبلیغ آن هستند به جمع آوری نوارهای ضبط شده چه از ایران و چه از خارج پرداختند، و هم اکنون که سال 1379 شمسی است قریب به چهارهزار نوار سخنرانی بی تکرار در موضوعات گوناگون اسلامی جمع آوری شده و بنا دارند نوار سخنرانی های آینده را نیز جمع آوری کنند.

عبرت های روزگار، ص: 2

دو فرزندم، در عین اینکه اکثر نوارها در تمام مناطق کشور در دسترس مردم است برای اینکه مبلغان دین و دانشجویان علوم اسلامی و سایر مردم به خصوص آیندگان و نسل های بعدی از محتوای آنها بیشتر استفاده کنند بنا گذاشتند همه سخنرانی ها به صورتی منظم و بر اساس عناوین سخنرانی شده از نوار استخراج و به صورت کتاب منتشر شود. این موضوع را با حجة الاسلام جناب آقای رنجبر در میان گذاشتند و ایشان نیز مسئولیت این امر سودمند را پذیرفتند، به احتمال قوی

پیاده شده این نوارها به بیش از یکصد جلد خواهد رسید، از حضرت محبوب عاجزانه درخواست می‌کنم که دو فرزند عزیزم و جناب آقای رنجبر را در پی گرفتن این کار، توفیق خاص، عنایت فرماید.

از باب «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق» لازم می‌دانم از دوست با ایمان و معتقد جناب آقای حاج اکبر قدیری، که در زمینه انتشار این مجموعه، قدم عملی برداشتند، سپاسگزاری نمایم.

فقیر

حسین انصاریان

1379 /11 /28

اشارت

شیعه به میل و اراده خود تن به اقدام کاری نمی‌دهد، بل حدود و خطوط را از راهنمایان الهی می‌طلبد. و آنان نیز گرهگشایی می‌کنند.

نمونه‌ای از طلب، و نیز گرهگشایی انسان.

حکایت

1. حکایت: بهلول که با حرف «جیم» راه نجات و رهایی را آموخت.

2. حکایت: بهلول که بر گور مردگان می‌گفت. و با آنان تکلم می‌کرد.

و ملامت می‌گفت.

3. حکایت: مردی که ناسزا می‌گفت، و در دل ناسزاها، راه را از بیراهه نشان می‌داد.

عبرت های روزگار، ص: 3

سلامت دین

بطلول از چهره‌های ممتاز و برجسته و پُر آوازه و آگاه شیعه در زمان وجود مبارك حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود، که در بُرهه و دوره‌ای از زمان حکومت ظالمانه هارون به وی حاجت و نیاز افتاد.

از آنجا که شیعه به میل و اراده خود تن به اقدام کاری نمی‌دهد بلکه از امامان معصوم و یا از فقهای جامع شرائط ماجرا را جویا می‌شود، بطلول نیز که پیوسته همت خویش را به آبادی و آبادانی آخرت معطوف می‌داشت، به محضر امام نوشت که پایه و مقامی از سوی دولت هارون به او پیشنهاد شده است، و پرسید: آیا بپذیرد، و یا تمرد و سرپیچی کند، هر چند به بهای از دست شدن جان و نیستی او تمام شود.

شیعه باید گام به گام با امام خود همراه و هماهنگ باشد. و هرگز خوسرانه به کاری دست نیازد

مسلم بن عقیل فرصتی یافت که می‌توانست ابن زیاد را از میان بردارد، و بدینسان، سرزمین عراق را از جور و جفای او نجات و رهایی داده و دولت کریمه

عبرت های روزگار، ص: 4

اهل بیت علیهم السلام را بر پا سازد، اما از آنجا که راه ارتباط و دسترسی با امام خود نداشت تا نظر، خواست، و فرمان ایشان را جویا شود، دست به کار نشد. و انجام نداد.

کسی که در پی اقدام به هر عمل، عذری مقبول ندارد، مقبول نیز نمی‌افتد.

و راه نجات ندارد.

این بود که آنان بی‌آنکه آخرت را لحاظ کنند حتی گامی برنداشته، و پیش نمی‌رفتند.

و هیچگاه تنها بر پیش پای خود نظر نمی‌دوختند، بل تا اعماق ابدیت نظر داشته، و آنگاه راه را دنبال می‌کردند هر چند به زیان باشد، و جان نیز در خطر.

علی علیه السلام فرمود: اگر دشمنان خواستند که مرا باطل بدانید هرگز چنین نکنید.

حتی اگر جان‌هاتان در خطر هلاک باشد. و میثم بر اساس همین فرمان پیش رفت.

از او خواستند علی را ناسزا، و مردی بیهوده کار و باطل بدانند، وگرنه جان‌ش در امان نیست. بل دست و پایش را قطع، و او را به دار می‌آویزند. اما او به پاسخ گفت: باکی نیست. و آماده‌ام.

آری، او پایان کار را می‌دید و ابدیت را.

البته، پایان کار را نگرستن موهبتی عظیم است که تنها نصیب بندگان ویژه حق می‌شود. و در پرتو آن دل نیز به تمام حقایق مومن و مطمئن خواهد بود.

بهلول شرح ماجرا را بر کاغذی نوشت، و به دست مردی محرم و رازدار سپرد، و خواست که وی از بغداد راهی مدینه شود، و آن را محرمانه و پنهانی به امام رساند.

از گناهان ناروا و نابخشودنی و سنگین و زشت، افشا و آشکار ساختن راز و اسرار مردم است. و چه آسیب‌ها که در پی دارد.

همچنانکه اگر این راز، پوشیده نمی‌ماند، چه بسا امام یا بهلول پیشتر کشته می‌شدند.

عبرت های روزگار، ص: 5

در روایات ما آمده است: کسی که پرده از اسرار و پوشیده‌ها و و هفت‌ه‌های مردم برمی‌گیرد، خداوند نیز پرده از باطن و خلوت‌ها و خلاف‌ها و خطاهای نهانی و پنهانی او خواهد گرفت، و در معرض دید و تماشای دیگران قرار خواهد داد.

بی‌آنکه کسی با خبر شود نامه به دست امام رسید.

و امام به خوبی می‌دانست که آنچه به بهلول پیشنهاد شده است، چیزی به سود ستم‌دیدگان و مردم بی‌پناه تمام نمی‌شود. و ای بسا، هارون او را به اموری وادارد که بر کسانی دیگر نیز ستم رود.

چرا که هارون می‌خواست کارهای ناروا و ناصواب خود را رنگ دین داده، و وجهه دینی دهد. تا اگر کسی دهان به اعتراض گشاید، به پاسخ بگوید: آنچه می‌کنم تصدیق و امضاء دین به همراه دارد. چون به دست کسی همچون بهلول صورت پذیرفته است.

و بدترین خلق خدا کسانی هستند که جهت دست یافتن به هواها و امیال و آمال خود از دین پل و یا پله می سازند.

امام نامه را خواندند، و بر کاغذی دیگر پاسخ را نوشتند.

پاسخ امام تنها يك حرف بود.

ایشان به خط مبارك خود نوشتند: جیم «ج».

شیعه هشیار دل است، و دارای فطانت و ذکاوت، و با رمزی و کنایه‌ای و یا اشاره‌ای همه چیز را دریافت می کند.

نامه به دست بهلول رسید. و با پاسخ امام راه چاره را دانست و گره از کار او گشوده شد. چرا که فهمید امام از ایشان «جنون» خواسته است. و اجابت کرد. و از آن پس خود را به دیوانگی زد. جامه‌های خود را وارونه پوشید. و کلاهی نه آنچنانکه معمول بود ساخت، و بر سر نهاد. و چوبی به دست گرفت و به گونه کسی که بر اسبی سوار است، بر آن سوار شد، و عربده می کرد و می گذشت. و همه را می گفت، به کناری روند تا از لگد اسب و مرکب او در امان باشند.

عبرت های روزگار، ص: 6

و مردم وقتی که او را می دیدند حسرت و افسوس می خوردند، و دریغا می گفتند. و پاره‌ای نیز دیوانگی و جنون وی را محصول تحصیل و خواندن بسیار می دانستند.

بهلول نیز پیش خود می گفت: دینم به سلامت باد. دیگران آنچه می خواهند بگویند.

تربیت

او در دنیای دیوانگی به تربیت مردم کوشید. و هرگز از بیان حقیقت‌ها باز نایستاد. و در ترویج فرهنگ امام بسی شگفت‌انگیز کار کرد، که اگر می خواست آنهمه را در عالم هشیاری صورت دهد، کارش تمام بود.

زمان رضا خان و فرزند تبه‌کار او، یکی از عالمان اصفهان، همین شیوه را پیش گرفت. او خود را به جنون و دیوانگی زد تا همه چیز را به گوش مردم رساند.

و رسانید.

کارش این بود که هرکجا محفلی برپا بود وارد می شد. و جمعیت را می شکافت، و خود را به منبر می رسانید. و بر بالای منبر هر چه می خواست می گفت. و بعد پایین می شد و می رفت.

روزی که امام دستگیر شد و به زندان رفت، بالای منبر گفت: بارها و بارها، به این سید- امام- پیغام فرستادم، که پا بر روی دم این سگ- شاه- نگذرد، اما گذاشت و دید آنچه دید.

روزی دیگر به مدرسه چهارباغ که ختم مادر استاندار در آنجا برگزار بود، وارد شد.

از مقابل تمام لشکری‌ها، کشوری‌ها، بازاری‌ها و دیگران که از تهران و دربار نیز شرکت نموده بودند گذشت، و مستقیم به بالای منبر رفت، و گفت: عرض، مختصر است. زیاده شما را معطل نمی کنیم.

گلایه‌ای است از جناب استاندار محترم! و ریاست محترم شهربانی، اگر اینجا

عبرت های روزگار، ص: 7

نگویم کجا بگویم. انشاء الله فرجی می شود.

و آنگاه گفت: استاندار محترم! چند روزی است که تمام شهر اصفهان را زیر پا گذاشته‌ام، و به هر مغازه‌ای که می‌روم و سراغ جو می‌گیرم می‌گویند: نداریم.

و قاطر من چند روزی است که چیزی نخورده است. و وقتی می‌پرسم: جوها را چه کرده‌اند؟ می‌گویند: آقای استاندار، و ریاست شهربانی، و دیگران، جوها را جهت آب جو خریداری نموده، و برده‌اند. و کسی نیست که در این شهر بی‌صاحب فریاد کند و بگوید: آقای استاندار، و رئیس شهربانی، و دیگر مسئولان کشوری و لشکری، چرا و از چه روی غذا و خوراک یابو و قاطر ما را می‌خورید؟ آیا چشمانتان خوردن یابوی ما را نمی‌تواند ببیند.

و این یعنی، مردم! اینها که بر سر کارند، و بر شما حکومت دارند، شراخیواره‌اند و فاسق. و آلوده و بیدار باشید و ببینید و بدانید که چه مغزهایی بر شما حکم می‌رانند.

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی

يك روز بملول چوب خود را برداشت و به گورستان بغداد رفت.

گورستانی که پاره‌ای وزیران، وکیلان، و وابستگان دولت هارون، و نیز تاجران و سوداگران به خاک رفته بودند.

با چوب خود به جان قبرها افتاد، و بر آنها پیوسته می‌کوفت.

کسی آمد و گفت: ملول! تو را چه می‌شود؟ با مردگان چکار داری؟

گفت: این سزای رَجَزهای نابجاست. و جزای لاف زنی‌ها و دروغ‌های بی‌حساب.

پرسید: کدام لاف! کدام دروغ!

گفت: چه لافی و دروغی گرفتار از این که همواره می‌گفتند: مال من. خانه من. پول من. جمال من. لباس من. مقام من.

آیا اینها دروغ‌پردازی نبود؟ آیا

عبرت های روزگار، ص: 8

راست می‌گفتند؟ اگر راست بود، خانه شان کجاست؟ و پول شان کجا؟ و جمالشان کجا؟

آری، پایه و ریشه خطاهای بشر در این است که خود را مالک می‌انگارند، حال آنکه چیزی جز مملوك نیستند.

و خوشا بر احوال آنان که این حقیقت را از یاد نبرده و پیوسته می‌گویند:

«لَلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» «1» آنچه در زمین و آسمان است از آن خداوند است.

«لَلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» «2» آنچه هست به خدا خواهد رسید.

«إِلَّا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ» «3» همه چیز آفریده اوست. و در پی فرمان او.

«لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»

توانایی و توانمندی از آن خداست.

«لَا مُؤْتَرٍ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ»

جز خدا کسی تاثیرگذار نیست.

علی علیه السلام می فرمود: گاه اراده‌ام بر انجام کاری است، اما کاری به پیش نمی‌برم. و از همینجا برآم پیدا و آشکار است که هیچکاره‌ام. و کارگردان هستی کسی دیگر است. و آن خداست.

ادعای مَهْتَری

آری، دعوی سروروی، و ادعای مَهْتَری و اربابیت، مردم دنیا را به آتش نشانیده، و چه پلیدی‌ها که از همین کوره پدید آمده است.

موسی بن جعفر علیه السلام از کوچه‌ای می گذشت، به خانه‌ای رسید که دف زنان

(1) مائده / 17.

(2) آل عمران / 180.

(3) اعراف / 54.

عبرت های روزگار، ص: 9

و نوازندگان، مستانه، می نواختند، و زنان رقاصه با شادمانی و طرب به پایکوبی و رقص بودند، حضرت با متانت و احترام به کسی که مقابل خانه ایستاده تا میهمانان را خوش آمد گوید، فرمود: صاحب این سرا، بنده است و یا آزاد؟

پیشخدمت به گمان اینکه مقصود حضرت از «بنده» برده باشد، با پرخاش گفت: بنده؟ نه آقا! آزاد است.

حضرت به آرامی فرمود: بلی، آزاد است!

آری، اگر انسان خود را آزاد انگارد به هر کاری و کرداری دست می‌یازد.

و خود را به هر چیزی می‌آلاید.

اما کسی که فرمانبردار، و پرستنده، و بنده خدا باشد، داستان او داستانی دیگر است.

چنین کسی همزبان علی است که با جهانی سوز و شور می گفت:

«الهی أَنْتَ الْمَالِكُ وَأَنَا الْمَمْلُوكُ»

علی علیه السلام می دانست کیست.

و آنکه این را نداند، زشت و بی حساب قد می کشد. و تنها بدن و اندام او حجیم و فربه و پروار خواهد شد، اما روح او بی وزن و سبک می ماند.

و قیامت، روز بُروز این ناهمانگی و ناهمسازی است.

و از این روست که بهشتیان در آنروز، پیوسته، به لب خنده دارند.

«قَالِيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ» «1»

چرا که بدقوارگی و ناموزونی، مُضْحِك و مایه خنده است.

امام راه خود را گرفت، و رفت.

و پیشخدمت نیز به سوی صاحب خویش بازگشت. و ماجرا را بازگفت.

صاحب سرا به نشان شرم سر را فرو افکند. سپس پرسید: آن مرد از کدام سو رفت؟

(1) و امروز مؤمنان به کافران می خندند. مطفین / 34.

عبرت های روزگار، ص: 10

پیشخدمت نشانی را داد.

و او پابرنه، و شتابان به همان سو رفت. و خود را به حضرت رسانید. و بر قدم های وی افتاد. می گریید و ملتمسانه می گفت: ندانستم. خطا کردم. آزاد نیستم.

بنده‌ام.

عزیزان خود را بنده بدانید. و خدا را بنده باشید.

در کتاب خدا، آنجا که ما را به اسم یاد می‌کند، می‌گوید: «یا عبادی»، بندگان من.

و نمی‌گوید: ارباب‌ها، مالک‌ها.

در تشهد نماز بر ما واجب است که بالاترین شخصیت هستی را با عنوان بنده از او یاد کنیم.

«اشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»

نامه‌هایی که علی علیه السلام می‌نوشت، اینگونه آغاز می‌شد:

«مِنْ عَبْدٍ اللَّهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ» «1» از، بنده خدا، علی فرزند ابیطالب.

(1) نهج البلاغه، بخش نامه‌ها.

عبرت های روزگار، ص: 11

اشارت

انسان، جانشین خداوند در زمین است

حفظ حریم و حرمت خداوند بایسته و لازم است. و این، جز با اقتدا به هدایت معصومان گرام امکان‌پذیر نیست.

حکایت

1. حکایت: حیدر حلی که دستش بوسه‌گاه مردی شد که دستانش بوسه‌گاه مردان عاشق بود.

عبرت های روزگار، ص: 13

جانشینی از خداوند

میرزای شیرازی، از شمار شخصیت‌های برجسته و ممتاز در جهان اسلام است. عظمت، بزرگی، و حُشمت و شکوه این مرد بزرگ محصول خضوع، افتادگی و خاکساری در عموم امور و زمینه‌های حیات و زندگی بود.

در شرح احوال ایشان آمده است: روزی به قصد زیارت قبور امامان معصوم علیهم السلام راهی سرزمین عراق می‌شود، و به رسم معمول، نخست در شهر نجف، شهر نزول ملائک، منزل می‌کند.

نجف با آنکه عالمان برجسته‌ای در دامان خود داشت اما سرآمد سلسله عالمان و قدوه تقوی و فضیلت، حضرت شیخ اعظم مرتضی انصاری، از درخششی دیگر برخوردار بود.

مرحوم میرزا، که در میان نخبگان و عالمان ایران همان فروغ و روشنی و درخشندگی شیخ را داشت، به حرمت علم و نیز احترام و تکریم ایشان، یکی

عبرت های روزگار، ص: 14

از روزهای اقامت را به شرکت در یکی از دروس وی اختصاص می‌دهد. و در همانجا به کمال دانش و فرزاندگی و آراستگی و قدر و گرانمایگی ایشان وقوف و اذعان می‌یابد و چنان مفتون و دلبرده ایشان می‌شود که هوای شاگردی را در سر می‌پروراند و چندان طولی نمی‌کشد که عزم خود را جزم نموده و از بازگشت به ایران که می‌رفت تا کرسی ریاست علم و معنویت شیعه را برنده باشد، چشم می‌پوشد.

آری، تواضع و انکسار انسان‌های فروتن و بیدار هیچ اجازه نمی‌دهد که ایشان در حدی محدود از دانش و معنویت درمانند، و توقف یابند.

تواضع سر رعت افرازدت

تکبر به خاک اندر اندازدت

آری، پس از پایان درس وقتی از ایشان پرسیدند: درس شیخ را چگونه یافتید؟

به پاسخ می‌گوید: بر خود واجب می‌دانم که در حلقه شاگردان ایشان باشم.

و از آن پس، پانزده سال، زانوی شاگردی زد. بی‌هیچ ادعا.

و در حقیقت، معنای این آیه شریفه که می‌فرماید: «اللّٰهُ اعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» «1» می‌توان در همینجا دریافت.

اساساً، بسیاری از آیات کتاب خدا از طریق دانش لغت نمی‌توان دریافت بلکه حوادث و اتفاقاتی باید روی داده تا در سایه آنها مفهوم و مراد آیات، آفتابی و نمایان شود.

همین آیه را، یکی از مردم شام که تحت تاثیر فرهنگ معاویه بود، با اتفاق يك واقعه دانست. او که برای نخستین بار سفر به مدینه داشت، مردمی را دید، که در گرداگرد یکی حلقه کرده‌اند، و نیز به گونه‌ای شایسته وی را اکرام و تکریم

(1) خدا دانتر است که رسالت خود را در کجا جای دهد. انعام/ 124.

عبرت های روزگار، ص: 15

می‌نمایند.

پرسید: ایشان کیست؟ به پاسخ گفتند: حسن بن علی است.

امامان ما، خوی و اخلاق خدا در زمین بودند.

مرد شامی شتابان خود را به امام رسانید و تا آنجا که می‌توانست پدر بزرگوارش را ناسزا گفت.

اوج عظمت همینجاست که انسانِ قادر و قدرتمند و نیرومند، توان و زور خویش را نابجا و به ناروا به کار نیندد.

امام، کلام ایشان را قطع نساخت، و بُردبارانه، تاب آورد. و تحمل کرد. تا آنجا که مرد شامی برای گفتن چیزی نداشت.

آنگاه امام آرام و با ملامت فرمود: مسافرید؟

با شگفتی گفت: آری مسافرم.

فرمود: اگر خانه ندارید، و یا پول، و یا غذا، میهمان من باشید. و اگر مشکلی نیز هست می‌گشایم.

مرد شامی با شرم و حیرت همین آیه را فهمید و تلاوت کرد:

«اللَّهُ اعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» «1» یعنی خدا خوب می‌داند که چه کس را امام و یا پیامبر نماید.

و گفت: مشکلی ندارم جز آنکه زمین را بخواهید دهان باز کند و مرا فرو برد.

از این دست خطاها در جامعه ما رایج است.

برادران و خواهران! شما را در حق عالمان دین به خطا و اشتباه و اندازند.

هرگز به شنیده‌های خود مُهر باور نزنید. که این، بفرموده قرآن کریم حرام است.

«إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا» «2»

(1) انعام/ 124.

(2) اگر فاسقی خبر آورد تحقیق کنید. حجرات/ 6.

عبرت های روزگار، ص: 16

قرآن مجید می‌فرماید: نسبت به شنیده‌های خود، هرگز، حق تصمیم‌گیری را ندارید.

آنکه نسبت به شنیده‌های خود تصمیم می‌گیرد در مقابل خداوند قد علم ساخته است.

در شهر مدینه، در مسجد قبا نشسته بودم، و کسی که خود مصری بود از من پرسید: اهل کجایید؟

گفتم: ایران.

گفت: همانجا که هر روز تاراج و غارت است و زنان را شکنجه می‌کنند و سینه‌هاشان را می‌بُزند و...

گفتم: این خبرها را از کجا شنیده‌اید؟!

گفت: رادیوها، رسانه‌ها.

گفتم: کتاب خدا را خوانده‌ای؟

گفت: مگر شما نیز با قرآن سروکار دارید؟ آیا از علمان ایرانی‌د؟

گفتم: از جاهلانم.

گفت: پس چگونه از قرآن باخبرید؟!

گفتم: امام، مردم ایران را به تمامی، با قرآن آشنا ساخت.

و آنگاه پرسیدم: شما قرآن را می‌دانید؟

گفت: می‌دانم.

و من همین آیه را برای او خواندم که مگر نه آنکه خداوند فرمود: بر حرف‌های فاسق هیچ گوش فرا ندهید.

گفت: آری، از این آیه با خبرم.

پرسیدم: آیا این رسانه‌ها اهل تقوی و فضیلتند. و یا فاسق و منحرف؟

ولی او پاسخی نداشت. و شرمنده شد. و از من پوزش طلبید.

جهان شیعه

آری، خداوند بی‌جهت کسی را میرزای شیرازی نمی‌کند.

عبرت‌های روزگار، ص: 17

هر چه در این بزم نشانت دهند

گر نستانی به از آنت دهند

میرزا، از مرجعیت ایران گذشت، خداوند نیز مرجعیت جهان شیعه را بر عهده او نهاد.

حریم اهل بیت

روزی مرحوم میرزا نشست به، و عالمان دیگر نیز در گرداگرد ایشان.

و سید حیدر حلّی از شاعران برجسته عراق، یکی از سروده‌های خود را در رثای اهل بیت مکرم قرائت می‌کرد. سروده‌ها رسا و ناب و دلنشین بود. و میرزا و نیز حاضران را سخت به وجد و ذوق آورده بود. میرزا به عموزاده خود، سید اسماعیل شیرازی، که مردی خردمند و بصیر و آگاه بود رو کرد و گفت: می‌خواهم بیست لیره عثمانی به سید حیدر حلّی بابت این سروده بلند هدیه کنم.

سید اسماعیل گفت: خطاست. و اشتباه. و هرگز، این کار را نکنید.

میرزا پرسید: چرا؟!

گفت: اکنون، مرجعیت شیعه با شماست. و به واقع در جایگاه رفیع امامان گرام و گرانمایه نشستید. و از شما همان چشم داشت و توقع و انتظار می‌رود که از ایشان می‌رفت. و خود بیش از من وقوف داشته و دارید که آن بزرگواران به شاعرانی همچون: دعبل خزاعی و یا سید جمیری و یا کُمیت زیاد اسدی، بابت سروده‌ای که می‌سرودند و به پاسداشت فرهنگ و ادب و ترویج خوبی و خوبان، هزاران دینار طلا به ایشان هدیه می‌کردند.

در میان ایشان یکی همچون فرزدق که از شاعران دربار بود. روزی شعری در باب امام سجاد علیه السلام سرود و قرائت کرد. و دربار تحمل نکرد. او را به زندان افکند. امام توسط واسطه‌ای به فرزدق پیغام فرستاد که: اندوهی جهت قطع مزایا و حقوق خویش از سوی دربار نداشته باشد که من خود از این پس تا چهل

عبرت های روزگار، ص: 18

سال آن را به عهده می‌گیرم.

و البته، فرزدق بیش از چهل سال نیز عمر نکرد.

آری سید اسماعیل به میرزا گفت: حرمت و حریم اهل بیت را باید حفظ نمود.

مرحوم میرزا، تحسین کرد. و پذیرفت. و فرمود به اتفاق به حضور ایشان می‌رویم. و رفتند. نخست، میرزا قامت را خم کرد و دستان سید حیدر حلی را بوسه زد. و آنگاه صد لیره عثمانی به او هدیه کرد.

و صد لیره عثمانی مبلغ بالایی است.

عموی ما، مرحوم آیه الله العظمی حاج شیخ موسی خوانساری، در عراق، مرجع تقلید بود. در همان زمان نامه‌ای به پدر بزرگ من می‌نویسد و در آنجا احوال مردم عراق را شرح می‌کند و می‌گوید: سخت در فقر و فاقه‌ایم. و گرانی بیداد می‌کند. در همین سال هزینه زندگی ما به دلیل رفت و آمد بسیار، به یک تومان می‌رسد.

حال، مرحوم میرزا که چهل سال قبل از ایشان می‌زیسته است در همان شهر عراق صد لیره عثمانی به سید حیدر حلی به هدیه می‌دهد.

دو نکته

و البته در این رفتار زیبا و جذاب مرحوم میرزای شیرازی، دست کم دو نکته ناب موج می‌زند، که باید بیاموزیم.

1. حفظ حرمت و حریم کس و یا کسانی که در جایگاه ایشان جای گرفته‌ایم.
2. به فرض علم و دانایی بسیار، از در مشورت در آییم. و خود را غنی و مطلق نپنداریم.

فیض مُدام

راستی، ما بر جایگاه چه کس تکیه کرده‌ایم؟!

پاسخ را از زبان قرین بشنوید:

عبرت های روزگار، ص: 19

«وَأَذُ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» «1» خداوند فرشتگان را فرمود: می‌خواهم جانشینی جهت خود برگزینم.

و آنگاه انسان را آفرید.

بنابراین، جانشین کسی هستیم که ستم را هرگز روا نمی‌دارد. و نه دروغ.

و نه خُلف وعده. و نه بخل. و نه آنچه نارواست. و فیض و فضل او پیوسته بر بندگان خویش جاری است.

«یا دَائِمَ الْفَضْلِ عَلَی الْبَرِّیَّةِ»

ما جانشین کسی هستیم که نان کسی را آجر نمی‌کند.

ای کریمی که از خزانه غیب

گبر و ترسا وظیفه خور داری

خوان یغما

امام صادق علیه السلام از مکه باز می‌گشت. و در راه کسی را دید که تشنه بود. و از تشنگی در آستانه هلاک. به یکی از یاران که با خود آب داشت فرمود: بشتاب. و به او آب رسان. گفت: او مسلمان نیست. و از مسیحیان است. فرمود: به دینش کار ندارم، او تشنه است.

آری، امام علیه السلام خود را در جایگاه خداوند می‌دید که روزی رسان است، و روزی خویش را به ایمان مشروط نساخته است.

بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست

اهل بیت

حال، که جایگاه خویش را دانستید، با مشاوران خود نیز آشنا شوید.

مشاورانی که تنها يك سوی سکه را و نیز تنها اکنون را نمی‌بینند. و از هر آلائش و پلیدی و دنائت، پاك و آراسته‌اند. و ایشان، به صراحت آیات، پیامبران و آل پاکیزه جان رسول مطهرند.

عبرت های روزگار، ص: 20

این بزرگواران، پیشاپیش، راه را بر ما گشوده و روشن نموده‌اند.

و این روشنی و نور در کتاب خدا فراهم آمده است. و از همین روی از اسماء مبارک این کتاب، نور است، که هر ظلمتی را از میان خواهد برد.

عصاره کلام ایشان در این فراز بلند گرد آمده است:

«ان اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ وَاطِيعُونَ» «1» 1. خدا را بنده باشید. و حرمت او را نگاه دارید.

2. مراقبت و نظارت بر خود کنید. و دامان خود را از عموم خطاها دور دارید.

3. و تنها خداوند را اطاعت و اجابت نمایید.

و البته از گذشته‌ها و کرده‌های شوم خود نیز هراسناک نباید بود که خود فرموده است:

«يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ» «2» و کسی نگویید که گناهان من افزون و سنگین و سهمگین است و خداوند نمی‌تواند نادیده گیرد. وگرنه با این سخن، خود را به کفر آلوده است.

«وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» «3» او بر هر کاری توانا و توانمند است.

او تنها قادر بر بخشش گناهان خرد و ناچیز نیست. بلکه، توان گذشت معاصی و ذنوب کلان و عظیم و بزرگ را نیز داراست.

من اگر فرصتی بود برای شما می‌گفتم که خداوند چگونه آمرزنده است، و چه کسانی را آمرزش نموده است، از شدت شادی و شمع قرار و آرام نداشتید.

بیابان بود، و آفتاب بر خاک حجاز آتش می‌بارید.

(1) خدا را بپرستید، و از او بترسید و از من اطاعت کنید. نوح/3.

(2) تا گناهانتان را بیامرزد. نوح / 4.

(3) ملك / 3.

عبرت های روزگار، ص: 21

پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحاب فرمود: چه می بینید؟ گفتند: آتش را. فرمود: می بینم سواری در راه است، و روز و شبانی چند است که به سوی مدینه می آید.

ساعتی بعد مردی سوار از راه رسید.

حضرت فرمود: به کجا می روید؟ گفت: به سوی مدینه. شنیده ام مردی به پیامبری خداوند مبعوث شده است، هوای زیارت او را به سر دارم.

دوست نزدیکتر از من به من است

وین عجبت که من از وی دورم

فرمود: درست شنیده ای. پیامبری هستم که از سوی خداوند مبعوث شده است.

و آنگاه با دنیایی از مهر فرمود: از بت پرستانی؟ گفت: آری! فرمود: قامت خویش را پیش کسی خم کن که از کارت گره بگشاید. و بت ناتوان است، ناتوانتر از انسان. مرد سوار گفت: شش شبانه روز است در راهم. آماده ام راه را بیایم.

نشامم دهید. فرمود: خدایی جز خدای یگانه نیست. و من نیز پیامبر خدایم.

او نیز به جان پذیرفت. و همین را بر زبان آورد.

و ناگاه بی آنکه چیزی دیگر بگوید چشمان به هم گذارد و لبها را فرو بست، و به سمت خاک خم شد. حضرت فرمود: جان خویش را تسلیم کرد.

و آنگاه آب خواست و دست به کار غسل شد.

آری، مرد بت پرست به همین آسانی و سهولت، گذشته‌ای سیاه و شوم را پاک کرد، با آنکه در تمام روزگار عمر خود بت را به جای خداوند بنده بود.

عبرت های روزگار، ص: 23

اشارت

زشت‌ترین و خطرناک‌ترین بیماری‌ها که دامنگیر بشر است «خود فراموشی» است.

راه علاج و چاره این بیماری مهلك و هولناك.

حکایت

1. حکایت: يك مُهر که اوج جفای يك قوم را می‌نماید.

2. حکایت: مردی که به دنبال هیچ بود.

عبرت های روزگار، ص: 25

یاد نعمت‌ها

جاسوسان، محمود غزنوی را خبر کردند که ایاز که بیش از همه مورد مدارا و احسان و انعام و اهتمام شما بوده و هست، و از هیچ‌گونه موهبت در باب ایشان دریغ نداشته و ندارید، چندی است که مشکوکانه با خانه‌ای در یکی از محلات قدیمی شهر در رفت و آمد است، و هیچ دور نمی‌نماید که در پی این ماجرا دسیسه و توطئه و نیرنگی باشد، که البته برای دولت و دربار شما بسی زیانبار است.

محمود، بی‌آنکه شیوه خود را تغییر داده باشد، با ایاز گفت: شنیده‌ام، گاه گاه، به یکی از خانه‌های این شهر آمد و شد داری، و من بی‌علاقه نیستم که آنجا را با چشمان خود ببینم.

ایاز بی آنکه کمترین بیم و هراس را به خود راه دهد با بی باکی تمام پذیرفت.

و گفت: هیچ مانعی در کار نمی بینم. و در این زمینه درنگ و کندی روا نیست.

هر دو به راه افتادند. و به خانه رسیدند. ایاز درب را گشود. تعارف کرد.

عبرت های روزگار، ص: 26

وارد شدند. خانه ای محقر بود. و بر زمین پرخاک و غبار آن نیز گلیمی پاره، که حتی به کمترین بها مشتری و خریدار نداشت. و در گوشه ای دیگر نیز پوستینی فرسوده، که تهیدستان نیز آن را خوش نمی داشتند. و گوشه ای دیگر نیز اسباب منزل، که هیچ به کار نمی آمد.

محمود که در شگفتی فرو بود، با حیرت تمام پرسید: در این خانه، چیزی دیگر نیست؟!!

ایاز گفت: جز آنچه پیش چشمان شماست چیزی دیگر وجود ندارد.

پرسید: هر روزه، پیش از آنکه به دربار بیایی، به اینجا می آیی. چرا؟! این خانه گلین و بی مقدار کجا و آن دربار شکوهمند کجا؟ و نیز این پوستین کهنه کجا و آن جامه های زربافت، حریر، اطلس، و فاخر کجا؟

ایاز آهی کشید و گفت: محمود! آن بیماری که دامنگیر بشر است، و نیز زشت و خطر خیز، خود فراموشی است. و برترین دانش و زیباترین آن آگاهی و وقوف بر خویشتن است.

محمود! اگر روزی خود را به اینجا نرسام بیم آنست که به همین بیماری مُهلک و هولناک آلوده شوم.

وقتی به اینجا می آیم انحراف و اختلالی در خود نمی بینم. و رذیلت های اخلاقی همچون: خود پسندی، کبر، و منیت ها سراغم را نمی گیرند. چون همین خانه گلین و آن گلیم کهنه، و پوستیم پُر و صله فرسوده، روزی خانه و فرش و جامه من بوده اند. و هیچ گمان نمی بردم که دست تقدیر مرا در زمره درباریان تو قرار دهد و نه در خیالم می گنجید که نسیم مهر تو را اینگونه نصیب بَرَم. و غرقه این همه نعمت های بیشمار باشم.

پس، آنچه اکنون دارم نه از خود که از تو دارم. و برای اینکه این همه، فراموشم نشود، هر روزه به اینجا می آیم، و با خود می گویم: ایاز! تو این بودی، و نه بیشتر. و آنگاه به دربار می آیم، و با خود می گویم: آنچه داری نه از توست، که

عبرت های روزگار، ص: 27

از محمود است.

محمود که سراسر وجد و نشاط بود گفت: ایاز! اکنون ذره ذره‌های وجودم مالا مال از مهر توست.

سلطان هستی

حال، داستان محمود و ایاز شرحی است بر احوال ما و پروردگار عزیز عالم که سلطان هستی است.

آری، پیش از این آنچه داشتیم چیزی کمتر از داشته‌های ایاز بود.

بلکه چیزی نبودیم. جز خاک.

«مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ» «1» قسمتی از خاک زمین بودیم. دانه‌ها پاشیدند. سبزه‌ها بر آمد. گوسفندان چریدند. و آنگاه به مسلخ، و سپس ذبح، و طعام مادران و پدران ما شدند. و بخشی از آن نطفه، و از نطفه خون، و نیز استخوان پدید آمد. و بر آن گوشت نشست. و بر آن نیز پوست. و قیافه‌ای پدید آمد، و رشد کرد. سپس از آن فضای تاریک و کم وسعت به جهانی فراخ و واسع در آمدیم. چندی در نجاسات خود غوطه می‌خوردیم که اگر مهر مادر که شمه‌ای از مهر خداوندی است بر ما سایه نداشت، با همان نجاسات، بدن‌هامان زخم، و زخم‌ها چرکین، و خون‌مان را آلوده می‌ساخت، و کارمان تمام بود.

چه شب‌ها که مادران، خسته و در خواب بودند، و فغان و فریادمان بالا گرفت. هراسان از خواب بیدار می‌شدند، بی‌آنکه پرخاش کنند که چرا از خوابی ناز و شیرین بیدار شده‌اند، با دریایی از مهر و دنیایی از سوز، سینه در دهانمان می‌گذاشتند، و با نوازشی ناگفتنی می‌گفتند، بنوشیم.

و پدر نیز در پی کار و تلاش تا سفره‌مان را رنگین سازد. و تن‌هامان به

جامه‌های زیبا پوشیده و گرم دارد.

در همین میان، دختری نیز با همین احوال، در دامان مادر و پدری دیگر پرورش می‌یافت. و سالها پس از این به یکدیگر رسیدیم. و ازدواج.

پای به پای یکدیگر پیش رفتیم. و پیشرفت‌ها نمودیم. و کمی بعد به ریاستی و یا تجارتی و یا... دست یافتیم.

راستی، جوانمردان! این همه موهبت‌ها از کجاست؟ و از کیست؟

چرا گذشته خویش را از یاد برده‌ایم؟

چرا به خاک بودن خویش نظر نمی‌افکنیم؟

و چرا نعمت‌ها را که از ماست، یاد نمی‌کنیم؟

هزاران مرحبا بر مولانا علی، که در اوج علی بودن، صورت بر خاک داشت.

و از خود اینگونه یاد می‌کرد:

«أَنَا عَبْدُكَ الضَّعِيفُ الدَّلِيلُ الْحَقِيرُ الْمُسْتَكِينُ الْمُسْتَكِينُ» «1» خدایا! ناتوانم. و خوار. و کوچک. و نیازمند. و زمینگیر.

و در يك سخن، پوچم و هیچ. و آنچه دارم روزی از کفم خواهد رفت و هیچ خواهم شد.

هیچ

کسی به يك مرد الهی گفت: از خدا برآیم چیزی بخواه.

پرسید: چه بخواهم؟

گفت: می‌خواهم سرهنگ بشوم.

پرسید: بعد چی؟

گفت: سرتیپ.

پرسید: بعد؟

(1) دعای کمیل.

عبرت های روزگار، ص: 29

گفت: سپهبد.

پرسید: پس از آن؟

گفت: ارتشبد. و نخست وزیر. و کودتا. و در آخر نیز شاه بشوم.

پرسید: بعد از این همه؟

گفت: هیچ.

گفت: عزیز من، اینهمه راه و سر بالایی چرا؟ تو که همین الان هیچ هستی.

پس چرا اینهمه زحمت؟!

آموزگاران سخن

در سحرگاهان این ماه - رمضان - امام زین العابدین علیه السلام چیزهایی بر زبان دارد که کافی است سینه‌های سپر شده، سپر نشوند. و شاخ‌های کشیده، شکسته شوند. و از کبر و خود بزرگ انگاری، باز ایستند.

بخدا سوگند، اگر امامان سخن نمی‌گفتند، سخن گفتن را نمی‌آموختیم.

البته، گویندگان و هم نویسندگان اروپا و آمریکا فراوان می‌گویند و هم می‌نویسند، اما درصدی بالا از گفته‌ها و نوشته‌های ایشان به حکم وجدان و عقل مردود و نارواست، و اندکی نیز که مقبول است ریشه در کتب آسمانی، و هم حکمت حکیمان، و نیز فطرتی که خداوند خود بر اینان ارزانی داشته است، دارد.

می‌فرماید:

«أَنَا الصَّغِيرُ الَّذِي رَبَّيْتُهُ»

خدایا! همان کوچکی هستم که مرا پروردی.

و همه چیز در پرورش من به کار بستی.

آری، در عهد نوزادی و کودکی که توان هضم خوراکی‌ها را نداشتم، از میان آنهمه غذاهای رنگ در رنگ که مادرم می‌خورد، شیری سپید و گوارا در سینه‌اش جای دادی، تا بنوشم. و نوشیدم. و قد کشیدم. و سپس خود از آنها بهره بردم.

چه زیبا سخن می‌گویی:

عبرت های روزگار، ص: 30

«الصَّغِيرُ الَّذِي رَبَّيْتُهُ»

نمی‌گویدی: کوچک بودم. بلکه می‌گویی: همان کوچکی هستم...

یعنی همچنان نیز کوچکم.

«وَأَنَا الْجَاهِلُ الَّذِي عَلَّمْتَهُ»

خدایا! همان نادان بی‌دانشم که هیچ از هیچ نمی‌دانستم.

اگر پدرم می‌گفت: مرا چه میزان دوست داری؟ می‌گفتم: دو تا!

یعنی که حتی معنای همین عدد را نیز نمی‌دانستم.

و نفرمود: همان نادان بی‌دانشی بودم. بلکه می‌گویی: هستم.

چرا که آنچه را از دانش در سینه دارد، جوشیده از درون خویش نمی‌داند.

آری، دانش و بینش ما چیزی است که خداوند به امانت در نزد ما نهاده است.

و اگر چنین است - که هست - پس چرا سینه سپر کنیم؟!

چرا سنگ می دانم بر سینه‌ها بکوییم؟!

مگر چه می دانیم؟ و یا چه می دانستیم؟

و آیا همین دانستی‌ها کافی نیست که قامت ما را در برابر او خم کند؟

مرگ

یکی از دوستان روحانی برای من می گفت: کسی با من تماس گرفت، و خواست به مجلس ختمی جهت منبر بروم.

پرسیدم: کدام مسجد؟ گفت: در مسجد نیست، در خانه برگزار می شود.

چون از مسجد گریزانند، لذا ختم‌های مردگان خود را هم در خانه برگزار می کنند.

گفتم می روم. و رفتم. خانه‌ای مجلل بود و سیاه پوش. و مالمال از آدم‌های شیک و کراواتی.

وارد شدم. بر یکی از صندلی‌ها نشستم. و کسی آمد و خوشامد گفت و پس از عذرخواهی مکرر و تعارفات تکراری،

گفت: چقدر بنای صحبت دارید؟

عبرت های روزگار، ص: 31

گفتم: تا نظر شما چه باشد.

گفت: ربع ساعت کافی است. اما محبت کنید از مرگ هیچ نگویید.

گفتم: چرا؟!

گفت: میهمانان ما مکدر می شوند.

با خود گفتم: چرا از مرگ نگوئیم؟

آیا ایشان نمی میرند؟

و یا ملك الموت اینان را استثناء کرده است؟

آیا اینان در حکومت خدا زندگی نمی کنند؟

می گوید: بالای منبر رفتم. و پایین آمدم. یادم آمد نماز ظهر و عصر را نخوانده‌ام، و چیزی هم به غروب آفتاب نمانده بود. به یکی گفتم: مُهر می خواهم.

رفت بیاورد. و هرچه منتظر ماندم نیامد. گفتم بر کاغذی نماز می گزارم. در همین میان با شتاب آمدم. و مهر را به من داد. نماز را خواندم.

بعد از نماز پرسیدم: کجا رفتی، نماز قضا می شد!

گفت: به هر خانه‌ای سر زدم کسی مهر نداشت، جز آخرین خانه که پیرزنی درب را گشود و این مهر را به من داد.

آیا این شیوه جوامردی است؟

آیا این شکرانه آن همه موهبت‌های بی حساب است؟

آیا ما چیزی نداریم؟

و یا آیا داشته‌های ما از خدا نیست؟

که گفت آن تشنه کامان آب جستند

در این تاریک شب، مهتاب جستند

که گفت آن عندلیبان را به گلزار

نکو ذکر و نکو فکر و نکو کار

باز هم بشنوید نجوای زین العابدین علیه السلام:

عبرت های روزگار، ص: 32

«وَإِنَّا الضَّالُّ الَّذِينَ هَدَيْتَهُ»

من همان گمشده‌ام که راه را نشانم دادی.

«وَأَنَا الْخَائِفُ الَّذِي آمَنْتَهُ»

همان ترسویم و بیمناک که ایمنی را از تو دارم.

روزگاری بود که حتی تاریکی شب برایم هراسناک می‌نمود. اما اکنون، و به تعلیم تو، حتی از مرگ بیمی ندارم.

چون به من آموختی که مردن پایان فراق است، و نیز روز وصال.

«وَالجَائِعُ الَّذِي اشْبَعْتَهُ»

همان گرسنه‌ام که سیرم ساختی.

«وَالْعَطْشَانُ الَّذِي ارْوَيْتَهُ»

همان تشنه‌ام که سیرام نمودی.

«وَالْعَارُ الَّذِي كَسَوْتَهُ»

همان برهنه‌ام که مرا پوشاندی.

«وَالْفَقِيرُ الَّذِي اغْنَيْتَهُ»

همان نیازمند تهیدستم که دارایم نمودی.

«وَالضَّعِيفُ الَّذِي قَوَّيْتَهُ»

همان ناتوانم که مرا تقویت و نیرومند ساختی.

«وَالذَّلِيلُ الَّذِي اعَزَّزْتَهُ»

همان خوار، زبون، و حقیرم که مرا عزیز و گرامی نمودی.

«وَالسَّقِيمُ الَّذِي شَفَيْتَهُ»

همان ناخوش و بیمارم که مرا بهبودی و شفا بخشیدی.

عبرت های روزگار، ص: 33

«وَالسَّائِلُ الَّذِي أُعْطِيْتَهُ»

همان گدای نیازمندم که دستانش پر از کرم توست.

«وَالْمُدْنِبُ الَّذِي سَتَرْتَهُ»

همان آلوده‌ام که آلودگی‌هایم را به رحمت خویش پوشاندی.

«وَالْخَاطِئُ الَّذِي أَقْلَتَهُ»

همان خطاکارِ تَرِ دامنم که خطاهایم را نادیده گرفتی.

عبرت های روزگار، ص: 35

اشارت

تنها، سایه رحمت حق مدام است. و دیگر سایه‌ها، به تمامی، ناپایدارند.

کسانی که در پناه سایه خداوند، پناه می‌گیرند، مواهی بس فراوان نصیب می‌برند.

ذکر پاره‌ای موهبت‌ها.

حکایت

1. حکایت: ایاز، که تنها دل به سایه سلطان داد، و سایه‌های دیگر را به هیچ گرفت. و چه نصیب‌ها که از این رهگذر برد.

2. حکایت: مرحوم حایری، که به وقت احتضار، آیه‌ای زمزمه داشت، که با آن می‌توان دید که چه می‌دیده است.

عبرت های روزگار، ص: 37

هُمای رحمت

محمود غزنوی به همراه همراهان خود به شکار می‌رفت.

گرمای سوزان در آن بیابان بی‌سایه و بی‌سایبان همه را رنجیده و آزرده می‌ساخت.

در همین میان، «هما» که از مرغان هوایی است و پرهایی پُر پهن و گسترده دارد، در آسمان پیدا و نمایان شد.

همراهان، با خود گفتند: خود را به سایه هما می‌رسانیم، تا بیش از این آفتاب بر تن ما نتابد.

و پر شتاب رفتند.

تنها کسی که محمود را رها نکرد، و نرفت، نامش ایاز بود.

محمود، با حیرت و شگفتی او را گرفت: از گرما به ستوه نمی‌آیی؟ و از آن بیتاب، و رنج و آزرده نیستی؟

گفت: آری، آفتاب، تاب و توأم را برده است.

عبرت های روزگار، ص: 38

پرسیده: چرا به سایه هما نمی‌روی؟!

گفت: وقتی سایه‌ای چون سایه وجود شما بر سر من است، بی‌معنا و نارواست که سایه‌ای دیگر بخواهم. زیرا به زیر این

سایه راحتم. و ایمن.

و بی‌ترس. و آسوده. و سلامت. و مشکلات و سختی‌ها و دشواری‌ها هم یکی پس از دیگری گشوده و مرتفع است.

محمود، با شنیدن این سخن اندیشه کرد، و به تامل فرو رفت. و دید که سخن ایاز بسی نغز و پر مغز و با معناست. با خود گفت: کسی که اعتقاد و رابطه قلب و باطن او، با من، این گونه باشد، پس بر من ضرور و لازم است که تمام خواسته‌ها و حاجات و گره‌ها و مشکلات او را بگشایم. و از میان همراهان، نسبت به او، نظر عنایت و لطفی دیگر داشته باشم. و محبتی و میلی دیگر.

نویسنده کتاب مصابیح القلوب، به دنبال طرح این قطعه زیبا، می‌نویسد: اگر کسی، در این دنیا، سایه‌ای جز سایه خدا را نخواهد، و رحمتی جز رحمت او را تمنا و آرزو ننماید، در اینکه خدا با او چه خواهد کرد، تنها خود می‌داند، و بس.

آری، اینجا، جایی است که پای اهل خد و بصیرت و تامل، لنگ و ناتوان است. و کسی نتوانسته، و نمی‌تواند. عنایت و لطف خداوند را نسبت به کسی که جز سایه خدا را نمی‌خواهد، ارزیابی و اندازه‌گیری کند.

قرآن مجید نیز خود به این سخن قایل است که آنچه خداوند، در فردای روزگار، بر چنین فردی ارزانی خواهد داشت در حساب نمی‌گنجد. که عدد نیز در اینجا ناتوان است. و قادر به بیان میزان مرحمت و لطف و موهبت پروردگار به چنین بنده‌ای نمی‌تواند باشد.

سایه خدا

حال، اساساً ببینیم جز خداوند سایه‌ای هست که خود را به پناه آن برسانیم؟

اولین سخنی که در این زمینه باید گفت سخن ابراهیم است.

عبرت های روزگار، ص: 39

ابراهیم، حرف آخر را گفته است.

ملت بابل، ابراهیم را به هرچه خواندند و دعوت نمودند، پاسخ نگفت.

و سکوت کرد. تا آنکه آنچه او را به آن دعوت نمودند از پا درآمد و غروب کرد، و آنگاه رو به ملت نمود و گفت:

«لَا حِجْبَ الْآفَلِينَ» «1» چیزی را که بقا ندارد، و جاودانه نیست، و نمی‌ماند، و نمی‌پاید، و در همه جا به کار نمی‌آید، هیچ دوست ندارم. و با آن، هوای پیوند و رابطه نخواهم داشت.

البته از آن بهره خواهم گرفت. اما به عنوان سایه‌ای بر بالای خود انتخاب نمی‌کنم. دیگران، همچنانکه من در خدمت ایشان هستم، آنان نیز در خدمت من خواهند بود، و نه سایه‌ای که بر سر من باشند. آری، ابراهیم می‌گفت: به چیزی که گاه هست و گاه نیست، دلبسته نمی‌شوم. و خود را وقف و صرف و خرج آن نمی‌سازم. چون در این سودا سودی نمی‌بینم. من خرج کسی خواهم شد، که آسیب و زیانی در پی ندارد، و افزون بر این نیز به دخلی جاودان، و پایدار، دست یابم. و این، جز، با خرج و هزینه خدا شدن ممکن نیست. این است که پیوسته و دائم یادآور او هستم. من اگر کاری می‌کنم تنها به عشق، و دوستی، و دلبستگی اوست. و او در برابر آنچه من خرج او ساخته‌ام، که البته بسی ناچیز است، رحمتی کثیر و فراوان بر من ارزانی و عطا می‌دارد. «يَا مَنْ يُعْطِي الْكَثِيرَ بِالْقَلِيلِ» «2» و نیز از خطاها و نادرستی‌هایم می‌گذرد. و نادیده می‌گیرد. چون او وجود میمون

(1) غروب کنندگان را دوست ندارم. انعام/76.

(2) ای که در برابر طاعات کم و اندک و ناچیز، پاداش فراوان می‌بخشی.

عبرت های روزگار، ص: 40

و مبارکی است که خود فرمود، بدی‌ها را به خوبی بدل می‌سازد.

«يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» «1» من عذر می‌خواهم اگر این مثال را می‌زنم. چون می‌خواهم، این حقیقت برای شما نیز محسوس باشد:

در قدیم، آلودگی‌ها و کثافات و نجاسات را که از چاله‌ها و چاهها خارج می‌نمودند، به زمین‌های کشاورزی می‌بردند، و در کنار بوته‌ها فرو می‌کردند، و چیزی نمی‌گذشت که همین آلودگی‌ها تبدیل به بهترین میوه‌ها و رنگ‌ها و طعم‌ها و مزه‌ها می‌شد، و دوباره به مردم باز می‌گشت.

حال، خدایی که در عالم طبیعت این برنامه را قرار داد، که اگر کودهای حیوانی و انسانی را به نباتات دهند، آن را به برگ‌های سبز، و گلی سرخ، و به میوه‌ها و سبزیجات، بدل می‌نماید، آلودگی‌های بنده مؤمن خود را نیز به حسنات بدل خواهد ساخت.

پس، برای انسان بازگشته و مؤمن و رفیق شده با وجود مقدس پروردگار، غصه‌ی نسبت به معاصی و گناهان خود وجود ندارد.

بنابراین، نسبت به گذشته خویش اندوه و رنج و حزنی نداشته باشیم، چون آلودگی‌های کارنامه و پرونده ما، قابلیت تبدیل به پاکی‌ها را دارند.

حال که چنین است پس خود را تنها خرج خدا کنیم، و نه هیچ چیز دیگر.

چون همه چیز برای ما آفرینش، و پدید آمده است. و این صریح آیات کتاب خداست:

«خَلَقَ لَكُمْ» «2» در نهج البلاغه آمده است که خداوند دنیا را نه برای دنیا، بل برای غیر آن آفریده است.

یعنی خورشید برای خورشید نیست. و نه شب برای شب. و نه روز برای روز.

و نه زمین برای زمین.

(1) خداوند گناه توبه کاران را به نیکیها بدل می‌کند. فرقان/ 70.

(2) بقره/ 29.

عبرت های روزگار، ص: 41

آری، اگر پای ما در میان نبود، دنیایی نیز در کار نبود. و نه آسمان بود و نه زمین. و نه دریا و نه صحرا.

«خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» «1» آنچه در زمین است همه برای انسان آفریده شد.

از این رو، انسان نباید خرج کسی جز خدا شود. چیزی جز وجود مقدس حق، رحمت پایدار و پیوسته، و نیز پرداخت ابدی را ندارد.

و البته کسی که در سایه خداوند باشد، بهره‌ها و فایده‌هایی فراوان خواهد گرفت که پاره‌ای را بر می‌شمریم.

بهره نخست

و چه بهره‌ای عظیم است!

«وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ» «2» من با شما خواهم بود، هرکجا که باشید.

و این، تنها مربوط به برزخ و آخرت و قیامت نیست. چون می‌گوید: هرکجا که باشید.

یعنی قدرتی که فوق همه قدرت‌ها، و نیز عزتی که بالای تمام عزت‌ها، و رحمت و لطفی که برتر از تمامی رحمت‌ها و لطف‌ها و نیکویی‌هاست، در همه‌جا با شما خواهد بود.

بسیار عجیب، شگفت و حیرت‌انگیز است که تنها در طول ده سال، هشتاد و چهار جنگ خونبار، توسط مشرکین، یهود، و کفار صورت گرفت، تا پیامبر را از میان ببرند اما چون خدا با او بود نتوانستند.

آری، خداوند انسان را در عموم احوال حفظ و حمایت می‌کند. و نیز از هر غلط و خطا و لغزش محفوظ می‌دارد. لغزش‌هایی که در آنها بیم از دست رفتن دین می‌رود. و یا برای همیشه آدمی را بی‌آبرو و بی‌منزلت می‌سازد.

(1) اوست که تمام چیزها که در روی زمین است برای شما آفرید. بقره/ 29.

(2) حدید/ 4.

عبرت های روزگار، ص: 42

بلی، آنجا که خدا با انسان باشد، راه هلاک بسته است. و وی را از طوفان‌های اعتقادی و علمی و فکری در امان می‌دارد.

در وقت مرگ نیز حافظ و نگاهبان انسان است، تا نهراسد. و ایمان خود را به باد ندهد. و وسوسه‌های شیطان بدخواه او را تباه نسازد. چون زمانی بس بلاخیز است.

لذتی بالا

روز ششم حج - ماه ذی‌الحجه - کسی را دیدم که چهره‌اش نورانی داشت.

با خود گفتم: غنیمت است، ساعتی با او بنشینم. و بهره‌ای ببرم. رفتم. و کنار ایشان نشستم. گفتم: برایم صحبت کنید. گفت: شما بگویید. گفتم: من چیزی نمی‌دانم.

چون دیدم کنار آن چهره، و در شعاع و پرتو آن همه نورانیت، و درخشش، و فروغ، چیزی برای گفتن نمی‌ماند.

و شروع به صحبت کرد، گفت: روزی مرا خبر کردند که استاد علمی و تربیتی و اخلاقی شما، بر بستر بیماری است، و در بیمارستان.

و نام استاد را هم گفتم، وی مرحوم آیه الله حاج شیخ مرتضی حایری، - فرزند مرحوم آیه الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حایری - بود.

سراسیمه خود را به آنجا رساندم. خواستم ایشان را ببینم، گفتند: حال ایشان چندان خوب نیست. و ملاقات ندارد. احساس کردم نَفَس‌های آخر ایشان باشد.

لذا به اصرار خواستم به هر صورتی که هست دست کم چهره ایشان را ببینم.

و پذیرفتند. وارد اتاق شدم. کسی جز من نبود. و استاد در آستانه سفر به سوی عالم بالا.

هیچ می‌دانید که بالاترین لذت مردمان مومن هنگام مرگ ایشان است؟

برای اینکه این حقیقت را بهتر و بیشتر بدانید يك روایت را یادآور می‌شوم:

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

عبرت های روزگار، ص: 43

«تُحَفُّهُ الْمُؤْمِنُ الْمَوْتِ» «1» مردن، هدیه و ارمغانِ خدا به بندگان مومن خویش است.

آیا بر کره زمینی کسی هست که هدیه را خوش نمی‌دارد؟!!

آیا کسی را داریم که زیباترین فضا و خوشایندترین سرا را به او نشان داده و بگویند چیزی نمانده است که تو را از این فضای ضیق و پرتنگنا خارج، و در آن جایگاه رفیع، برین، و بلند جای دهیم، و او غصه‌دار و اندوهگین شود؟

چون انسان مطابق آیات کتاب خدا، پیش از مرگ جای و مقام و موقعیت خود را در عالم آخرت خواهد دید. و نیز دوستان و رفیقان خود را.

و البته اگر انسان جای خود و دوستان خود را نمی‌دید، پروردگار عالم امر نمی‌فرمود:

«فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي» «2» در میان بندگان من جای گیر. و در بهشت من باریاب.

آری، انسان با ایمان را در تنهایی و بی‌کسی نمی‌برند. اگر او را از تمام کسان و دوستان دور می‌کنند، در عوض در کنار بندگان پاک و صالح خدا جای می‌دهند.

و این بندگان پاک و صالح، به فرموده حضرت رضا علیه السلام اهل بیت مکرم‌اند.

استاد با خود زمزمه می‌کرد.

استادی که به حق شیعه بود.

یکی از بزرگان می‌گفت: اگر ایشان - مرحوم حایری - را با چشمان خود نمی‌دیدم، معنای اسلام، و شیعه بودن را هرگز نمی‌فهمیدم.

با خود گفتم: نزدیک شوم. و بینم در این لحظه‌های واپسین با خود چه می‌گوید!

نزدیک شدم. و شنیدم. پیوسته می‌گفت:

(2) فجر / 30، 29.

عبرت های روزگار، ص: 44

«ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» «1» بله، او چیزهایی می دید که قرآن پیش از این وعده کرده بود. و در فراوانی از آیات او را نوید و بشارت داده بود.

چون در دم مرگ پرده‌ها به کنار می‌رود.

و در آن حال است که انسان رفیقان و یاران خود- اهل بیت- را می‌بیند.

و بهشت را.

از اتاق خارج شدم. جوانی مرا دید. و دید که روحانی هستم. پیش من آمد، و عاجزانه گفت: آقا، شما را به خدا، حال که پیش این بیمار رفتید، سری هم به بیمار ما بزنید، و بر بالین او نیز دعایی بخوانید.

گفتم: مانعی ندارد. وارد اتاق شدم. دیدم بیمار خوابیده است، و درست مثل استاد چشمان او نیز بر هم است اما با لب‌های خود زمزمه‌ای دارد. خود را نزدیک نموده تا ببینم چه می‌گوید. اما چه حرف‌هایی ك شنیدم!

او به صورت رگبار ناسزا و دشنام می‌داد. و با فحش و توهین می‌گفت: خانه مرا می‌خواهید؟ و حساب‌های بانکی؟ و در همان حال که اینها را می‌گفت، مُرد.

بهره دوم

عبور ما از صراط، بنا بر آیات و روایات، با اختلاف و تفاوتی که انسان‌ها با یکدیگر دارند مختلف و گوناگون است.

در خبر آمده است: عبور پاره‌ای انسانها از صراط در زمانی به میزان هزار سال قیامت که هر روز آن، به صراحت آیات، پنجاه هزار سال است به درازا می‌کشد.

(1) این فضل خداست که به هرکس که خواهد ارزانی دارد، و خداوند بخشاینده و داناست. مائده / 54.

عبرت های روزگار، ص: 45

و پاره‌ای نیز بیشتر.

اما، کسی که از آغاز عمر، خود را جز به زیر سایه خدا پناه نداده و پروردگار را همان‌گفت، که ایاز به محمود، چنین کسی، به شتاب برق، تمام این راه طولانی را سریع و تند عبور می‌کند.

و شما نمی‌دانید آنهایی که بر این جاده می‌گذرند چه دلوپسند. و هراسناک.

چون به چشم خود می‌بینند که ناگاه گشوده، و توده‌ای عظیم به درون آن، که جهنم و آتش الیم خداست، فرو می‌ریزند.

پس برادران و خواهران، جاده‌ای جز جاده خدا را طی نکنید. که طی نمودن آن، انسان را هزاران سال در قیامت اسیر، و در آخر نیز به جایی نمی‌رساند.

خداوند، چه سفارش زیبایی در سوره انعام دارد:

«وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ» «1» جاده‌های گناه و خطا را طی نکنید. و تنها راه و جاده مرا دنبال کنید.

بهره سوم

بهشت نیز دستاوردی دیگر است برای آنان که راه خدا را می‌پیمایند، که به محض ورود ایشان درب‌ها خود گشوده می‌شود.

«حَتَّىٰ إِذَا جَاؤُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا» «2» و برای اینکه دل‌هاشان قوی و گرم، و مطمئن باشد، به محض ورود، فرشتگان می‌گویند:

«سَلَامٌ عَلَيْكُمْ»

درود بر شما

می‌دانید این سلام چقدر پر بهاست؟

چرا که با این سلام است که وجود آدمی سراسر رجا، امید، شادی، و سرور

(1) و این است راه راست من، از آن پیروی کنید و به راههای گوناگون مروید. انعام/ 153.

(2) چون به بهشت برسند درهائیش گشوده شود. زمر/ 73.

عبرت های روزگار، ص: 46

می شود. و بی می برد که ورود به بهشت قطعی، محقق، و مسلم است.

بهره چهارم

بالاترین لذت شما در دنیا، بویژه ایام جوانی این است که زنان زیبا روی نصیب شما باشند. اما بخاطر آن خود را به گناه نمی افکنید. و خدا را نافرمانی نمی کنید، و خداوند نیز به نشان پاداش زنانی زیبا، خوش سرشت، و نیکو قامت را، که زنان زیبای دنیایی در برابر آنها بسی زشت می نمایند، فراهم می دارد.

آنهم زنانی که خداوند خود انتخاب می نماید.

انتخاب خدا، غیر از انتخاب مادر و خواهر و بستگان ما در دنیاست.

«وَحُورٌ عِیْنٌ * كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ * جَزَاءً لِّمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» «1» چون شما روزگاری در دنیا، با وجود این همه فحشا و منکرات، و فیلمها، و صحنه های فاسد ایستادگی کردید، اینها، به پاداش شکیبایی و مزد صبوری شماست.

بهره پنجم

و این بهره، از تمامی بهره ها برتر و بالاتر است.

«وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ

خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ» «2» خداوند به مردان و زنان مومن بهشتهایی را وعده داده است که جویها در آن جاری است. و بهشتیان همواره در آنجا هستند و نیز خانه هایی نیکو در بهشت جاوید. ولی خشنودی خدا از همه برتر است که پیروزی بزرگ، خشنودی خداوند است.

(1) و حوران درشت چشم، همانند مرواریدهایی در صدف به پاداش کارهایی که می کرده‌اند. واقعه/ 24، 23، 22.

(2) توبه/ 72.

عبرت های روزگار، ص: 47

اشارت

«فلاح»، «صلاح»، و «سعادت» انسان در دلِ ناهمواری‌ها نهفته است.

از شمار «منفعت» هایی که انسان در پی ناهمواری‌ها نصیب می‌برد، «مَعِيَّت» و «همراهی» ویژه خداوند، در تمامی احوال و امورات زندگی است.

حکایت

1. حکایت: مردی بصیر که زمین هموار را ناهموار، و نادانِ ناهموار را هموار ساخت.

عبرت های روزگار، ص: 49

بصیرت

انسانی بینا، بر اثر بینایی و بصیرتی که داشت، با سلسله‌ای ابزار، زمینی صاف و هموار را زیر و رو می‌کرد. و در همین میان، مردی نادان، بی‌خبر، و بی‌خرد، از دیدن این ماجرا بر او خشم گرفت که چرا زمین هموار را اینگونه در هم می‌کوبد؟

اعتراض و ایراد او از این رو بود که اکنون را می‌دید. و از فردا غافل بود. و نیز از تحولات و تغییرات خبری با خود نداشت. و نمی‌دانست که این امر اگرچه زمینی را به ظاهر ناهموار و ناهمگون می‌سازد، اما در پی آن آبادی و آبادانی نهفته است. و نیز سودها و منفعت‌ها به همراه خواهد داشت.

آری، انسان‌های جاهل، همیشه در جهت‌ها و موضع‌گیری‌های خود به چنین خطاها و لغزش‌هایی آلوده می‌شوند.

آن مرد بزرگ و بینا، که با بیل و گاوآهن، زمین را زیر و رو می‌ساخت، به مرد نادان و امروزی‌نگر و اکنون‌بین، فرمود: هیچ فریاد مکن که آبادی این زمین، و هم ارزش یافتن و به نتیجه نشستن آن در گرو همین کند و کاو و زیر و رو شدن

عبرت های روزگار، ص: 50

است. زیرا هك این زمین اگر امروز تن به تیغ گاوآهن ندهد، فراد کشتزاری سبز نخواهد بود.

همچنانکه اگر ورم و زخمی چرکین بر بدن ظاهر شود، و آن را با تیغ تیز نیشتر آشنا نکنند، پیش می‌رود، و بدن را از کار می‌اندازد. پس هیچ جای اعتراض نمی‌ماند که چرا بدن را با نیشتر و تیغ پاره می‌کنند.

همانطور که اگر پارچه‌ای پر بها همچون: حریر و ابریشم و اطلس، به دست خیاط سپارند، و او بر آن قیچی نهد، و پاره پاره سازد، کسی بر وی خرده نمی‌گیرد.

بل اجرت و پاداشی نیز بابت آن پرداخت می‌کند. چرا که او می‌داند تا پارچه‌ها قطعه قطعه نشوند، جامه نمی‌شوند. و تا جامه نباشند بدن را نمی‌پوشانند. و هم مایه زینت نیستند.

درست مثل آهنگری که آهن را به کوره‌ای از آتش می‌افکند و بیرون می‌کشد و آنگاه بر آن می‌کوبد، و قطعه قطعه می‌سازد، چرا که او بصیر و آگاه است و به خوبی می‌داند که جز از این راه به ابزار و آلات لازم دست نمی‌توان یافت.

و یا همچون قصابی است که گوسفندی را به مسلخ می‌برد، و ذبح می‌کند، و آنگاه آن را قطعه قطعه می‌سازد. تا از این راه تن‌های ناتوان را توان، و جان‌های بیمار را سلامت بخشد. پس بر او نمی‌توان خرده گرفت. همچنانکه بر آسیابان که گندم‌ها را در زیر سنگ آسیاب در هم می‌کوبد، خرده نمی‌گیرند.

چون گندم‌ها نیز اگر آسیاب نشوند آرد نخواهند شد و گرسنگان نیز در رنج گرسنگی می‌مانند. بنابراین، ارزش گندم در آسیاب شدن است.

و آنگاه این حقیقت را چاشنی کلام خود ساخت، که انسان چیزی به مانند شمش می‌ماند. پس حدادی مانند پروردگار و شاگردانی نیز همانند انبیا باید باشند، و آنرا شکل داده و از آن وجود زیورها و زینت‌هایی همچون: شرافت، اصالت، خاکساری، فروتنی، خشوع، مهر، و محبت، و صفای دل، و وفای جان به دست

عبرت های روزگار، ص: 51

آورند.

و البته، منهای این کار، رضایت حق، از آهن وجود انسان به دست نمی آید.

و نیز فرمود: انسان به زمینی هموار می ماند، که کشاورز هستی، به همراه شاگردان پرورش یافته خود، همچون: انبیا و امامان، می خواهند دانه های اعمال صالح و بذریه های اخلاق پاک را در این زمین بکارند، و هم مواظبت کنند که هیچ آفتی بر دامان این دانه ها نشیند. تا در نتیجه، تبدیل به بوستان رضایت خداوند شوند.

بنابراین، هر گونه ایراد و اعتراض به عملکرد خدا و انبیا، و نیز مقررات شرعی جاهلانه است.

چون انسان نیز موجودی از موجودات جهان است. از این رو، همچنانکه بر تمام موجودات کارهایی صورت می گیرد، و از این راه به ثمر می نشیند، انسان نیز از این ماجرا مستثنی نبوده و نیست.

«أَيُّحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى» «1» آیا انسان گمان برده است که او را آفریدیم و رها کردیم.

یعنی گمان برده است که نباید بر روی او کاری صورت گیرد.

آیا نباید پارچه اطلس وجود او به دست خیاط هستی سپرده و خیاطی شود، و از او جامه شرف و تقوی و پرهیز و کرامت سازد؟

آیا نباید شمش وجود او به ابزار کرامت و شرافت بدل شود؟

قشرها

البته، اگر انسان خود را به خیاط و حداد و کشاورز هستی سپارد، و برای کشتن هوای نفس، خود را به قصاب عادل، حکیم، عالم، و برای گرفتن قشرها و پوستها خود را به آسیابان هستی دهد، به حتم به منافی که در نظر است

(1) آیا انسان می پندارد که او را به حال خود واگذاشته اند. قیامت / 36.

عبرت های روزگار، ص: 52

خواهد رسید.

همراهی

و از شمار منفعتهای بی شمار این است که خداوند در همه جا و در همه حال با وی معیت و همراهی، آنهم به گونه‌ای ویژه و خاص، خواهد داشت.

البته، خداوند با تمام موجودات جهان همراه است و همراهی دارد، اما این گونه همراهی تنها منافع ظاهری و محدود با خود دارد.

اما معیت و همراهی خاص، منافع و فواید نامحدود، چه در آخرت و چه در دنیا، به همراه خواهد داشت.

«إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ» «1» مردمی که خود را از گناه دور دارند، و نیز نیکوکار باشند، خداوند با ایشان همراه است.

و این همراهی، پیوسته و دائم است، و انسان را در حوادث و پیش آمدها و لغزش‌ها رهایی و نجات می‌بخشد.

به ویژه در لحظه‌های پر لغزش مرگ و قیامت.

اگر می‌خواهید از لحظه‌های سنگین مرگ باخبر شوید، آیات کتاب خدا را ببینید.

قرآن می‌گوید: کسی که با خدا نبوده است، هنگام انتقال از این دنیا به دنیای دیگر، تازیانه‌هاست که از دست فرشتگان بر روی و پشت او فرود می‌آید.

و هر يك دردی با خود به همراه دارد، که تنها خود می‌دانند و بس.

«إِذْ يَتَوَقَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةَ يَصْرِيحُونَ وُجُوهُهُمْ وَأَذْبَارُهُمْ» «2» آری، وقتی که انسان با خدا نباشد، خدا نیز با او نیست. و وقتی که خدا با وی نباشد چه عذاب‌ها و بلاها که در پیش روی دارد.

و اینکه چرا ملائک اینگونه با اینان مواجه می‌شوند، قرآن نیز باز گفته است:

(2) آن زمان که فرشتگان جان کافران را می ستانند به صورت و پشت شان می زند. انفال / 50.

عبرت های روزگار، ص: 53

«ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اتَّبَعُوا مَا أَسْحَطَ اللَّهُ وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ» «1» اینان مردمی بودند که از موجبات غضب و خشم خداوند پیروی کردند.

و زندگی آنان مالا مال بود از آنچه خشم خداوند را بر می انگیزد، همچون: ربا، زنا، ظلم به دیگران، و رعایت نمودن حق خدا و مردم، و...

و نیز از آنچه موجبات رضایت و خشنودی خداوند فراهم می داشت، گریزان بودند.

و راستی خداوند با اینان چگونه روبرو شود؟ و اساساً اینان که به پارچه های پوسیده و آهن های زنگار گرفته، و گوسفندهای مردار و طلاهای پر غش می مانند، به چه کار می آیند؟

آیا جز جهنم جایی دیگر سزاوار این قوم خواهد بود؟

اما کسانی که با خدا بودند و خداوند نیز با ایشان بود، مرگ اینان را نیز باید شنید.

در روایت آمده است که خداوند اختیار ملك الموت را در دستان چنین بندگان گذارده است. لذا وقتی بر ایشان وارد می شود نخست سلام گفته و آنگاه با نرمی و ملاحظت می گوید: از جانب خدا آمده ام. و آماده ام آنچه می گوید اطاعت کنم. و در همین میان که محتضر بر چهره ملك الموت نظر دوخته است، انوار تابناک اهل بیت را در بالای سر می بیند. و اینجاست که ملك الموت بر آن انوار پاك سلام می گوید. و آنگاه پیامبر می فرماید: آمده ایم سفارش این محتضر را داشته باشیم. و ملك الموت به پاسخ می گوید:

یا رسول الله، نسبت به او از پدر مهربانتر خواهم بود.

«أَنَا أَرْفُقُ بِهِ مِنْ وَالِدِ رَفِيقٍ» «2» و پس از اینکه جانش را گرفت، روحش را ت محل اعلی همراهی می کنند.

که البته ما نمی دانیم کجاست.

(1) محمد صلی الله علیه و آله / 28.

(2) بخار، ج 6، 162.

عبرت های روزگار، ص: 54

ولی در آنجا می شنود که خدا با او می گوید: بنده ام پیش من آمدی، و خوش آمدی.

و آنگاه به ملائک امر می شود که خود بر زمین باز گردند و در کنار مزاری که بدن وی در آنجا دفن شده است تا روزگار قیامت ساکن شوند، و خدا را بندگی کنند، و پاداش آن را در نامه او بنویسند. پس برادران و خواهرانم، خدا را از خود دور نکنید. و خود از خدا دور نشوید.

عبرت های روزگار، ص: 55

اشارت

نگاه خداوند بر آدمیان نگاه «رحمت» است.

رحمت خداوند در دنیا به صورت «دین» و در آخرت در چهره «بهشت» جلوه گر است.

حکایت

1. حکایت: مردی که با يك سخن صواب از مرگ رهید، و تا جان به تن داشت، به شکرانه رهایی، چاکری و خدمت را پیشه خود ساخت.

عبرت های روزگار، ص: 57

نگاه رحمت

مردی خطاکار، به دلیل قتلی که دستان خود را به آن آلوده بود، جهت مجازات، به اعدام محکوم شد.

تمام مردم شهر، در صحنه اعدام، به تماشا آمده بودند.

مقدمات و زمینه‌های قصاص فراهم بود، و مجرم را بر چهارپایه‌ای جای دادند.

در همین میان، سلطان وقت، محمود غزنوی، از آنجا می‌گذشت. و مثل سایر مردم که مجرم را تماشا می‌کردند، به تماشا ایستاد، و کمی بعد راه خود را گرفت و رفت.

مجرم، از بالای بلندی، محمود را صدا کرد.

و محمود ایستاد.

مجرم با آهنگی پر از سوز گفت: این درست است که نظر و نگاه تو با نگاه و نظر این چند هزار تن که به تماشا آمده‌اند، و آماده‌اند تا در مرگ من هلهله و شادمانی کنند، یکی باشد؟! ای عزیز، با این رفعت و مرتبت که تو داری باید

عبرت های روزگار، ص: 58

نگاهت نگاهی دیگر باشد. نگاهی آکنده از مهر و مرحمت و ترحم.

محمود! به خدا هیچ روا نیست که مرا با این جماعت دور از فکر و انواده و بگذری.

شکرانه بازوی توانا

بگرفتن دست ناتوان است

این سخن که صواب و صلاح می‌نمود، محمود را به فکر واداشت. و هم پذیرفت که نباید نظرش با نظر مردم عام و عادی یکی باشد. لذا دستور داد که طناب دار را برگردن او نیاویزند. و در همانجا خانواده مقتول را خواست. و خانواده مقتول وقتی به نزد محمود آمدند، وی با ایشان با محبت تمام رفتار کرد. و از آنها خواست که از قاتل دیه را بخواهند. و نه جانش را. و یا جوانمردی کنند و گذشت.

و آنها نیز پذیرفتند. و بدینسان محکوم از چهارپایه پایین شد. اما به جای آنکه راه خود را بگیرد و برود خود را به محمود رسانید. و رکاب اسب او را گرفت. محمود گفت: راه باز است، می توانی بروی. و کسی با تو کاری ندارد. و من نیز با تو هیچ کاری نخواهم داشت.

مجرم به محمود گفت: شما با من کاری ندارید، اما من با شما کار دارم. چرا که حیات خویش را مرهون، مدیون، و وامدار تو هستم. و می خواهم از این پس در رکاب تو باشم. و این اقتضای وجدان و انصاف و مروت است، پس مرا پیش خود نگاهدار. و برای خود بخواه. و هرچه بخواهی، خادمانه و عاشقانه، انجام خواهم داد. محمود دید این سخن نیز سخنی حق و صواب است. لذا گفت: می توانی با ما باشی.

داستان انسان

حال، داستان محمود، و داستان مجرم محکوم، و ماجرای نظر وی که

عبرت های روزگار، ص: 59

خود نظری دیگر بود، و نیز قصه ایستادگی آن مرد در کنار محمود و سخن او با وی، که اگر تو را با من کاری نیست با تو کار است، حکایت ما انسانها و پروردگار عزیز عالم، و شیطان و جنود اوست.

آدم، حواء

ما انسانها به دنیا نیامده بودیم که خداوند دو تن را آفرید: یکی آدم و دیگری حواء.

و شیطان به دلیل آنکه بر آدم سجده نکرد از بهشت، رحیم و رانده شد. و از فیوضات حق نیز محروم.

و از آنجا که انسان را مایه ناکامی و محرومیت خویش می دید با وی در افتاد، و همت را بر این گماشت که در کجی و کجروی و انحراف وی که به واقع چیزی جز اعدام و انهدام ایشان نیست بکوشد.

و بدینسان آدم و نسل ایشان در این بزم آفرینش، بی هیچ جرم، از سوی این موجود نابکار به اعدام محکوم شدند. و هستی نیز شاهد این ماجرا.

و در اینجا به جای آنکه آدم با خدا بگوید: هستی تماشاگر است، و تو تنیز تماشاگر، آیا نباید تماشاگری‌ها گونه‌ای دیگر باشد، خداوند خود که علیم و حکیم و رحیم است، فرمود: من با شما نظری دیگر دارم. نظر رحمت، و بخشایش، و مهر که البته جز از راه دین به شما نخواهد رسید.

لذا فرمود: شما و نسل خود بر کره زمین وارد شوید. و زندگی را دنبال کنید.

و البته دشمن شما با جنود و لشکریان خود در کنار شما خواهد بود، اما جهت رهایی و نجات، دین را به امداد و نصرت شما خواهم فرستاد.

«فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ

عبرت های روزگار، ص: 60

فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» «1» و اگر هدایت مرا پیروی کنید هیچ وحشتی از این دشمن نداشته باشید. و نه اندوهی.

و فرمود: کسانی که خود را با مدد از احکام، و دین، و نبوت، و امامت، و قرآن من حفظ کنند، و نیکوکار نیز باشند، من نیز با آنها خواهم بود.

پس همچنانکه این دشمن خطرناک در برابر من ناتوان و درمانده است، در برابر آنان نیز ناتوان و بی‌چاره خواهد بود.

«إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ» «2» آری این نظر خاص و ویژه پروردگار است، که در دنیا به صورت دین و در آخرت به صورت بهشت و رضوان جلوه‌گر خواهد بود.

حال این آیه را بشنوید که چه زیباست:

«وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ»

یعنی خود، به مردان و زنان مومن وعده می‌دهم.

و البته وعده خداوند حتمی و خُلف‌ناپذیر است.

«جَنَّاتٍ بَّحْرِيٍّ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا»

به بهشت‌ها و عده می‌دهم، که در آن جاودانه می‌مانند.

«وَمَسَاكِينٍ ظِئِبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ»

و نیز سکنی گزیدن در بهشت عدن را وعده می‌کنم.

«وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ الْأَكْبَرُ» «3» و نیز بهشت رضوان.

عزیزان، اکنون که دانستید خداوند با شما چگونه است، پس در کنار او

(1) گفتم: همه از بهشت فرو شوید؛ اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد، بر آنها که از راهنمایی من پیروی کنند بیمی نخواهد بود و هرگز اندوهناک نمی‌شوند. بقره/ 38.

(2) خدا با کسانی است که می‌پرهیزند و نیک می‌کنند. نحل/ 128.

(3) توبه/ 72.

عبرت های روزگار، ص: 61

بمانید، و دست از او برندارید. همچنانکه آن مجرم گناهکار از محمود دست برداشت. و هرچه محمود گفت: مرا به تو حاجت و نیازی نیست. او گفت: من سراپا نیام.

و البته اگر در کنار این نظر ثابت قدم نمانید و صبوری نکنید پای بر وجدان و انسانیت خود نهاده‌اید.

آری، باید با رغبت و میل تمام، اسلام و احکام آن را پذیرفت، و به دنبال آن نیز ایستادگی و پایداری نمود.

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ» «1» آنان که در راه خدا پا فشردند، فرشتگان رحمت بر آنان فرود می‌آیند.

«أَلَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» «2» و از ایشان می‌خواهند که هراسی و اندوهی به دل راه ندهند. و هم بشارت می‌دهند بخت را.

زیرا که اینان، تنها به رضایت خداوند تن داده و بر پیمان او استوار ماندند.

«بَلَىٰ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ»

کسی که بر عهد و پیمان خداوند وفادار باشد.

عهد خداوند، مجموعه نعمت‌های او بر بندگان خویش است.

عهد خداوند بر این است که می‌گوید: چشم را دادم که آثارم را بنگرید.

و گوش را تا سخنم بشنوید. و بدن را تا در عبادتم به کار بندید. و قرآن را، تا شیوه بندگی را بیاموزید. و پیامبر را، تا میان شما و من رابطه‌ای باشد.

«بَلَىٰ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ وَاتَّقَىٰ» «3» کسانی که وفادار به پیمان خداوند باشند، و در حفظ و اجرای آن نیز پیگیر

(1) فصلت / 30.

(2) فصلت / 30.

(3) آل عمران / 76.

عبرت های روزگار، ص: 62

و خویشتندار، و ثابت قدم.

«فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ» «1» اینان در شمار متقیان خواهند بود، و خداوند ایشان را دوستدار و عاشق است.

شما اگر عاشق باشید، برای معشوق خود چه می‌کنید؟

کسی که معشوق او نوشتن باشد، چیزی برای او سنگین و مانع نمی‌نماید.

و می‌کوشد تمام موانع را از سر راه خود بردارد. و بیشتر در کنار معشوق خود باشد. این است که بیداری و خواب را نمی‌شناسد، و نه سفرها و میهمانی‌ها را، چون عاشق پیوسته در تلاش است که معشوق خویش را دریابد.

یکی از بزرگان دانشور شیعه، وجود مبارک ملا صالح مازندرانی است.

ایشان داماد مرحوم ملا محمد تقی مجلسی بود.

این بزرگوار کتاب شریف اصول کافی را در دوازده جلد، عالمانه و حکیمانه، شرح گفت.

که زیباترین شرح بر اصول کافی است.

او روزگار تحصیل خود را در شهر اصفهان گذرانید. و غریب. و تنهایی اما غربت او را هرگز از کوره در نبرد، و هیچ شکست نداد.

جوان، غیر از انسان سالخورده است. از این رو برای او که در قلّه غرائز جای دارد، تنهایی و غربت، بسیار سنگین و دشوار می‌نماید.

مرحوم ملا صالح، در ایام تحصیل، گرسنگی خود را با پوست‌های خریزه و هندوانه، و پوسته‌های گندم و جو سد کرد، اما گرسنگی او را شکست نداد.

او حتی پولی که با آن روغن چراغ را خریداری کند نداشت، این بود که شب‌ها کتاب خود را برداشته و در گوشه‌ای از دستشویی می‌نشست و از پرتو چراغ آن بهره می‌گرفت.

آری، چهار ساعت و یا بیشتر، نشستن کنار دستشویی‌های آن زمان که مثل امروز

(1) آل عمران/ 76.

عبرت های روزگار، ص: 63

کاشی و چینی نبود، و نه تھویه‌ای، و بوی تعفن نیز انسان را سخت می‌آزد، او را شکست نداد. بلکه او این همه را با مقاومت خویش شکست داد. و همین بود که ملا صالح مازندرانی شد. چون عاشق بود.

عاشق، همه موانع را از سر می‌گذراند. و از پیش پای خود برمی‌دارد. و آنها را شکست می‌دهد.

و ما تاکنون نشنیده‌ایم که مانعی، عاشقی را شکست داده باشد.

«فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ» «1» حال این سخن خداوند است که می‌گوید: من، عاشق بندگان متقی و پرهیزگار خود می‌باشم.

و این یعنی هر مانعی که بر سر راه آنان سبز شود، از میان برمی‌دارم. تا میان من و ایشان مانعی در میان نباشد.

اما آنهایی که نسبت به پیمان خداوند پایدار و ثابت قدم و وفادار نباشند، موانع یکی پس از دیگر در پیش روی خود دارند. و کسی نیست که آن همه را از سر راه ایشان بردارد. این است که به هر سو بروند به مانع می‌رسند.

آری، رفیق بد، شهوت حرام، فریب پول و صندلی و مقام خوردن، موانعی است که گردآورد آنان خواهد گرفت.

این آیه شریفه را تامل کنید، می‌فرماید: کسانی که عهد خداوند را وفا نمی‌کنند، و آن را به چیزی ناچیز می‌فروشند، هرگز از رحمت حق سهمی نمی‌برند.

«يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ»

چرا که فکر و اندیشه را به پولی اندک می‌فروشند، و هم تعهدات و شخصیت انسانی خویش را.

مگر نه اینکه در کرپلا گفتند: سید الشهداء را از پای درآورد، و پرسیدند در مقابل به چه خواهیم رسید، و هرکدام چیزی شنیدند، پاره‌ای را حصیر خرما وعده کردند،

و پاره‌ای دینار، و برخی نیز پست و مقام را.

اگرچه این سی هزار فروشنده تعهدات خداوند، در بازگشت، به آنچه پیش از این به آن وعده شدند، نرسیدند،

«وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ»

و خداوند در آن روز، تا به ابد، حتی کلمه‌ای با اینان سخن نخواهد گفت.

یعنی اگر هزاران هزار بار، خدا را صدا کنند پاسخی نمی‌شنوند.

«وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»

و خداوند در آن روز، بر اینان، به رحمت نظر نخواهد داشت.

چرا که در دنیا خویش را از نظرگاه خداوند دور داشتند

و تو گویی از گلستان به کویر رفتند. و از خنکای نسیم الهی به هوای سوزان و کشنده روی آوردند.

«وَلَا يُرْكِبُهُمْ»

و نیز از مجموع گناهان ایشان، هیچ بخشوده نمی‌شود.

«وَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» **1** و برای ایشان عذابی بس دردناک است.

این آیه، بنابر قوانین فن اصول، مفهوم مخالف نیز دارد.

مفهوم مخالف آیه مربوط به مردم دیندار است. که از حوزه نظر خداوند دوری نگزیدند، و وفادار به عهد خداوند ماندند.

مفهوم مخالف آیه این است:

ای کسانی که به عهد خداوند وفا کردید، در قیامت نصیبی وافر و فراوان از رحمت خداوند را خواهید داشت.

اگر دوست دارید دورنگامی از نصیب رحمت خداوند نسبت به خود بدانید، به این سخن سلمان گوش فرا دهید:

(1) آل عمران / 77.

عبرت های روزگار، ص: 65

سلمان از پیامبر می گوید، که: اگر رحمت خداوند را عدد صد به حساب آوریم، تنها يك عدد از آن، در این دنیای وسیع، در میان تمام موجودات عالم نشر یافته است. که یکی از آثار این رحمت در تمامی مادران موجودات زنده نسبت به اولاد خود می باشد. اما نود و نه قسم آن را جهت قیامت نگاه داشته است، و در قیامت نیز این رحمت را جمع و با آن رحمت باقیمانده همراه می سازد، و سپس خرج بندگان مومن خود خواهد نمود.

پس مرحبا به خداباوری و دیندار بودن که زمینه ساز این همه فیض است.

و مفهوم دیگر آیه این است که خداوند با مومنان و دینداران سخن خواهد گفت.

و در لابلای آیات نیز به صراحت آمده است که به محض ورود مومنان، خداوند خود ایشان را سلام می گوید:

«سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ» «1» و مفهوم دیگر اینکه: خداوند بر مومنان نظر رحمت خواهد داشت.

و نیز گناهان ایشان، به مامی، بخشوده خواهد شد.

و مفهوم فراز آخرین نیز اینکه: برای اینان هیچ عذاب و رنجی در میان نخواهد بود.

(1) سلامی که سخن پروردگار مهربان است. یس / 58.

عبرت های روزگار، ص: 67

اشارت

انسان در کف شیطان اسیر و گرفتار آمده است.

راه رهایی جز عنایت و حمایت خداوند، و اولیاء گرام، چیزی دیگر نیست.

حکایت

1. حکایت: مرغی که به یمن نگاه آن مرد خدا، از قفس رهید.

و پرید...

عبرت های روزگار، ص: 69

مرغ نواخوان

مردی از مردان خدا، بر آستانه منزل خویش ایستاده بود، و کودکی را دید که مرغی نواخوان را صید، و آن را در قفسی کوچک جای داده است.

برای مرغ نواخوان، در آن قفس تنگ، نوایی و نغمه‌ای نمانده بود. و جز حسرت چیزی نداشت. و پیوسته روزگار آزادی، و جنگل، و گلستان، و مرغزار، و چمنزار را یاد می‌کرد. و در فضای شعور خود، آن فضای واسع و فراخ و سبز را با آن سرای باریک و تنگ و کم‌پهنا سنجش می‌کرد، و همین، بر رنج او افزون می‌ساخت.

اساساً، تمام موجودات عالم، برخوردار از فهم و ادراک و شعورند.

و در این جهان هستی، موجودی که از شعور منها باشد، یافت نمی‌شود.

حتی از آیات کتاب خدا، به خوبی، استفاده می‌شود که جمادات نیز برخوردار از شعور می‌باشند.

و دلیل واضح و روشن آن نیز این آیه مبارکه است:

عبرت های روزگار، ص: 70

«يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا* بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا» «1» روز قیامت به زمین می‌گوییم، که از آنچه انسان بر آن انجام داده است، باز گوید.

حال اگر زمین موجودی نادان و به دور از شعور بود، چطور و چگونه می‌توانست تمام رفتار و طرز و روش ما را ثبت، و در خود نگاه دارد، و در روز قیامت بی‌به دور از کمترین خطا و اشتباه باز گوید.

بنابراین، معلوم می‌شود که همه‌چیز برخوردار از شعور است.

اگر این زمین از شعور دور و منها بود، پس چگونه در طی میلیاردها سال، به گونه‌ای در گرد خود می‌چرخد، که همچنان پدیدآور شب و روز است.

و به گونه‌ای دقیق و بانظم است که منجمان، با ابزار دقیق نجومی خود، در تقویم سال قبل، ساعت و دقیقه و حتی ثانیه تحویل سال بعد را نیز معین کرده‌اند.

آنهم زمان و ساعت و دقیقه و ثانیه‌ای که در طول سال‌ها پیش و پس نمی‌شود.

یعنی، سال مطابق ثانیه‌ای مشخص تمام، و نیز آغاز می‌گردد.

اگر این شعور نباشد، پس شعور یعنی چه؟

البته، ما بنابر آیات کتاب خدا، به شعور تمام موجودات ایمان و وقوف داریم، اما برای آنان که ربطی با این آیات ندارند کمی تخفیف داده و می‌گوییم: هر چیزی که در این هستی است به يك منبع با شعور وصل است.

مرغ غزل‌خوان، و خوش‌خوان، که روزگار عمر خود را در چمن و جنگل سپری ساخته و دیگر هیچ‌نای خواندن نداشت و پیوسته در حسرت بود، و همواره از این سوی قفس به آن سو می‌رفت، ناگهان چشمانش به آن مرد خدا افتاد.

عزیزان، چشم به چشمان مردان خدا بدوزید. که تنها با نگاه ایشان است که گره‌ها و پیچیدگی‌های زندگی، به تمامی، گشوده خواهد شد.

جایی دیگر نظر نیندازید، که نامردان و نامردمان و نامحرم‌مانند، و جز گره بر گره

(1) در این روز زمین خبرهای خویش را حکایت می‌کند، از آنچه پروردگار به او وحی کرده است. زلزله/ 5، 4.

نشانیدن، کاری دیگر ندارند.

و درد را افزون و بیش، و رنج را سنگین و سنگینتر می نمایند.

مردان خدا، آیات و نشانه‌های پروردگارند.

یعنی مردانی که به حقیقت، و از سر صدق، دین و باور و ایمان دارند.

و چون دین و ایمان دارند گره‌گشایی می کنند.

به یکی از همین مردان خدا گفتند: زندگی را دوست می داری؟

گفت: عاشقم. و عشق من زندگی است، و زندگی را برای شب و روز آن می خواهم. شب را برای بندگی و اطاعت خداوند، و روز نیز برای اینکه گره از کار فرو بسته بندگان خدا بگشایم.

و نگفت: گره از کار بندگان خوب و مومن خدا بگشایم. بلکه گفت: بندگان خدا، یعنی چه خوب و چه بد.

چون وقتی خدوند خود نسبت به بندگان بد و نافرمان خویش، خوبی و رحمت و مرحمت روا می دارد و نیز گره‌گشایی دارد، چرا ما دریغ ورزیم و اینگونه نباشیم.

اساساً خوبان اگر احوال بدان را دقت و تحقیق و رسیدگی کنند، آنها نیز به جرگه خوبان تمایل، و به سوی خوبی، خواهان و راغب و مایل می شوند.

همچنانکه بدان اگر آهنگ خوبان کنند، و از اصلاح احوال ایشان غفلت نوززند، نیز مایه خوبی ایشان خواهد بود.

زیرا که خداوند نیز دستگیر و مددکار آنان می شود. و همین، زمینه خوبی ایشان را نیز فراهم می دارد.

حال چنین انسانی که چنین شب و روزی دارد، نه زود اسیر و فرسوده می شود، و نه وقتی به پیری می رسد مایوس و نومید و دل‌تنگ خواهد بود.

کسی که طی دوران عمر خود، در دست خدا بوده است، اکنون که به دوران کهولت و پیری رسیده است، غمی و حزنی و اندوهی نخواهد داشت.

و از اینکه به پیری رسیده است نیز خرم و شاد و خشنود خواهد بود، چرا که با خود می‌گوید: خدا ما به به لقاء و دیدار خود نزدیک نموده است، و چیزی نمانده که

عبرت های روزگار، ص: 72

برای رفتن و مردن و مرگ ما، چشم‌ها گریان شوند، و ما نیز در اوج گریه‌ها و اشک‌ها خندان و شادمان باشیم.

علی علیه السلام به امام مجتبی علیه السلام فرمود: حسن جان، به گونه‌ای مرگ را به آغوش گیر که چشمان همگان بر تو گریان و اشکبار باشد، اما خود لب به خنده بگشایی.

چون مرگ و مردن، کام و خوشی و گوارایی و لذت خاص خود را دارد.

البته، این لذت و شادمانی و سرور، تنها برای ما خواهد بود.

یک وقتی آدم‌های شرابخوار، و خراب، و آلوده، و تر دامن، با خود نگویند:

خوش بر احوال ما که مرگمان نیز با مسرت و سرور همراه است. هرگز!

شما هم اگر می‌خواهید در سرور ما سهیم باشید، دست از این کیف‌های حرام و ناروا بشوید. و خود را به حلقه ما رسانید. وگرنه در آنجا خبری از شادمانی و خرمی، و خوشی و لذت نخواهد بود. بلکه بسی خطرناک و پُر بلاست.

آنهايي که چون شما بودند، پیش از آنکه به آنجا برسند و بلاهای پیاپی را با چشمان خود شاهد باشند، به فریاد گفتند:

«رَبِّ ارْجِعُونِ* لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ» «1» خدایا، ما را دوباره بازگردان، تا کردار صواب، صلاح، لایق و سزاوار را به کار بندیم.

و به آنها گفته شد: دهانتان را ببندید. و به جایی می‌روید که تاوان و مجازات و جریمه تمام جرم‌ها را در کف دستانتان خواهد نهاد.

مرغ تا مرد خدا را دید، احساس کرد درد خود را باید به زبان بی‌زبانی با او بگوید. زیرا تنها اوست که می‌تواند دریابد که چگونه کودکی شوخ، هرزه و بازیگوش، و نیز نادان و بی‌خرد، او را در این قفس تنگ، دلتنگ و اسیر ساخته است.

این بود که پیوسته پر و بال خود را به این سوی و آن سوی می‌کوفت، تا

(1) مومنون / 100، 99.

عبرت های روزگار، ص: 73

درد خود را بنماید. و نمود. و با نگاهی افسرده و غمبار آن مرد الهی را فهمانید که در کف نادانی بی‌خرد در بند و گرفتار است.

درست مثل ما، که باید با رفتار و حرکات خود، انبیاء و ائمه و انسان‌های پاک را بنمایانیم که در اسارت نفس شیطانی خویشیم، و گرفتار در کف موجودی - شیطان - که فهم هیچ زبانی را ندارد.

آن مرد الهی، و بصیر و دلسوز، از نوع نگاه آن مرغ غزلخوان خواند که با نگاه خود می‌گوید: گرفتارم. و اینجا جای من نیست. و مرا برای این قفس تنگ نیافریدند.

مرغ باغ ملکوتم چه دهم شرح فراق

که در این دامگه حادثه چون افتادم

من ملک بودم و فردوس برین جايم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

مرد الهی که نگاه بلبل را به خوبی خواند، بر درد پرسوز او واقف و آگاه شد، و به طفل قفس در دست رو کرد و گفت:

پسر جان، قفس برای تو، اما این مرغ را من خریدارم. می‌فروشی؟

گفت: می‌فروشم.

پرسید: به چند؟

گفت: به يك شاهي «1».

مرد الهی دید این بچه حتی در قیمت‌گذاری نیز دچار نادانی و ناخردی است، و بها و ارج و ارزش آن را هیچ نمی‌داند.

عزیزان، هوای نفس به همان بچه ناخرد می ماند.

همچنانکه پیرمرد آلوده و پرهوس، به بچه‌ای نادان و ناآگاه، مانندتر است.

همانطور که جوان رو به دنیا نموده، و از آخرت غافل نیز بچه‌ای بی‌خرد را مانند

(1) واحد پول خرد، يك بیستم ریال.

عبرت های روزگار، ص: 74

است.

و البته انسان وقتی که بچه باشد تمام قیمت‌ها را نیز اشتباه می فهمد.

اگر به همین آدمهای پنجاه، شصت ساله، و بی‌عقل، بگویید: دنیا به چند می‌ارزد، می‌گویند: زمینی در فلان زاویه شهر، کنار خیابان، به متری دویست هزار تومان دارم. و ویلایی به ارزش بیست میلیون تومان. و ماشینی به بهای سی میلیون تومان. و بعد همه را جمع می‌زند، و حاصل جمع هرچه باشد، می‌گوید: دنیا به نزد من به همین میزان می‌ارزد. حال اگر به همین نادان مجنون شصت ساله، و صد کیلویی، بگویید: آخرت به چند می‌ارزد؟ می‌گوید: ده شاهی! و می‌گوید: به همین خاطر نیز با آن معامله و داد و ستد نداریم.

و هم می‌گوید: اصلاً، چه کسی رفته، و آنجا را دیده تا خبری برای ما آورده باشد؟

نادان، لازم نیست کسی به آنجا برود و باز گردد و ما را از چند و چون ماجرا با خبر سازد. خدایی که خود می‌خواهد آنجا را بر پا کند، در لابلای آیاتی فراوان ما را خبر کرده است.

راستی، چه کسی برود و برای ما خبر بیاورد و اصلاً اگر تقی، حسن، و یا دیگری بروند و با خود خبر بیاورند هیچ باور می‌کنی؟

تو اگر می‌خواستی بپذیری و قبول کنی حرف خود خدا را پذیرا می‌شدی، و قبول می‌کردی.

بی‌خرد کم حواس، و نادان پر هوس، تو حرف یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر صادق و راستگو را نپذیرفتی، آیا حرف حسن و تقی را می‌پذیری؟!

جز این است که اگر حسن و تقی نیز خبر بیاورند، خواهی گفت: اینها وقتی درون چاله قبر افتاده‌اند دچار بیم و هراس شده‌اند، و نیز دیوانه.

آری به همین خاطر است که خداوند حتی نفری از مردگان را باز نمی‌گرداند، تا زندگان کافر را با خبر کند، که در آنجا چه خبر است.

بله بی‌خبرها، قیمت‌ها را کم می‌گذارند. لذا آن کودک بی‌خبر مرغی خوشخوان و خوشنوا و خوش خط و خال که با نغمه و آهنگ خود که جانها را

عبرت های روزگار، ص: 75

نوازش می‌داد، گفت: به يك شاهي می‌فروشم!

مرد الهی دست به جیب برد، و دیناری از طلا بیرون آورد و به آن بچه داد.

بچه دینار طلا را که دید، از خود بیخود شد، و مست کرد. اما این برای آن مرد الهی چیزی نبود.

آری، بی‌عقل‌ها با درهم دیناری مست و مدهوشند.

اما کسی چون یوسف که بر مسند وزارت تکیه دارد، و تمام ثروت سرزمین مصر در کف اوست، در پیش چشمان نافذ و تیزبین او، آنچه داراست، با شن‌های روان بیابان یکی است و برابر.

«وَاسْتَوَى عِنْدِي الْحَجَرُ وَالذَّهَبُ»

سنگ‌ریزه‌های صحرا با آنچه از طلا در کف شماست، در پیش چشمان من یکی است.

و آنگاه دست به درون قفس برد، و مرغ خوشخوان را بیرون کشید، و او را برای همیشه از این فضای تنگ و سرای پر تنگنا رها، و در این فضای واسع و پر دامن به پرواز درآورد.

و مرغ رفت، و خود را به مرغزار و چمنزار و سبزه‌زار رسانید. و به جنگل‌های سرسبز. و کنار چشمه‌ها و رودها، و نهرها.

ولی ماجرا در همین جا به پایان خود نمی‌رسد. و دنباله آن نیز شیرین است، و عبرت‌آموز و حکمت‌آمیز، و پس از این خواهد آمد.

عبرت های روزگار، ص: 77

اشارت

نعمت‌ها، هر کدام، جایگاه خود را دارند. و سزاست که در مقام و جایگاه خود خرج و صرف و هزینه شوند. وگرنه نوعی ستمکاری و تعدی و تجاوز و از حد خود درگذشتن است.

نادیده انگاشتن حقوق دیگران نیز گونه‌ای دیگر از ستم و تجاوز تلقی می‌شود.

حکایت

1. حکایت: مرحوم شیخ عباس قمی رحمه الله که پس از مرگ، فرزند خویش را از زخم و خراشی که بر جلد کتابی افتاده بود، خبر کرد...

عبرت های روزگار، ص: 79

برزخ

اینکه بخشی از آیات کتاب خدا، به بیان حیات پاکِ بندگان پارسا، لایق و شایسته حق اختصاص یافته است، تنها بخاطر این است که افراد بشر، از حیات و زندگانی آنان پیام، پند، درس و عبرت گیرند. و نیز زیبایی‌های حیات آنان را در فضای زندگی خود تجلی داده و تدریجاً، شایستگی و اهلیت و سزاواری لازم را بیابند. چرا که هرکس برخوردار از اینگونه فضیلت‌ها، لیاقت‌ها، و اهلیت‌ها باشد، بی‌گمان، تمامی درهای رحمت، فیض، شَفَقَت، آمرزش و بخشایش حق را بر خود خواهد گشود.

ناخرسندی خداوند

از آیات سوره مبارکه مومن به دست می‌آید که پروردگار عزیز عالم، با توجه به خرج و هزینه‌ای سنگین و گزاف، که برای فرد فرد انسان داشته است، هیچ رضایت و خرسندی و خشنودی ندارد، که ایشان به دور از قافله و کاروانی باشند، که او از آنها یاد می‌کند.

عبرت های روزگار، ص: 80

ظلم عظیم

و اگر به اختیار خود، از آن کاروان، جدایی و دوری جویند، و پیشوا و مقتدا و رهبرانی غیر از آن بزرگواران که خداوند از آنان یاد فرموده است برگزینند، به ظلمی عظیم خود را آلوده، و رنج و عذاب بی‌پایان حق را بر خود خریده‌اند. چرا که تمام نعمت‌ها، دهبش‌ها، و بخشش‌های خداوندی را، اعم از جسم و جان و مشاعر و احساسات، و نیز نعمت‌هایی که بیرون از تن و جان است، با اقتدا و پیروی از ناپاکان، در غیر مقام و جایگاه خود خرج و صرف نموده‌اند. و این چیزی جز ظلم و تجاوز نمی‌باشد.

پیامبران

نعمت‌های الهی، هرکدام، جایی خاص برای مصرف دارد، که در جای خود نیز بیان شده است. حال، اگر کسی این نعمت‌ها را در محلی جز آنجا که خداوند معین فرموده است، خرج و صرف نماید، از مرز و حدود آنها تجاوز نموده است.

و افزون بر این، زحمات پاکان، پاکدلان و نیکان را نیز رعایت نکرده است. چون آنان به دلیل طهارت و قدس و شایستگی خود، تا روزگار قیامت بر گردن همگان حق دارند. چرا که میان انسان و پیامبران و امامان، اتصال، پیوستگی، و ارتباطی حقیقی و باطنی و معنوی وجود دارد.

«إِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا» «1» قرآن مجید، پیامبران را برادران مردم به شمار آورده است. و البته، برادر بر برادر حق دارد. هرچند انسان‌ها فریاد کنند که ایشان بر ما حقی ندارند. اما خداوند این فریاد را به چیزی نمی‌خرد.

بی‌مهری

افزون بر صرف نعمتها در جایگاهی جز جایگاه خود که ظلمی فاحش

(1) و به سوی مَدَینِ برادرشان شُعَیب را فرستادم. هود/ 84.

عبرت های روزگار، ص: 81

و آشکار است، عدم مراعات حقوق حقداران نیز، ظلمی دیگر است، که انسان خود را به آن می آلاید. و از شمار حقداران پیامبرانند، که تزییع و اتلاف و تباه ساختن حقوق ایشان بسی سنگین و گران است. و عظیم ترین ستم و حق کشی آنست که انسان نسبت به ایشان بی اعتنا و بی التفات و بی توجه باشد. و بالاترین جفا و جور و بی مهری نیز آنست که انسان به غیر از ایشان اقتدا و تأسی و پیروی نماید، و شکل، و شیوه، و نقش زندگی را از غیر ایشان بخواهد. پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید:

«مَنْ تَشَبَهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ»

هرکس به قوم و مردمی شبیه و مانند شود، از ایشان است.

بنابراین، اگر کسی از پی ناهلان رود، و دل در گرو ایشان سپارد، و با فرهنگ ایشان زندگی را سپری سازد، در صف ایشان نیز خواهد بود.

عالم پس از مرگ

حال، به يك آیه عنایت فرمایید:

البته، قسمت نخست آیه به عالم برزخ اشاره دارد. که عالمی پس از مرگ و پیش از وقوع و ظهور قیامت است.

ما از عالم برزخ، از رهگذر آیات و روایات، و نیز اولیاء خدا، دانستی‌ها و اطلاعاتی جذاب و قابل تامل، به دست داریم.

فرزند مرحوم حاج شیخ عباس قمی رحمه الله پدر بزرگوار خویش را پس از مرگ، از عالم برزخ به خواب می بیند.

راستی آنها که مرگ را فنا و نیستی و خاموشی پیوسته و دائمی می‌انگارند، برای اینگونه مسائل چه پاسخی دارند؟!

البته، تمام آنان که در اروپا زندگی می‌کنند، مرگ را اینگونه تلقی و تصور

عبرت های روزگار، ص: 82

و ارزیابی نمی‌نمایند.

کتاب عالم پس از مرگ، که در پاریس نوشته و نشر یافته است را بخوانید، که بسیار جذاب، گیرا و خواندنی است. در آنجا می‌بینید که صاحب این اثر، از احوالات اموات و مردگان اروپایی در عالم برزخ، اطلاعاتی جالب و قابل توجه در کتاب خود گرد آورده است.

ایشان می‌فرمود: پدرم، پس از مرگ، به خواب من آمد. و گفت: يك جلد کتاب بحار، چاپ کمپانی، از فلان عالم، جهت مطالعه، به گرو و امانت گرفته‌ام.

و در زمان حیات فراموش نمودم که آنرا به ایشان باز پس دهم. و اکنون دلواپس و نگران و ناراحتم. آن کتاب را به صاحب خود بازگردانید.

با مردن و مرگ، ربط و رابطه انسان، به هیچ روی، با هیچیک از آثار و اعمال و اندیشه‌های خود، بریده، جدا و قطع نخواهد شد.

ایشان می‌فرمود: از خواب برخاستم. لابلای کتاب‌ها گشتی زده و جستجوی نمودم. و درست به همان کتابی برخورد نمودم که پدر نام و نشانی آن را در خواب داده بود. کتاب را با خود برداشتم. و به راه افتادم تا به دست صاحب خود برسانم. میان راه به زمین افتادم. و کتاب نیز از دستم رها، و بر زمین افتاد.

برخاستم و کتاب را برداشته، و خاک و غباری که بر جلد آن نشسته بود، با عبای خود گرفتم و به راه افتادم، و به دست صاحب آن سپردم. اما، همان شب، پدرم را دوباره به خواب دیدم. به من گفت: کتابی که من به امانت گرفته بودم بر جلد آن خراشی و زخمی نبود، امروز که بر زمین افتادی بر جلد آن خراشی نشست. از بابت این نیز حلیت بخواه.

برادران و خواهرانم، تا نمردهن و از دنیا نرفته‌اید حساب و کتاب‌های خود را پاك، صاف، روشن و تصفیه کنید.

شیخ عباس قمی فرزندی داشت که حاضر و آماده جهت انجام کار پدر بود، اما شما چه؟ آیا چنین فرزندی را دارید؟

عبرت های روزگار، ص: 83

از این گذشته، آیا به شما اذن، اجازه و رخصت این را خواهند داد که به خواب بچه‌های خود آمده، و از ایشان انجام تصفیه کار خود را بخواهید؟

مگر هر کسی در جهان پس از مرگ، شرف، اعتبار، احترام، و آبروی حاج شیخ عباس قمی را دارد که از خدا بخواهد بوسیله فرزند خویش مشکلات و گره‌های خود را بگشاید، و خداوند نیز اجازه و جواز آن را بدهد؟

بسیار ارج، قدر، ثُرب، و آبرو می‌خواهد که به انسان رخصت دهند با عالم دنیا تماس داشته و اینگونه از کار فروبسته خود گره بگشاید.

حال، بر فرض اینکه اجازه دهند، آیا فرزندان، سخن شما را قبول، باور، و تصدیق می‌کنند؟ و یا می‌پذیرند؟

پس عزیزان، سفره‌های پهن، کشیده، و گسترده خود را کمی جمع‌تر کنید.

و حقوق حقداران را با دست خود به ایشان برسانید.

عزیزان، کسان بسیاری همچون: محروم، سائل، مسکین، در ثروت‌ها و سرمایه‌های انبوه، هنگفت و کلان شما حق دارند. آن را نگاه نداشته و به ایشان برسانید.

برادران و خواهران! حقداران شما را هیچ نمی‌شناسند، بنابراین از مرگ شما نیز با خبر نخواهند شد، تا طمع و امید بخشش ایشان را داشته باشید.

و انتظار مدد، نصرت، و یاری اهل بیت را نیز نداشته، هرچند از هواداران و هواخواهان ایشان باشید. زیرا که خود فرموده‌اند: ما تنها در قیامت دستگیر، فریادرس، و گره‌گشای کار شما خواهیم بود. اما در برزخ این اجازه را نداریم. از این روی، خود باید کار خود را چاره کنید.

رفیقی داشتیم که از دنیا رفت. مُرد. او چندی عیب داشت. و من پیوسته یادآور می‌شدم که دست از عیوب خود بردارد، اما گوشی شنوا نداشت.

ما بسیار می‌گوییم، اما بسیاری نمی‌شنوند.

و نمی‌توانیم با کسی ترك معاشرت و همنشینی کنیم. چون خود نیز گوش‌مان بدهکار حرف خدا نیست. و یکی هستیم به مانند آنها.

عبرت های روزگار، ص: 84

من به پاره‌ای از دوستان خود گفته‌ام که مرا از جهنم غمی نیست، چرا که تنها نیستم. و تمامی در کنار هم هستیم. و همین، رنج عذاب را کمی کاهش می‌دهد.

البته، رفیق من، در زندگی خود نقطه‌ای روشن نیز داشت، و آن اینکه حریم، مقام و مرتبت وجود مقدس فاطمه زهرا علیها السلام را بزرگ، گرامی، و حرمت می‌داشت.

خدا را گواه می‌گیرم، درست چند روزی پس از مرگ او، یکی از دوستانم که اهل توجه و حال نیز بود پیش من آمد و زار زار می‌گریست، و گفت: دیشب، فلانی را به خواب دیدم. سلام کردم. پرسیدم: کجایی؟ گفت: برزخ. و جامه‌ای تیره، چرك آلود، و سرا پا از گریس آلوده به خاک بر تن داشت.

پرسیدم: تو را کفن نکردند؟! گفت: به محض ورود از تنم درآوردند. و این لباس را به تنم پوشاندند. و گفتند: این، لباس تو، در این عالم است.

از عیب‌های رفیق من یکی این بود که میلیون‌ها تومان خمس بدهکار بود، اما گوشش بدهکار نبود.

بله، وقتی میزان خمس بالا گرفت، انسان به آسانی و آسودگی از آن بریده و دل‌کنده و جدا نمی‌شود.

وقتی رقم خمس پایین باشد، انسان با خود می‌گوید: چیزی نیست. اندک است. می‌پردازم. اما اگر يك روحانی، در کنار گوش شما بگوید: خمس شما، ده میلیون تومان است، قبول و پذیرش آن سخت، صعب و دشوار است.

اما یادتان باشد که تمام اینها را از حلقوم ما بیرون می‌کشند.

ایشان می‌گفت: در خواب به او گفتم: چرا دست به دامان حضرت زهرا علیها السلام نمی‌شوی؟ گفت: از وقتی به اینجا آمده‌ام، تاکنون، بارها و بارها، به فرشتگان گفته‌ام، تنها يك دقیقه، آنهم از دور، اجازه دهند ایشان را ببینم، و از درد طاقت‌فرسا و رنج جانکاه خود با ایشان بگویم. نپذیرفتند. و می‌گویند: تا قیامت، لیاقت و شایستگی ورود به آن حریم را ندارم.

عزیزان، دست به کار شوید، و کاستی‌ها، زشتی‌ها، نارسایی‌ها و عیوب خود را یکی پس از دیگری، از دامان خود دور سازید. و حقوق حقداران را نیز به آنان

عبرت های روزگار، ص: 85

برسانید که پس از مرگ کسی دل برای شما نمی‌سوزاند.

اینقدر که برای زن و فرزندان خود دل داده و دل می‌سوزانیم، آنها، نمی‌توانند برای ما دل بسوزانند. چون ما حلقه پیش از ایشان هستیم، و بر ایشان اشراف تمام داریم. اما آنها حلقه‌های پس از ما هستند، و احاطه و اشرافی بر ما ندارند.

و بدین سبب است که آنان بر زن و فرزندان خود التفات و توجه بیشتری دارند.

حال، آیه را بشنوید:

«النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا» «1»

شب و روز، بر آنان آتش می‌بارد.

غُدُو، وقت صبح و روز، و عَشِي، هنگام شب را می‌گویند.

برزخ، عالمی میانه است. میان دنیا و آخرت. و پاره‌ای شباهت‌ها به دنیا دارد، و پاره‌ای نیز به آخرت.

از شباهت‌های برزخ به دنیا، یکی، روز و شب است.

«وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ» «2» وقتی که قیامت بر پا می‌شود، فرعون و آل او، که پیروانش در هر عصر و نسلی می‌باشند، به جهنم جانگداز خداوند، که عذاب بی‌سخت، سنگین، دشوار و بسان تیر سوزان در دل و جان است، وارد می‌شوند.

مراد و منظور خداوند، از آل فرعون، زن فرعون نیست. بلکه او در قیامت، همسایه حدیجه است. و پهلوی به پهلوی وی.

و قرآن کریم، او را به عنوان سرمشق مومنان، و الگو و نمونه ایشان یاد می‌کند.

«وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ» «3» زن فرعون، الگوی بندگی است. و پاکی. و تقوی. و خدا خواهی.

شب‌های قدر، شیعیان بی‌شماری، قرآن را به سر می‌گیرند، و خداوند را جهت

(1) هر صبح و شام بر آنان عرضه شو. مومن/ 46.

(2) و روزی که قیامت برپا شود ندا دهند که خاندان فرعون را به سخت‌ترین عذاب‌ها درآورید. مومن/ 46.

(3) و خدا برای کسانی که ایمان آورده‌اند، زن فرعون را مثال می‌زند. تحریم/ 11.

عبرت های روزگار، ص: 86

آمزش کردار ناصواب خود اینگونه سوگند می‌دهند:

«بِحَقِّ هَذَا الْقُرْآنِ وَبِحَقِّ كُلِّ مُؤْمِنٍ مَدَحْتَهُ فِيهِ»

خدایا، به حقیقت قرآن و بندگان محمود، و پسندیده و خوش خصال که در این کتاب از ایشان یاد نموده و ستوده‌ای، ما را ببخش.

و از شمار مومنان اندک و انگشت‌شمار که در این کتاب مورد ستایش خداوند قرار گرفته‌اند، «آسیه» همسر فرعون است.

بنابراین، منظور از آل فرعون آسیه نخواهد بود.

و البته، مقصود، فرزندان فرعون نیز نیستند. چرا که فرعون، فرزندی نداشت. و بدین سبب نیز موسی را به فرزندی خویش پذیرفت.

از این روی، آل فرعون، به پیروان ایشان معنا می‌شود، یعنی کسانی که صورت، هیئت و شکل و رنگ زندگی را از ایشان دارند. و در يك سخن؛ فرعون می‌اندیشند. و فرعون رفتار می‌کنند.

صالحان

آری، جایی که پای خوبان و صالحان در میان است، خداوند متعال، هیچ رضا و رضایتی ندارد که آدمیان به رنگ فرعون باشند، و او را مقتدای خویش بخواهند. و بخوانند.

البته، خداوند، در قرآن کریم، اگرچه تمامی خوبی‌ها و پاکی‌ها را یاد فرمود، اما از تمامی خوبان و پاکان یاد نکرد. و نیازی نیز نبود. بل نمونه‌هایی چند کفایت می‌نمود، و بر همان‌ها نیز اکتفا و بسنده فرمود.

عبرت

جای جای حیات و زندگانی پاکان درس آموز است. و عبرت. و پند.

و نصیحت. و وعظ.

و پیش از این، به یکی از همین مردغان پاك، اشاره‌ای داشتیم که مرغی خوشخوان در قفس دید، و دید که ملتمسانه در قفس بر او چشم دوخته است.

عبرت های روزگار، ص: 87

یعنی مرا دریاب.

اگر می‌خواهید رها شوید و آزاد، عاجزانه و به‌گونه درماندگان، چشم بر اولیاء خدا داشته، و دل را به ایشان سپارید که گوهر آزادی در کف اینان است.

هرچه می‌خواهید از ایشان بخواهید، که آنچه ایشان از خدا بخواهند، همان می‌شود.

به ویژه سید الشهداء علیه السلام را از یاد نبرید، که ضامن پذیرش، پاسخ و استجاب دعاست.

و آن مرد خدا مرغ را دریافت. و آن را خریدار شد. و هرچند فروشنده کودک بود، و از بها و قیمت آن چندان خبر نداشت، و قیمتی ناچیز پیشنهاد کرد، اما مرد خدا، بیش از آنچه او گفت، خرید. و پرداخت.

هرکس قیمت‌ها را نداند فریب خواهد خورد.

از این روی، آنان که قیمت آخرت را ندانستند آن را به دنیا فروختند. و نیز به عشقی که از دختری در سینه داشتند. و ...

درست به مانند کاروانی که یوسف را که قیمتی بالاتر و برتر از عالم داشت، به درمی چند فروختند.

عزیزان، قیمت‌ها را بشناسید، قیمت همه چیز را. قیمت خود را. و نیز فرزندان خود را.

و آنها را به فرهنگ غرب نفروشید که ارزشی بس بالاتر از این دارند.

هزاران سکه از طلا ارزش دختران شما نیست. ارزش اینان بهشت خداست.

پس، از این سکه‌ها بگذرید، که ایشان قیمتی دیگر دارند.

و مرد الهی، مرغ را به کف گرفت. نوازش کرد. دلجویی نمود. تسلی داد.

و سپس نیز راه آسمان را پیش پایش گذارد. و پرواز.

اولیای خدا، انسان را برای خود نمی‌خواهند. این است که پس از آزادی، او را در کف خود اسیر نمی‌نمایند. و به خدمت و چاکری نمی‌گیرند.

و مرغ به سوی مرغزار پر کشید. اما شب هنگام بازگشت. و خود را به

عبرت های روزگار، ص: 88

خانه آن مرد خدا رسانید. و او بر سجاده بود. و چون همه شب خدا را بندگی می‌کرد. مرغ نیز به کناری می‌نشست. و تماشا می‌کرد. و می‌شنید نجوای شیرین آن مرد خوب خدا. و با خود می‌گفت: صدا، این صداست. نه صدای آن بچه بازیگر و نادان که مرا آزرده و دلتنگ می‌ساخت.

و صبح نیز راه خود را گرفت. و رفت. تا مزاحم نباشد. اما دوباره به وقت شب بازگشت و از آن پس کار او همین بود. یعنی تو را رها نمی‌کنم. زیرا که آزادی خویش را از تو وام دارم.

برادران و خواهرانم، از مرغی کمتر نباشیم. و دست از دامان آنانی که ما را آزاد نمودند، نداریم.

و سید الشهداء آزادمان ساخت. و کدام آزاده است که وامدار او نباشد. پس بر ما حق حیات دارد.

شبی آمد. اما جای سجاده، تابوت بود. و گرداگرد تابوت، همه، بر سر می کوفتند. و کبوتر ماجرا را تا به آخر خواند. و خود را بر تابوت افکند. و تابوت را هیچ رها نکرد. و به همراه دیگران، سوگوارانه، تابوت را تشییع نمود. و تا گورستان رفت. و بر گور نشست. و آنقدر خواند تا آنکه مُرد.

عزیزان، شما نیز تا مردن دست از حسین بر ندارید. و بر وی بنالید.

عبرت های روزگار، ص: 89

اشارت

جهان زیباست.

زیبایی جهان، حاصل نظام و قوانین حاکم بر هستی است. و قوانین نیز محصول حکمت و دانایی.

موافقت و هماهنگی با قوانین الهی نتایج سودبخش و نیز دستاوردی خوشایند در پی دارد. همچنانکه تخلف و نافرمانی نیز رهاوردی گران و ناگوار به دنبال خواهد داشت.

حکایت

1. حکایت: آن مرد با فَرّ و شکوه که از «سگی» چیزی کم نداشت. و از همین رو سگان نیز بر گورش به بازی بودند.

عبرت های روزگار، ص: 91

حکایت و دانایی

آنچه در جهان هستی است - چه موجودات و چه قوانین حاکم - بر اساس عدل، علم و حکمت، بنیاد و بنیان شده است. و این، حقیقتی است که قرآن مجید به وضوح و روشنی تمام از آن یاد می کند. و بر همین اساس است که جهان و آنچه در آن است برخوردار از چهره‌ای زیننده و زیباست که زیباتر و نیکوتر از آن ناشدنی و امکان‌ناپذیر است.

«الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ» «1» و حکیمان و فیلسوفان، بر اساس همین آیه از کتاب خداوند، نظام هستی و آفرینش را- خواه موجودات و خواه قوانین حاکم- به نظام احسن- نیکوتر- یاد کرده‌اند.

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست

البته، جهان، احسن و نیکوتر است. و اگر شاعر، آن را به نیکو یاد نمود، به دلیل

(1) آنکه هرچه آفرید به نیکوترین وجه آفرید. سجده/ 7.

عبرت های روزگار، ص: 92

تنگنای قافیه و حفظ آهنگ شعر، و موزونی آنست.

محصول علم

و زیبایی و نیکویی، حاصل نظام و قوانین حاکم بر هستی است، و آن نیز محصول حکمت، و دانایی، و بینایی پروردگار است.

اراده حق

و نظام و قوانینی که از سرچشمه دانش و بصیرت حق تراویده است، پاره‌ای به عالم تکوین مربوط است.

یعنی جایگاهی که موجودات، تنها به اراده حضرت حق و نه به اختیار و پسند خود، در حرکت می‌باشند.

و برخی نیز به عالم تشریح مربوط و مرتبط است.

یعنی، سلسله‌ای از مقررات و احکام و قوانینی که به اختیار موجودات و آفریده شدگان و نیز به قبول، انتخاب، خواست و دلخواه ایشان مربوط می‌شود.

که البته موجودات، به جهت برخورداری از نیروی اختیار، از توان تخلف و سر تافتن و نافرمانی نیز برخوردارند.

همه‌نگی

انحراف و کجروی از قوانین - چه قوانین حاکم بر تکوین و چه قوانین حاکم بر تشریح - بی‌پاسخ نمی‌ماند. همچنانکه همه‌نگی نسبت به آنها نیز بی‌جواب نخواهد بود.

اکرام آدم

گفتگو پیرامون قوانین حاکم بر تکوین، چندان حاجت و نیاز و ضرورتی ندارد. از این روی خداوند متعال، پیرامون تخلف و سرپیچیدن از قوانین حاکم بر تکوین سخنی به میان نیاورده است. چرا که امکان انحراف و تخلف از این‌گونه قوانین، از پایه منتفی و از اساس امکان‌ناپذیر است.

عبرت های روزگار، ص: 93

این صریح کتاب خداست که می‌گوید: فرشتگان، هرگز امر خداوند را وا نمی‌گذارند.

و مهمل نمی‌نهند. و ترك و تعطیل نمی‌نمایند.

«لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ» «1» بدین سبب، وقتی که فرمان رسید جهت اکرام و تجلیل آدم پیشانی بر زمین نهید و سجده برید، تمامی، سجده بردند. بی‌هیچ تخلف. و بی‌هیچ چون و چرا.

و حتی فلسفه آن را نیز طلب و تمنا ننمودند، با آنکه سراسر عقل، و سراپا خرد، و سر به سر هوش و ادراک بودند.

و از آن میان، اگر یکی چون شیطان سجود نکرد، از شمار فرشتگان نبود.

«كَانَ مِنَ الْجِنَّ» «2» از همین رو نیز در برابر امر خداوند به چون و چرا برخاست. و حجت و برهان خواست. و هم سخن از برتری و بهتری و امتیاز و رجحان خود بر آدمک به میان آورد:

«خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» «3»

اختیار

بنابراین، قوانین مربوط به تکوین تخلف‌ناپذیر، اما آنچه به عالم تشریح مربوط می‌باشد، به دلیل وجود اختیار، قابلیت تخلف را داراست. چرا که هیچ‌گونه اجبار و زور و ناگزیری و اعمال تحمیل در میان نیست.

و پای اکراه و اجبار اگر در میان باشد بهشت و دوزخ بی معنا، و بعثت پیامبران و امامت پیشوایان نیز بیهوده، بی سود، و بی حاصل است.

حال آنکه یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر، جهت ارشاد و راهیابی انسان به رسالت تعیین و مبعوث شدند، تا آنچه بایسته و سزا و سزاوار است وی را فرمان، و از آنچه نابایست و ناشایست است وی را پرهیز داده و دور دارند.

(1) هرچه خدا بگوید نافرمانی نمی کنند. تحریم / 6.

(2) ابلیس از جن بود. کهف / 50.

(3) مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گِل. ص / 76.

عبرت های روزگار، ص: 94

اینکه گویی این کنم یا آن کنم

خود دلیل اختیار است ای صنم

اراده جاودانه

خداوند مهربان، انبیا را بر انگیخت تا با طرح احکام والای خود راه بهره‌وری از گوهر اختیار بر انسان‌ها بنمایند. تا مباد به گناه، سرکشی، و عصیان، آلوده و آغشته شوند.

و در يك سخن، احکام و مقررات حکیمانه الهی، انسان‌ها را از آلودن و آغشتن به پستی‌ها و پلیدی‌ها مصون نگاه میدارد. و بر اساس خواست و اراده جاودانه و پیوسته حق، هماهنگی و هم‌نوایی و هم‌رأیی با آن مقررات نورانی و پر فروغ، نتایج سود بخش، پر ثمر، و نیز دستاوردی خوشایند در پی خواهد داشت.

همچنانکه تخلف و نافرمانی نیز رهاوردی گران و ناگوار به دنبال دارد.

آری، آنچه از دنیا و آخرت بهشت می‌سازد و خرمی و نشاط، به کار بستن احکام الهی است. که به کار بستن آن نیز دوزخی سوزان و پر لیب برپا خواهد ساخت.

و اینها، هیچکدام به خواست و نخواستن انسان نیست.

بل آیین خداوندی است که هرگز دستخوش تحویل و تغییر و دیگر شدن نخواهد شد.

«وَلَنْ نَّجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا» «1» و در يك سخن، بافت و سیرت و ساختار هستی بر این است:

گندم از گندم بروید جو ز جو

از این روی، هیچ امکان‌پذیر نیست که کسی زنا کند اما مزد او بهشت باشد.

و یا نماز بگذارد، ولی جای در آتش گیرد.

اهل تسنن نیز اگر در نوشته‌های خود آورده‌اند که خداوند به میل و خواست و دلخواه خود می‌تواند هر کسی را به بهشت و یا در درون دوزخ جای دهد، سخنی ناروا و ناصوب می‌گویند و نیز خلاف آنچه خداوند در کتاب خود آورده است.

و

(1) در سنت خدا هیچ تغییری نمی‌یابید. فاطر/ 43.

عبرت های روزگار، ص: 95

البته در پیش اهل خرد نیز کلامی کساد و بی‌رونق و بی‌مشتی است.

بواقع آنچه اینان می‌گویند چیزی شبیه به این می‌ماند که کسی بگوید:

می‌توان حنظل کاشت، و خرما گرفت.

و در پاسخ اهل سنت، از کتاب خدا، همین يك آیه کافی است، که می‌فرماید:

«وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» «1» خداوند، در این آیه، مومنان را به بهشت و رضوان که فوق تمام دهبش‌ها و عطایای اوست، وعده فرمود.

و در جای دیگر آشکارا و بی‌پرده می‌گوید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ» «2» خداوند، به وعده خویش وفادار است. و نخواهد شکست.

او به آنچه می‌گوید پایبند است. و به کار می‌بندد. و خود از آنان که اینگونه نیستند گله‌مند است:

«لَمْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ» «3» چرا آنچه می‌گویید نمی‌کنید؟!

بدین سبب، اگر خداوند آنگونه که اهل سنت بر آنند، با بندگان خود رفتار کند، خلاف آیات خویش رفته است. و وعده‌اش را تخلف، و آنچه گفته است به کار نبسته، و خود مشمول همان سخن است که گلايه‌وار می‌گوید: چرا می‌گویید و به کار نمی‌بندید.

(1) خدا به مردان و زنان مومن بهشت‌هایی وعده داده است که جویها در آن جاری است، و بهشتیان همواره در آنجایند و نیز خانه‌هایی نیکو در بهشت جاوید ولی خشنودی خدا از همه برتر است که پیروزی بزرگ، خشنودی خداوند است. توبه/72.

(2) به یقین که خدا از وعده تخلف نمی‌کند. آل عمران/9.

(3) صف/2.

عبرت های روزگار، ص: 96

آسیب

حال، که آسودگی و آسایش دنیا، و تَنَعُّمِ جاودانه در جهان آخرت، در گرو رعایت و پاس داشتن آداب و احکام الهی است، سزاوار نیست که جز با تصدیق و امضاء و اجازه‌ی قرآن، حرکتی را دنبال و اقدام نمود.

کردار و رفتار آدمی، اگر به اذن و اجازه کتاب خدا صورت نپذیرد، حاصلی جز زیان، آسیب، و بی‌بهرگی و بی‌نصیبی، به بار نمی‌آورد.

دانه‌ای در صیدگاه عشق بی‌رخصت مچین

کز بهشت آدم به يك تقصير بيرون می کنند

اگر آدم آن دانه را بی اجازه نمی چید، از بهشت سبز و عدن نیز بیرون نمی شد.

آری، کرای که بی رخصت صورت پذیرد، بر و باری تلخ، و ثمری ناگوار، در پی دارد.

شاه، قدرتی فراوان داشت، اما بی اجازه نیز دانه‌هایی فراوان چید.

و همین، اسباب خواری، خفت، و زبونی او شد. و او را برای همیشه پست و مطرود ساخت. و آن فرّ و جاه و شکوه که داشت عاقبت از کف داد، و روزی در مصر، و کنار چندی پزشك اسرائیلی به گونه‌ای جانکاه جان داد. و در گورستانی کهنه و متروک، به خاک رفت.

یکی از دوستانم می گفت: در قاهره، سوار ماشین بودم. به راننده گفتم: ایرانی هستم. می خواهم قبر شاه ایران را ببینم. قبرستان رفاهی کجاست؟ ولی راننده با بی میلی و بی رغبتی در جوابم گفت: جای چندان خوشی نیست. و رفتن ندارد.

گفتم: کرایه هرچه باشد، می دهم. گفت: کرایه نمی خواهم. ولی شما را می برم.

و رفتیم. به قبرستان رسیدیم. از دور چندی سگ نشام داد که با همدیگر به بازی بودند. و گفت: همانجا، قبر شاه ایران است.

آری، نتیجه و بازتاب بی رخصت دانه‌ها را چیدن، ذلت، و شکستگی

عبرت های روزگار، ص: 97

و انکسار است.

و این، سنت و قانون تغییرناپذیر حق می باشد:

«فَلَنْ يَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا» «1» یعنی هرگز بنای این را نداریم که طرز و سبک و شیوه خود را تغییر دهیم. از این روی، هرکس در این دنیا، بی اجازه و بی اذن و بی رخصت، قدم در پیش گذارد آسیب و گزند می بیند. و خسارت. و زیان.

آنچه آید بر تو از ظلمات و غم

هم ز بیباکی و گستاخی است هم

هرکه گستاخی کند در راه دوست

رهزن مردان شد و نامرد اوست

بُد ز گستاخی کُسوفِ آفتاب

شد عَزَازِیلی ز جرأت ردّ باب

هرکه بیباکی کند اندر طریق

گردد اندر وادی حیرت غریق

از ادب پر نور گشته این فلك

وز ادب معصوم و پاك آمد مَلَك

(1) در سنت خدا هیچ تغییری نمی یابی. فاطر/ 43.

عبرت های روزگار، ص: 99

اشارت

زندانیان دو صِنْفند: صِنْفی بی گناه، بی آرایش، و دور از فساد و تباهی. و صنفی دیگر نیز مردمی خراب و خلاف و آلوده.

زندانها نیز به دو گونه اند: یکی قلعهها و حصارها و دژهای محدود و پُر مانع، و دیگری خصال و صفات ابلیسی و نفسانی انسانها.

حکایت

1. حکایت: مردی که شترهایش به خانه خدا نزدیک، اما خود از خدا دور می شد.

عبرت های روزگار، ص: 101

یوسف

زندان، همواره منزلگاه انسان‌های بی منزلت نبوده و نیست. بل، گاه مردانی سلیم، صادق، پاک روش، و دور از فساد و گناه، و برخوردار از رستگاری و تقوی در آن گرفتار می آیند. چرا که ناپاکان پلید، و حاکم، و قدر، و قدرتمند، ایشان را مانع و جلوگیری و نیز موجبات زحمت و رنج خود می دانند، و هرگز نمی توانند با حضور و آزادی ایشان تن به فجور و ناپسندی‌ها دهند. زیرا که پاکان نسبت به ناپاکی‌ها و پستی‌ها و زشتی‌ها، بی احساس و بی تفاوت نبوده و نیستند، بلکه در برابر هر لغزش و کجی و انحراف، پایداری و پایداری نموده و می ایستند.

بیداری

اگر چه این مردان پاک غالب احوال مغلوب می شوند، و زمینه قدرت برای ایشان فراهم نمی شود، اما سیره، شیوه و منش ایشان سبب بیداری مردمان غافل خواهد بود. و ای بسا سال‌ها پس از مرگ ایشان نیز همان بیداری اوج گیرد و فوج فوج از خفتگان غافل را بیداری دهد و آنان را به ایستادگی در قبال

عبرت های روزگار، ص: 102

زورمندان آلوده بخواند. و لاجرم غالب شوند، و پیروز. و حق بر کرسی نشیند.

رنگ خدایی

یکی از شمار زندانیان پاک، معصوم، و بی آلایش، یوسف پیامبر است، که محض سلیم و کمال خویش در زندان جای گرفت. جایی که نه سال تمام زیباترین روزهای گرانبار جوانی را گذرانید آن هم به کیفر آنکه تن به زشتی نداد. زیرا که خداوند را بر احوال خویش ناظر، و خویش را در محضر او حاضر می دید.

هر چه در دل دار از مکر و رموز

پیش ما رسواست و پیدا همچو روز «1» یوسف هرگز رنگ خدایی را نباخت، و تسلیم خواست و اهواء و امیال هوس پرستان نشد، و زندان را برگزید تا زندانیان غافل و خفته و اسیر در کف نفس را آزاد و بیدار سازد. و این، عالی ترین شعاع بندگی خداوند است، که چیزی به اعتبار و پایه آن نمی رسد.

جز خضوع و بندگی و اضطرار

اندر این حضرت ندارد اعتبار «2» بندگی او به از سلطانی است

که انا خیر دم شیطانی است «3» بر درم ساکن شو و بی خانه باش

دعوی شمعی مکن پروانه باش

تا ببینی چاشنی زندگی

سلطنت بینی نمان در بندگی «4»

(1) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 323.

(2) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 1323.

(3) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 3342.

(4) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 413 و 414.

عبرت های روزگار، ص: 103

اگر یوسف تسلیم خواهش نفس می شد، و یا رام خواست های اهل هوا، دیگر یوسف نبود. و ماندگار نمی شد. و زیبا جلوه نمی کرد. و زیبایی نداشت.

بنده شهوت بدتر نزدیک حق

از غلام و بندگان مُسْتَرْق

کاین به يك لفظی شود از خواجه حُر

و آن زید شیرین و میرد سخت مُر «1» باری، جاودانی یوسف و ماندگاری نام و نشان وی محصول عدم تسلیم نفس، و حاصل عشقی بود که نسبت به خداوند در سینه داشت.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است در جریده عالم دوام ما «2» «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ» «3»

امت

و یوسف، نه يك تن، بل خود امتی به شمار می آمد.

همچنانکه ابراهیم این گونه بود.

«انَّ اِبْرَاهِيمَ كَانَ اُمَّةً» «4» یوسف، جامع خوبی‌های خوبان عالم بود.

تا به آنجا که اگر خوبی‌های وی را میان تمام مردم عالم نشر و توزیع کنند تمامی بدی‌ها رخت بر می بندد.

(1) به نزد خداوند بنده شهوت از غلامان و بندگان دزدیده شده بدتر می نماید، زیرا که غلام با يك کلمه ارباب آزاد می شود، اما غلام شهوت، به لذت، زندگانی می کند و به تلخی می میرد. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 5183 و 3816.

(2) حافظ.

(3) خداوند مومنان را به سبب اعتقاد استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می دارد. ابراهیم / 27.

(4) ابراهیم خود امتی بود. نحل / 12.

پیامبر در احوال سلمان می فرمود:

«بَحْرٌ لَا يَنْزِفُ وَكَنَزٌ لَا يَنْفَدُ» «1» سلمان همچون گنجی می نمود که تمامی نداشت. و یا چون دریایی که هر چه از آن بگیرند خشکی نمی گیرد.

و این حقیقت در باب خداوند آشکارا و روشنتر است:

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» «2» او يك تن است و یکتاست، و جمیع کمالات از اوست. و نیز با او.

و این همان است که عارفان آن را به مقام جَمْعُ الْجَمْعِ یاد می کنند.

خوشی‌های نفس

پس اگر یوسف در زندان بود، یعنی خوبی‌ها، به تمامی، گاه در دل سختی‌ها و رنج‌ها و تلخی‌ها و ناهمواری‌هاست. همچنانکه معنا و مفهوم به آتش نشستن ابراهیم این است که تمام خوبی‌ها در متن بلاها و رنج‌ها و مصیبت‌ها باید جست.

و نه در عیش‌ها و کیف‌ها و لذت‌ها و خوشی‌های نفس.

بهر آن است این ریاضت وین جفا

تا برآرد کوره از نقره جُفا «3» رنج گنج آمد که رحمت‌ها در اوست

همره غم باش و با وحشت بساز

می طلب در مرگ خود عمر دراز «4»

برترین بندگی

به آتش نشستن ابراهیم و زندان نشینی یوسف از اعظم عبادات

(2) بگو: اوست خدای یکتا. اخلاص / 1.

(3) بلا و ریاضت و امتحان‌های سخت برای آنست تا در کوره ناملایمات، صفات فضول و زائد و ناروا از نقره وجود انسان دور شود. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 232.

(4) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 2261 و 2265.

عبرت های روزگار، ص: 105

خداوندی است. چرا که سوختن در آتش و ساختن در زندان بسی سودمندتر از آن یافتند که خداوند را بنده نباشند. والته اندکی از فیض و پاداش این بندگی، اگر میان مردم آلوده عالم نشر دهند بی گمان بهشت بر ایشان واجب و ضرور می شود.

اعماق حقیقت

یوسف، با همه چیز ساخت جز با گناه و خطا و خلاف.

تکیه کلام یوسف در مخالفت با هر خلاف این بود که می گفت:

«مَعَاذَ اللَّهِ» «1» چرا که سینه اش پاک بود، و تا زرفا و اعماق حقیقت‌ها را می دید. و اگر نمی دید البته آلوده و تردامن می شد.

هر که آخر بین بُود مسعود وار

نبودش در دم زره رفتن عثار «2» «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» «3» این بود که یوسف زلیخای زیبا و جوان و سیمین ساق، با جهانی غمزه و ناز، و کرشمه‌ها و عشوه‌های بی حد نمی دید، بلکه زشتی می دید و سیاهی. و تباهی.

و تیرگی.

گر ببینی يك نفس حُسن و دُود

اندر آتش افکنی جان و وجود

جیفه بینی بعد از آن این شُرب را

چون بینی کزّ و فرّ قرب را «4»

(1) پناه می‌برم به خدا. یوسف/ 23.

(2) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 3371.

(3) آن زن آهنگ او کرد. و اگر نه برهان پروردگارش را دیده بود. او نیز آهنگ آن زن می‌کرد. یوسف/ 24.

(4) اگر لحظه‌ای جمال خداوند مهربان را بینی جان و تن خود را در آتش می‌افکنی. و بعد از آن آب زلال این دنیا را همچون مردار، گندیده می‌یابی. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 325 و 3216.

عبرت های روزگار، ص: 106

و اگر چشمان کودکانه و نزدیک بین و ظاهر نگر ما نیز از ظواهر گذرا، گذر و عبور می‌کرد، هرگز در کف معشوقه‌های خلاف و منکر و ناپسند گرفتار نمی‌آمدیم.

چشم کودک همچو خر در آخرت

چشم عاقل در حساب آخرت

او در آخور چرب می‌بیند علف

وین زقصاب آخرش بیند تلف «1» امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود:

«انّ اولیاء الله الی باطن الدُّنیا اذا نظَرَ الناسُ الی ظاهرها» «2» تلخ شیرین زین نظر نآید پدید

از دریچه عاقبت دانند دید

چشم آخر بین تواند دید راست

چشم آخر بین غرور است و خطاست «3» و از همین روی، اگر دیگران گیسوان پریشان و زیبای زنان بیگانه و نامحرم را می بینند، و دنیای از خیال و شهوت می شوند، و نیز شیدا و شیفته و مفتون و دلسپرده، اما یوسف، هرگز، اینگونه نمی بیند. او از زلف سیاه تنها سیاهی را می فهمد، و نیز رَسَن‌ها و ریسمان‌ها و بندهای پیچیده و محکم، و طوق‌های آهنین و آتشین قیامت را. و هم زنجیرهای اسارت و بردگی را در دنیا.

خلق دیواند و شهوت سلسله

می کشدشان سوی دکان و غَلَه «4»

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 3741 و 3742.

(2) دوستان خدا کسانیند که به باطن دنیا نگریند، در حالی که دیگران به ظاهر آن می نگرند. نهج البلاغه، حکمت 432.

(3) مردم به دیوها می مانند و شهوت چون زنجیر است. و همین زنجیر آنها را به سوی هر کسب و کار می کشاند. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 1116.

(4) مردم به دیوها می مانند و شهوت چون زنجیر است. و همین زنجیر آنها را به سوی هر کسب و کار می کشاند. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 1116.

عبرت های روزگار، ص: 107

بسته در زنجیر چون شادی کند

کی اسیر حبس زندانی کند «1» «أَنَا اغْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلْسِلًا وَاغْلَالًا وِسَعِيرًا» «2» و یوسف هرگز به کمند اینگونه زنجیرهای سیاه، و ظلمانی، و توی در تو، گرفتار نیامد.

غیر آن زنجیر زلف دلبرم

گر دو صد زنجیر آری بر دَرَم «3» امام باقر علیه السلام می فرمود: پدرم، امیرالمؤمنین علیه السلام صد هزار هسته خرما «4» بر بار شتر داشت و راهی صحرا بود، و کسی در میان راه از بار شتر پرسید، و نفرمود:

هسته‌های خرماست. بلکه فرمود: درختان خرما.

آری، برای مردان عاقبت اندیش که دیواره‌های سِتَبَر و ضخیم «حال» و «آکنون» را در پیش رو ندارند، هسته‌ها درختند، و درختان همیزم، و همیزم‌ها آتش.

تو نبینی پیش خود يك دو سه گام

دانه بینی و نبینی رنج دام

يَسْتَوِي الْأَعْمَى لَدَيْكُمْ وَالْبَصِير

فی المقام والنزول والمسیر «5» آری، این قوم مآل اندیش و فرجام نگر، که از دیدن بهار خزان را نیز می خوانند، آنچه می گویند از سر دوراندیشی و عاقبت نگری است. و از همین روست که سخنان ایشان برای ما که دورترها را نمی بینیم و نمی دانیم و نمی فهمیم، بسی صعب

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1917.

(2) ما برای کافران زنجیرها و غُلها و آتش افروخته آماده کرده‌ایم. انسان/ 4.

(3) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 2261 و 2265.

((4)) به چه آسانی از تعداد هسته‌ها خبر می دهد، و این نشان از احاطه دانش ایشان بر همه چیز است، حتی چیزهای ناچیز و اندك.

(5) تو در پیشاپیش خود جز فاصله دو سه گام را نمی بینی، دانه را می بینی اما از دیدن رنج دام عاجزی. آیا به نظر شما کور و بینا در مقام و فرود آمدن و راه سپردن یکسانند؟ مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 1754 و 1755.

و غریب می نماید.

بندگان مبارك

و البته بندگان مقبول و مبارك حق کسانی هستند که چشمی دورنگر دارند.

مرد آخرین مبارك بنده ای است

و یوسف مبارك بنده ای بود که در پشت چشمان درشت و زیبای زلیخا، چشمان پهراس و خشماگین مَلَك های عذاب در قیامت را می دید که بسی مهیب تر، و سوزنده تر، و ترساننده تر از آتش دوزخ می باشند.

فضل مردان بر زنان ای بوشجاع

نیست بھر قوّت و کسب و ضیاع

ورنه پیل و شیر را بر آدمی

فضل بودی بھر قوّت ای عمی

فضل مردان بر زن ای حالی پرست

زان بود که مرد پایین تر است

مرد کاندرا عاقبت بینی خم است

او ز اهل عاقبت چون زن کم است «1»

و همین عاقبت اندیشی او را صبور و شکّیا و پر تحمل می ساخت، و نه عجول و پر شتاب.

و لذا خواست زلیخا را پاسخ نگفت.

(1) ای مرد جسور! برتری مردان بر زنان برای خاطر نیرو و کار و مال و منال نیست، وگرنه شیر و فیل به سبب قدرت بایست برتر از انسان باشند.

ای کوتاه‌بین! مردان از آن رو بر زنان برتری دارند که عاقبت‌بین‌ترند.

مردی که در عاقبت بینی ناقص است، او چون زنان، فروتر از عاقبت بینان است. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 1618 تا 1621.

عبرت های روزگار، ص: 109

هر که پایان بین‌تر او مسعودتر «1» او با خود می‌گفت: یا می‌مانم و یا می‌میرم. اگر بماتم هنگام ازدواج فرا می‌رسد و اسباب آن فراهم می‌شود. و اگر بمیرم جایگاهم در بهشت است. و در آنجا نیز مالامال از حوران رعنا قامتی است که خدای زیبا از زیبایی آنان داد سخن داده است.

ولی چه باید کرد که کسی که در این دنیای هوسناک، هوس‌ها را پشت پا می‌زند، البته از همه سو برای وی مانع‌ها ردیف می‌شود، و چیزی شبیه زندان و یا خود زندان جلوه‌گر خواهد شد. همچنانکه بر یوسف چنین رفت. و او به جرم پاسخ نگفتن به هوس‌های يك زن رسوای خود فروش، راهی زندان شد. زندانی‌نمور.

تاریک. و پرخوف و هراس.

چونکه حکم اندر کفِ زندان بُود

لاجرم ذوالنون در زندان بُود

و شگفت اینجاست که چنین زندان را نیز بسی خوشتر از قصر و کاخی می‌انگارد که پیش از این مسکن و مأوای او بود.

«رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونِي إِلَيْهِ» «2» چرا که در آنجا اگر چه خوش آسودن بود، و فراخی نعمت، و راحت، و تن آسانی، اما او را به چیزی می‌خواندند که خدایش خوش نداشت. و جایی که خدا خوش ندارد، خوشی عین عذاب است. و عذاب‌ی الیم.

آتش دوزخ

حال، که از پیامبری گفتیم که به جرم پاکی به زندان نشست، از امامی نیز

(1) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 2988.

(2) ای پروردگار من، برای من زندان دوست داشتنی‌تر است از آنچه مرا بدان می‌خوانند. یوسف/ 33.

عبرت های روزگار، ص: 110

سخن بگوئیم که با همان جرم، همان جریمه را یافت.

موسی بن جعفر علیه السلام چهارده سال تمام، به زندان بغداد، زندانی بود.

او در برابر جفای دولتی جائر و جابر، در عین بی‌کسی، قد برافراشت، تا ستم‌ها را سد کند، و ستمکاران را از کار خویش نادم و پشیمان سازد.

او به فریاد می‌گفت: برای این دولت جبار حتی قلمی را تراش ندهید، وگرنه در جرائم ایشان دخیل و در معاصی اینان شریک می‌باشید.

و می‌فرمود: برای کسی که جامه اینان را دوخت می‌کند حتی نخ‌ی در سوزن نشانیدن آتش دوزخ را در پی خواهد داشت.

چون مُظْلِمِ گشت ظلم ظالمان

این چنین گفتند جمله عالمان

هر که ظالمتر چشمش با هول‌تر

عدل فرموده‌ست بدتر را بتر «1»

شریک گناه

روزی امام به یکی از بهترین یاران خود می‌فرمود: شنیده‌ام شترهای خود را به هارون کرایه داده‌ای؟

گفت: درست شنیده‌اید، او به همراه دربان خود عزم خانه خدا را داشت.

و شترهایم را به کرایه خواست، و چون به مکه می‌رفت، دادم.

فرمود: کرایه را پرداخت؟

گفت: نه، وقت بازگشت می‌پردازد.

فرمود: اگر مرگ هارون در این سفر فرا رسد، و دیگر بازگشتی نداشته باشد شامان می‌شوی؟

گفت: نه. دوست می‌دارم بازگردد و شترهایم را به من بازگرداند و نیز

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1309 و 1310.

عبرت های روزگار، ص: 111

کرایه را، و آنگاه سایه سنگین خود را کم کند.

فرمود: پس آرزوی حیات کسی را داری که به دستش ستم‌ها می‌رود. و البته از این رو در ستم‌های وی شریک و سهم خواهی بود.

تا به يك بارت نگردد محتسب

آب خود روشن کن اکنون با محب «1» و آنگاه این آیه را تلاوت فرمود:

«وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَيَتَمَسَّكُمُ النَّارُ» «2»

حلقه‌های آهن

و هارون که پیوسته ستم را بر ستم می‌افزود ستمی دیگر کرد، و امام را به سوی زندان راهی ساخت.

و در آن سیاه‌چال بی‌روزن و نور، تمام اندامش را در حلقه‌های آهن، زنجیر کرد.

در زیارت ایشان می‌خوانیم:

حلقه‌های آهنین، بدن را سایید، و به استخوان رسید، اما این همه نیز وی را به کرنش در برابر ستم پیشگان و انداشت.

وقتی که این خبر را می‌خواندم سراسر مبهوت و مات بودم. در خبر آمده است: امام علیه السلام در دخمه هول‌انگیز زندان بغداد، در حالی که چشمانش دامن دامن اشک می‌بارید. خدا را به عجز تمام می‌خواست که پاداش تحمل، و صبوری، و شکیبایی وی را آمرزش شیعیان خود قرار دهد.

خدایا! کرم این قوم تا کجاست. و نیز فتوت. و جوانمردی. و ایثار. آهم بی‌مزد. بی‌منت. بی‌علت. بی‌رشوت.

(1) تا داروغه مرگ - عزرائیل - جانث را نستانده، با دوست خود - خداوند - کدورتها را تصفیه کن. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 1506.

(2) به ستمکاران میل نکنید وگرنه به آتش می‌سوزید. هود/ 113.

عبرت های روزگار، ص: 112

که فُتوت دادن بی‌علت است

پاک بازی خارج هر ملت است

زانکه ملت فضل جوید یا خلاص

پاک بازاند قربانان خاص

بی‌خدا را امتحانی می‌کنند

بی‌در سود و زبانی می‌زنند «1» راستی اینگونه زندانیان را در کدام فرهنگ سراغ دارید؟

رفتار ناصواب

البته، اینگونه زندانیان که به گناه بیگناهی راهی زندان می‌شوند، بسیار نادر و اندکند. و بیشترین زندانیان کسانی بوده و هستند که تن به هرزگی، رذالت، فرومایگی، پستی و پلیدی و رفتار ناصلاح و ناصواب داده، و از این رو به کیفر کردار خویش در بند و اسیرند.

چونکه بد کردی بترس ایمن مباش

زآنکه تخم است و برویاند خدایش «2» و بی‌شک زندان برای این زندانیان هرگز مزد و پاداش نخواهد بود. چرا که اینان ندای پیامبران را پاسخ نگفتند، و راهی که پیوسته از آن منع می‌شدند، پیمودند. و پیمانۀ وجود خویش را از معصیت و نافرمانی خداوند ملامت و لبریز ساختند.

خصل

حال، که سخن از زندان و زندانیان به میان آمد نکته‌ای را از یاد نبرید:

اساساً، زندان تنها قلعه‌ها و حصارهای محدود که در آن بزهکاران و متهمان گرفتار می‌کنند، نیست. بلکه پاره‌ای از خصل و صفات انسان‌ها نیز به

(1) زیرا که جوانمردی، عطای بی‌علت است. و اساساً همه چیز را باختن و رای هر مذهبی است. زیرا که مذهب، برتری یا رهایی را می‌جوید، ولی پاکبازان قربانیان خاص خدایند.

ایشان نه خدا را آزمون می‌کنند و نه در پی سود و زیانند. مثنوی معنوی، دفتر ششم، 1972 تا 1974.

(2) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 166.

عبرت های روزگار، ص: 113

زندان می‌ماند.

و می‌توان گفت: انسان، نخست زندانی خوی و خصلت‌ها و عادات خود می‌شود، و آنگاه به دژها و قلعه‌ها انتقال می‌یابد.

آری، انسان‌ها نخست زندانی تبهکاری خود می‌شوند، و سپس به زندان تبهکاران راه می‌یابند و در ردیف ایشان هم بند می‌شوند.

مَنِيَّت

یکی از شمار اینگونه زندان‌های مهیب و مخوف، زندان مَنِيَّت و خودبینی است.

خود مبین تا بر نیازد از تو گرد «1» مَنِيَّت یعنی آنچه من می‌فهمم، آنچه من می‌گویم. آنچه من می‌خواهم. و من. و من. و من.

نردبان خلق این ما و منی است

عاقبت زین نردبان افتادنی است

هر که بالاتر رود ابله‌تر است

استخوان او بتر خواهد شکست «2» کسی که زندانی این زندان است هیچ حاضر نیست که عقل خویش را با عقل انبیا و اولیا همراه کند. و یا خواست آنها را در کنار خواست خود بگذارد. بلکه به ایشان پشت خواهد نمود. و به اصرار، انکار ایشان را دارد. و از همین روی سیلاب زیان و فتنه بسوی وی جاری و روان است.

هر که بگزیند جز این بُگزیده خوان

عاقبت درد گویش زاستخوان «3»

(1) خودبین نباش تا خودبینی تو را یکباره نابود نسازد. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 3254.

(2) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 2763 و 2764.

(3) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 266.

بی ملاقات

زندانیان نوع نخست که جرم شان بی گناهی است، و یا نوع دیگر، که زندان جریمه گناه ایشان است، از دیدار و ملاقات دیگران ممنوع و محروم نیستند. اما زندانیان منیت هرگز ملاقاتی ندارند، نه با خدا. و نه با خرد. و پیوسته خود هستند و تنها.

«لَا وَحْشَةَ أَوْحَشُ مِنَ الْعُجْبِ» «1» وحشتی پهراستر از عُجب، و خودبینی و خودخواهی و خودپسندی و منیت نیست. چرا که کسی به ملاقات ایشان نمی آید.

بر بدیهای بدان رحمت کنید

بر منی و خویش بینی کم تنید

هین مبادا غیرت آید از کمین

سرنگون افتید در قعر زمین «2»

تائب

زندانیانی که بی گناهند و یا به گناهی آلوده‌اند، سرانجام، رهایی و نجات می‌یابند، اما زندانیان منیت نجاتی ندارند جز آنکه از منیت‌های خود دست کشیده و تائب شوند.

هست جنت را ز رحمت هشت در

یک در توبه‌ست ز آن هشت ای پسر

آن همه گه باز باشد گه فراز

و آن در توبه نباشد جز که باز

(2) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 3416 و 3417.

عبرت های روزگار، ص: 115

هین غنیمت دار در باز است زود

رخت آنجا کش به کوری حسود «1» مرکب توبه عجایب مرکب است

بر فلک تازد به يك لحظه زیست «2»

(1) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 2506 تا 2508.

(2) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 464.

عبرت های روزگار، ص: 117

اشارت

سَبَكِ زیستن، و طرز زنداگانی مردان خدا، برای نصیحت پذیران بسی پندآموز است.

علی علیه السلام - پس از رسول گرامی اسلام - برجسته ترین مردان خدا و ممتازترین ایشان است.

«عشق»، «تسلیم»، «صبوری» و «پرهیز» و «پروای» الهی، از شمار پندها و درسهایی است که از مرام و مکتب علی می توان آموخت.

حکایت

1. حکایت: مردی که «مردانه» نَمُرد.

2. حکایت: عقیل که بر لبه بام بود و از لب های علی سخنانی بس شگفت شنید.

عبرت های روزگار، ص: 119

شاهکار انبیا

انسان‌های پندآموز، نصیحت‌پذیر، و عبرت‌گیر، چه درس‌ها و اندرزها و عبرت‌ها از سبک زیستن و طرز زندگانی مردان خدا می‌آموزند. چرا که مردان خدا، به شیوه خط نویسان چیره دست که از جوهری سیاه خطوطی زیبا و چشم‌نواز بر صفحات کاغذ می‌نگارند، ایشان نیز با جوهر عمر، که سیاه و مکدر از رنج‌ها و تلخی‌هاست، رسم‌ها و روش‌ها و منش‌هایی زیبا و دلربا، بر صفحه زندگی نقش می‌زنند.

و البته، سرآمد مردان خدا، پیامبرانند. و امامان مکرم و الاتبار.

و برترین پیامبران، آخرین ایشان، رسول خاتم است. همچنانکه برترین امامان، نخستین آنها، مولانا علی بن ابیطالب علیه السلام می‌باشد. که در همین روزهای پرفیض، به فوز جاوید حق، نیل یافت.

عبرت‌های روزگار، ص: 120

جهانی عشق

از شمار کتاب‌های مهم و قابل‌اهتمام، در نزد اهل سنت، کتاب گنز العمال است. و از سلسله روایاتی که در آن گرد آمده است روایت ذیل می‌باشد:

«ما انزل الله تعالى آية «يا أيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» الأ وَعَلَيْ رَأْسِهَا

وَأَمِيرُهَا» **1**» یعنی شاخص‌ترین، برجسته‌ترین، و ممتازترین مومنان، که خداوند در کتاب خود با ایشان سخن گفت، و اجرا و انجام احکام و دستورات خویش را از ایشان خواست، و ایشان نیز عاشقانه به کار بست، علی علیه السلام است.

نی تکلف نی پی مزد و ثواب

بلکه طبع او چنین شد مستطاب

بهر یزدان می‌زید نه بهر گنج

بهر یزدان می‌مُرد نه از خوف و رنج «2» علی علیه السلام، با جهانی عشق و دلدادگی، و عرفان و معرفت بی‌منتها، آنچه را خدا می‌خواست، و آنگونه که می‌خواست، به کار بست.

شیدایی

و ارزش کردار و اعمال انسان، به واقعیاتی همچون: عشق، شیفتگی، و دلباختن است.

کردار انسان، آنگاه پر بها و معتبر و ارجمند است که با خلوص، صفا، یکدلی، شور و شناخت و شیدایی، همسو باشد.

بنابراین، جهت ادراك و فهم و معرفت، نسبت به منزلت و مقام مولانا علی علیه السلام که جان هر چه گرامی است فدای يك نَفْسَش، باید به آیات کتاب خدا که با خطاب مبارك «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» آغاز شده است، مراجعت نمود.

(1) كنز العَمال.

(2) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 1709 و 1910.

عبرت های روزگار، ص: 121

تسلیم

از شمار اینگونه آیات مبارك، کریمه‌ای است که در سوره مبارکه آل عمران آمده است:

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» «1» شما ای مردمان مومن که دل در گرو خدا دارید، در تمام امور و شئون حیات و زندگی، آنگونه که باید و بایسته است از خدا پروا کنید، و نمیرید جز آنکه تسلیم، دل سپرده، و رام و تابع او باشید.

ای که جزو این زمینی سر مکش

چونکه بینی حکم یزدان درمکش «2» چونکه کلیات پیش او چو گوست

سخره و سجده کن چوگان اوست

تو که يك جزوی دلا زین صد هزار

چون نباشی پیش حکمش بی قرار

چون ستوری باش در حکم امیر

گه در آخور حبس گاهی در مسیر

چونکه بر میخت ببندد بسته باش

چونکه بگشاید برو برجسته باش «3» و این تبعیت و تسلیم، شاهکار انبیاء الهی بوده است، که در طول حیات جز برای دست یافتن به آن نکوشیده‌اند، و چیزی سوای آن را نیز از خداوند نخواسته‌اند، و در پی هر کار و تلاش مقدس نیز تنها همین را از خداوند می‌خواسته‌اند و بس.

(1) آل عمران/ 102.

(2) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 453.

(3) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 926 تا 929.

عبرت های روزگار، ص: 122

چیست از تسلیم خود محبوبتر «1» ابراهیم و اسماعیل که بنیاد کعبه را بنا نهادند اینگونه دست به دعا برداشتند:

«رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ» «2» خداوندا! ما را و نسلی که از ما پدید می‌آید، تنها و تنها، تسلیم خود قرار ده.

یعنی حادثه‌ها، جاذبه‌ها، و پُست‌ها و منصب‌ها، و مقام و موقعیت‌ها، ما را تسلیم خود نسازد، که جز تسلیم تو بودن بسی زیان و آسیب، و بسا بیم و هراس که در پی دارد.

و البته، بر اساس روایتی که در کتاب کنزالعمال آمده است، علی علیه السلام در پرهیز و پروا و تقوای الهی، و نیز در امر تسلیم و تبعیت نسبت به پروردگار عالم، در تمام شئون زندگی، بی آنکه مرارت‌ها و ملالت‌ها و ملامت‌ها را لحاظ کند، پس از وجود مقدس رسول گرامی اسلام، در صدر سلسله مؤمنان و عاملان به آیات کتاب خداست.

و راستی در میان امت پیامبر کدامین کس است که در پرهیز و پارسایی با علی همنشین و برابر باشد؟ و یا به قدر وی رام و تسلیم؟

علی علیه السلام چه در حیات فردی و چه در زندگانی جمعی و اجتماعی، پیوسته قصد، الثفات، و پروای خدا را داشت، و حتی به قدر چشم بر هم زدنی از عرصه توجه و تقوای الهی دور نشد. و هیچ چیز نتوانست که آن وجود مقدس را از تقوی و تسلیم دور بدارد.

من نخواستم خیر الا خیر او

صم و بُکم و عُمی من از غیر او «3»

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 916.

(2) بقره/ 128.

(3) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 1618.

عبرت های روزگار، ص: 123

باری، مرام و مُراد علی علیه السلام در زندگی جز این نبود که تنها رضایت و خرسندی حق را به چنگ آورد. و از این روی، همه چیز خود را بر پایه و بنیاد تقوی، بنیان و استوار ساخت.

«وَلَا يَهْلِكُ عَلَى التَّقْوَى سِنْحُ اصْلِ»

و آنچه بر پایه تقوی پایه‌ریزی شود، می ماند و ماندگار خواهد شد.

ولا يَظْلَمُ عَلَيْهَا زَرْعٌ قَوْمٍ» «1» دانه هایی که در زمین تقوی کاشت می شوند محصول آنها خشکی نگیرد و پژمردگی نیابد، بلکه همواره سبز، و خرم، و با طراوت و شادابند. و در جهان آخرت نیز به صورت بهشتی سبز جلوه گر می شوند. و از همین رو نیز اهل تقوی شادند و با نشاط و پر سرور، چرا که به سبزه زاری جان نواز می مانند.

ما بر این درگه ملولان نیستیم

تا ز بعد راه هر جا بیستیم

دل فرو بسته و ملول آنکس بود

کز فراق یار در محبس بُود

دلبر و مطلوب با ما حاضر است

در نثار رحمتش جان شاکر است

در دل ما لاله زار و گلشنی است

پیری و پژمردگی را راه نیست

دایما ترّ و جوانیم و لطیف

تازه و شیرین و خندان و ظریف

پیش ما صد سال و يك ساعت یکی است

که دراز و کوتاه از ما منفکی است «2»

(1) نهج البلاغه، خطبه/16.

(2) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 2932 تا 2937.

عبرت های روزگار، ص: 124

و در سوره مبارکه توبه چنین می خوانیم:

«أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» **1** آیا کسی که در قلمرو حیات، تنها خداوند را منظور نظر داشته، و به شیوه تقوی پیش رفته، و بنای زندگی را تنها بر بنیاد پرهیز بنا نهاده است، با کسی که زندگی و حیات را بر لبه پرتگاه گناه و تیغه سُستِ معصیت بنا می‌نهد، یکسان و برابرند؟

سلامت

و علی علیه السلام در طی شصت و سه سال تمام، خشتِ کردار و اعمال خویش را جز بر شالوده تقوا بنا و بنیان نکرد. او با اسلام زیست و با سلامت و تسلیم پر کشید.

عمل برترین

رسول مطهر اسلام، در آخرین جمعه از ماه شعبان، برای مردم، سخن می گفت.

و علی علیه السلام که جوانی بیست و چند ساله بود، و با ادب و متانت تمام کلام پیامبر پاک خدا را استماع می کرد، پس از اتمام سخن، از جای خویش برخاست، و با دنیایی خشوع و وقار پرسید:

«ما أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ فِي هَذَا الشَّهْرِ؟»

در این ماه خوب خدا، کدامی عمل فضیلتی افزون و بیش دارد؟

حضرت به پاسخ فرمود:

«يَا أَبَا الْحُسَيْنِ! أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْوَرَعُ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ» **2** یا علی! برترین اعمال، در این ماه میمون و مبارک، بازداشتن خویش از عموم ممنوعات و مُحرمات الهی است.

(2) بحارالانوار، ج 42، ص 190.

عبرت های روزگار، ص: 125

یعنی چشم را و گوش و شکم و افکار و خواطر انسانی، به تمامی، به حرام نیالوده، بل در حریم و چارچوب خواست و منظور خداوند، خرج و صرف نماییم.

آری، هیچ چیز برتر و بالاتر از این نیست که آدمی محکوم خدا باشد، و نه منکوب شهوت‌های ظلمانی خویش.

گفت شاهی شیخ را اندر سخن

چیزی از بخشش ز من درخواست کن

گفت ای شه شرم ناید مر ترا

که چنین گویی مرا، زین برترا

من دو بنده دارم و ایشان حقیر

و آن دو بر تو حاکمانند و امیر

گفت شه آن دو جهانند این زلت است

گفت آن يك خشم و دیگر شهوت است «1» و در همین میان پیامبر گریست.

و البته جایی برای گریستن نبود. زیرا که او پیش از این از فضیلت‌های ماه می گفت. این بود که در ذهن و خاطر حاضران این پرسش خطور می کرد که از چه روی چشمان حضرت اینگونه اشکبار است؟!

و علی علیه السلام نیز، شگفت زده، همین را پرسید.

و پیامبر با آه و اندوه فرمود: در یکی از روزهای چنین ماهی، در حالی که قامت به نماز بسته‌ای، خونت را مباح و حلال می‌انگارند. و به دست پر شقاوت‌ترین مردم روزگار جانت را می‌ستانند.

(1) پادشاهی در اثنای سخن، شیخ را گفت: از من چیزی بخواه.

شیخ گفت: ای پادشاه! شرم نمی کنی که بر زبان خویش چنین سخن می رانی؟ بالاتر از این بیندیش. من دو بنده دارم که در پیش چشمان من فراوان حقیرند، اما این دو بر تو حاکم و فرمانروا.

پادشاه گفت: این سخن، ناروا و خطا و گزاف است، آن دو کدامند؟ شیخ گفت: یکی خشم، دیگری شهوت، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 1465 تا 1468.

عبرت های روزگار، ص: 126

و بدینسان، یکی از اسرار هستی را باز گفت.

آنکه واقف گشت بر اسرار هو

سر مخلوقات چه بود پیش او

آنکه بر افلاک رفتارش بُود

بر زمین رفتن چه دشوارش بود «1» البته، امامان دیگر نیز هر يك قاتل و کشنده ای داشته اند. و پیامبر نیز بر حسب روایات، از قاتلان و کشندهگان پاره ای از ایشان خیر کرده است. اما هیچیک را «اشقی الاشقیاء» لقب نداده است. و این از آنرو بود که علیدر فضیلت و کمال تمام بود، و در مقام و منقبت نیز رفعتی دیگر داشت.

حضرت، آرام و با سکون و سکینه ای خاص پرسید:

«وَذَلِكِ فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؟»

وقتی که جانم تسلیم می شود، دینم نیز به سلامت است؟

پیامبر فرمود:

«فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ» «2» آری به سلامت می روی.

و در هنگام مرگ نیز سخنی گفت که از همین سلامت خبر می داد.

فُزْتُ وَرَبَّ الْكَعْبَةِ»

به خدای کعبه رستگار شدم.

چرا که رستگاری انسان‌ها، تنها و تنها، در هنگام مرگ نمایان می شود. وگرنه پیش از آن بر هیچکس معلوم و مسلم نیست که پایان کار چون و چگونه خواهد بود.

کس را وقوف نیست که پایان کار چیست «3» اگر نیکویی سال، از بهار آن پیدا و آشکار است، نیکویی و زیبایی و خوشایندی

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 1418 و 1482.

(2) بحارالانوار، ج 38، ص 103.

(3) حافظ.

عبرت های روزگار، ص: 127

احوال انسان نیز تنها از خزان وی که هنگام مرگ است، پیدا و آفتابی می شود.

بسا کسا، که فرجامی خوش داشتند با آنکه آغازشان چندان خوش نمی نمود.

و یا خوش می نمود، اما عاقبتی خوشایند نیافتند.

سرگذشت مومنان بی بخت که در صف بی صفای کافران نشستند، و یا کافران خوش اقبال که در حلقه اهل ایمان درآمدند از خواندنی های قرآن است، و بخوانید.

عاقبت سوء

مرحوم نھاوندی که انسانی آراسته و الهی بود، می گفت: روزی مرا خبر کردند که یکی از شاگردان حلقه درس شما در حال احتضار است، و من خود را بر بالین وی رسانیدم. و بر حسبِ دستوری که رسیده است وی را تلقین نمودم و از او خواستم که بر وحدانیت خداوند گواهی دهد. اما نداد. و با نگاهی نفرت آلود بر من نھیب زد که به این حرفها هیچ باور ندارم. و از من روی گردانید.

مغز را خالی کن از انکار یار

تا که ریحان یابد از گلزار یار

تا بیای بوی خلد از یار من

چون محمد بوی رحمن از یمن «1» و می گوید: برخاستم و به آن سوی بستر رفتم و چشم بر چشمانش دوختم و با عاطفه و مهر به او گفتم: این لحظه، لحظه‌ای بس بلاخیز است، پس بگو: لا اله الا الله، و اینبار نیز نگفت، ولی با پرخاش بیشتری فریاد کرد: هرگز نمی گویم.

رهایم کن. و در همین احوال از دنیا رفت!

مرحوم نھاوندی می گوید: برایم بسیار شگفت می نمود که چرا عاقبت وی اینگونه رقم خورد. ولی از آنجا که به دل هیچ تردید نداشتم که عاقبت سوء ریشه در رفتار و کردار سوء و نیز سیئات الهی دارد، احوالش را در نزد دوستان

(1) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 550 و 551.

عبرت های روزگار، ص: 128

و نزدیکان و آشنایان جويا شدم. و دانستم که آلوده به چند آلودگی بوده است: یکی آنکه گاه لب را به شراب می آلود. و دیگر آنکه فردی نمام، سخن چین و فتنه گر بوده است. و سوم نیز آنکه نسبت به نعمت هایی که خداوند بر بندگان خویش ارزانی داشته، رشک و حسد می ورزیده است.

درست بر خلاف انبیا که از خداوند توفیق سپاس و شکرگزاری نسبت به نعمت هایی که بر دیگران ارزانی داشته است، تمنا و طلب می نمودند.

پرهیز

و البته، حسد ورزی، و نیز فتنه گری، و آلودن به هر حرام، ریشه در بی پروایی و ناپرهیزی دارد، و این پستی‌ها و پلیدی‌ها از دامان انسان شسته و زدوده نخواهد شد، جز در سایه پرهیز و تقوا.

شهوة دنیا مثال گلخن است

که از او حمام تقوی روشن است

لیک قسم متقی زین تون صفاست

زانکه در گرمابه است و در نقاست «1» و هر چه تقوا پرده‌مان‌تر و وسیع‌تر، پاکی و بی‌آلایشی نیز افزون‌تر و فراتر.

و امام، یعنی کسی که در منتهای پرهیز است. و از همین روی نیز در اوج طهارت و پاکی است.

و علی علیه السلام مولا و امیر پرهیزگاران و تقوا پیشگان است. تقوا و پرهیزی که آدمی را در حیرت و بهت و شگفتی فرو می‌برد.

بهای فرمانروایی

علی علیه السلام در هنگامه نبرد صفین، کفش‌های پاره و پُر وصله‌اش را نشان ابن عباس می‌دهد، و می‌پرسد: این کفش‌ها به چند می‌ارزد؟

(1) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 238 و 239.

عبرت‌های روزگار، ص: 129

ابن عباس می‌گوید: به هیچ.

می‌فرماید: ابن عباس! امارت و حکومت و فرمانروایی، در پیش نظر من، بسی بی‌بهره‌تر از این کفش‌های بی‌مشتی است، جز آنکه در سایه آن، حقیق حق داران ایفا شود.

لبه پشت بام

روزی عقیل، با چشمان نابینا و عصا زنان، خود را به نزد علی علیه السلام می‌رساند و می‌گوید: برادرم! امارت این سرزمین در کف توست، و اختیار بیت المال مسلمین نیز با توست. و من نیز برادرت. و عائله‌مند. و بی نوا. و ماهیانه‌ام کم، و هیچ کفاف نمی‌دهد، و اضافه‌تر می‌خواهم.

امام در پاسخ عقیل می‌گوید: همین امشب، پس از نماز مغرب و عشاء، به خانه بیا.

و عقیل شادمان شده و می‌پذیرد. و شب هنگام نیز روانه خانه برادر، که حکمران ارض مسلمین است، می‌شود.

امام، دست برادر را به دست می‌گیرد و او را با خود به بالای پشت بام می‌برد، و بر لبه پشت بام می‌نشانند. و به آرامی می‌گوید: عقیل! درست روبروی بازار کوفه نشسته‌ای. و اکنون وقت شب است. و رهگذری نیز گذر نمی‌کند. من از همینجا می‌پایم، و تو از پله‌ها پایین می‌شوی، و به بازار می‌روی، قفل یکی از مغازه‌ها را می‌شکنی، و هر چه می‌خواهی برداشته، و با خود می‌بری. و از داروغه‌ها و شبگردان نیز هیچ غمی به دل راه نمی‌دهی، چرا که به محض آفتابی شدن ایشان تو را خبر خواهیم کرد.

عقیل دست امام را گرفت، و فشرد، و گفت:

برادر! مرا به دستبرد مال مردم فرمان می‌دهی؟! هرگز!

فرمود: عقیل! تو را می‌گویم مغازه‌ای تاراج کن، و سریاز می‌زنی، با آنکه حق یک تن نیز بیش نیست، اما تو از من می‌خواهی حقوق مملکتی را دستبرد

عبرت های روزگار، ص: 130

زده و به دست تو بسپارم. عقیل! تو طاقت اتلاف و تضییع حق یک تن را نیز نداری، من چگونه توان تلف ساختن حقوق ملتی را داشته باشم؟! عقیل! تو، آنچه را که من خواستم نخواهی کرد، و من نیز آنچه تو خواهان آن هستی نخواهم نمود.

آری، علی حکومت را جز برای عدل و عدالت نمی‌خواهد.

آیه‌ای دیگر

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» «1» ای اهل ایمان! در کنار توفان ناملايمات، شكيبا بوده و صبوری کنید، و صیانت نفس را از کف ندهید.

آدمی را پوست نامدبوغ دان

از رطوبت‌ها شده زشت و گران

تلخ و تیز و مالش بسیار ده

تا شود پاک و لطیف و با فره

ور نمی‌تانی رضا ده‌ای عیار

گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار

که بلای دوست تطهیر شماس

علم او بالای تدبیر شماس است «2» والبته، کسی پر شکیب‌تر و بردبارتر از علی نبود، چرا که به قدر وی کسی ناکامی نچشید، و تلخکامی نکشید. و تو گویی سهولت و آسانی، علی را پاک از یاد برده بود، و تلخی و مرارت و نج و سهولت، از همه، بر او مشتاق‌تر بود.

(1) آل عمران/ 200.

(2) پوست را با دوا دباغی می‌کنند، تا سرانجام چون پوست طایف مرغوب می‌شود. اگر به آن داروهای تلخ و تند نمی‌مالیدند، می‌گندید و بدبو و ناخوشایند می‌شد. انسان را هم مانند پوستدباغی ناشده پی دان که به سبب رطوبتهای دنیایی زشت و سنگین شده است. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 97 تا 100 و 102 تا 107.

عبرت های روزگار، ص: 131

باری، بلایی نبود که خود را به علی نرساند.

هست حیوانی که نامش اشْعر است

او به زخم چوب زفت و کَمر است

تا که چوبش می زنی به می شود

او ز زخم چوب فریه می شود

نفس مؤمن اشْعی آمد یقین

کاو به زخم رنج، زفت است و سمین

زین سبب بر انبیا رنج و شکست

از همه خلق جهان افزونتر است

پوست از دارو بلاکش می شود

چون ادیم طایفی خوش می شود

ورنه تلخ و تیز مالیدی در او

گنده گشتی ناخوش و ناپاک بُو «1» روزی مالک را صدا کرد. و گوشه‌ای نشستند. اما چیزی نگفت. ولی بغضی سنگین در گلو داشت. و یکباره زار زار گریست. چشمان مالک نیز ناخواسته فروبارید. و کمی بعد با دیده‌ای نگران پرسید: علی جان! از چه روی می گریید؟

فرمود: مالک! بلاپی نبود که از سوی این مردم بر من نبارد.

کاش صحرای قیامت زودتر پیدا شود

اینقَدَر جا نیست در عالم که يك دل وا شود «2»

(1) جانوری است که اشعر - گورکن - نام دارد، که بر اثر ضربات جوب درشت و فریه تر می شود. نفس مومن نیز به یقین مانند گورکن است که با ضربات رنج درشت تر و چاق تر خواهد شد. به همین سبب است که رنج و شکست پیامبران از همه خلق جهان بیشتر بود. تا بدینسان جان آنان والاتر از جانهای دیگر شود، زیرا بلایی که آنان تحمل کردند، اقوام دیگر با آن بلاها مواجه نشدند.

(2) نعمت خان عالی، 1121 یا 1122.

عبرت های روزگار، ص: 132

آری، حادثه های از پس حادثه ها می آمد.

و راستی، چه حادثه ای سهمگین تر از مرگ پیامبر. و سپس فراق فاطمه.

و نیز انحراف خلافت و ماجرای جمل. و نبرد خونبار صفین. و اینها، همه، پس از صعوبت ها و رنج های عهد جوانی، و روزگار همراهی و همپایی با پیامبر بود، روزگاری که تنها در شهر مدینه، طی ده سال، در هشتاد و دو جنگ خونین شرکت داشت.

و اینها، همه، در حالی بود که پیامبر بزرگوار اسلام پیوسته از شأن و مرتبت علی علیه السلام می گفت. که البته گفته های پیامبر در باب علی و فضیلت های وی در میان کتب و نوشتجات مربوط به اهل سنت نیز موج می زند.

آنان در منابع قابل اهتمام خود این روایت را از پیامبر اسلام خبر می دهند، که فرمود:

«وَلَايَةُ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِيطَالِبٍ وَلَايَةُ اللَّهِ وَحُبُّهُ عِبَادَةُ اللَّهِ وَاتِّبَاعُهُ فَرِيضَةُ اللَّهِ وَأَوْلِيَائُهُ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ وَأَعْدَائُهُ أَعْدَاءُ اللَّهِ وَحَرْبُهُ حَرْبُ اللَّهِ وَسَلْمُهُ سَلْمُ اللَّهِ» «1» علی را به سرپرستی خواستن، خدا را به سرپرستی پذیرفتن است. و دوستی و دلبستگی نسبت به وی، دل بستن و دل باختن به خداوند است. و دنباله روی و پیروی از او واجبی از واجبات خداست.

دوستان علی، دوستان خدا، و دشمنان او دشمنان خدایند. همچنانکه جنگ با وی جنگ با خدا و صلح و آشتی با وی، آشتی و صلح با خداست.

(1) بحارالانوار، ج 38، ص 31.

عبرت های روزگار، ص: 133

اشارت

قیامت، بازار دنیاست.

در بازار قیامت، داد و ستدها نیز بر اساس سنجش است.

و کردار پیامبران و رفتار امامان نیز ابزار سنجش می باشد.

حکایت

1. حکایت: مرحوم تربتی که دیده اش پر آب بود، و از آتشی پر آه سخن می گفت.

2. حکایت: آن کنیز که به کنز خدا رسید، و در سایه اش به سیادت نشست.

عبرت های روزگار، ص: 135

سنجش کردار

کسی که بر نیازهای خود وقوف دارد، و هم می داند که نیازمندی های وی، در بازار شهر گردهم آمده است، و نیز دانسته است که آن همه را به بها می دهند و نه بهانه، اینجاست که دل به کار و تلاش و سعی و کوشش می سپارد، تا به چیزی در خور و مناسب با داد و ستد دست یابد. و البته دست می یابد. و آنگاه راهی بازار می شود. و چیزی می دهد. و چیزی می ستاند. و بدینسان حاجات خویش را رفع و مرتفع خواهد نمود.

درس مقصود

و قیامت نیز بازار دنیاست.

و کسانی که نسبت به آن باوری دارند، دنیا را کارگاه می‌انگارند، و از این رو دست به کار می‌شوند. و نماز می‌گزارند. و انفاق. و...

عبرت های روزگار، ص: 136

«الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» «1» و اینهمه را نیز از سر عشق و دلدادگی و رغبت و میل تمام، تن می‌دهند.

در ننگجد عشق در گفت و شنید

عشق دریایی است قعرش ناپدید

قطره‌های بحر را نتوان شمرد

هفت دریا پیش آن بحر است خرد «2» و اساساً درسی که مقصود و منظور نظر پروردگار از پدید آوردن کارگاه هستی است چیزی جز عشق ورزی و عشق آموزی نخواهد بود.

عاشق شو ورنه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده درس مقصود در کارگاه هستی «3» البته، نشان عاشقی، دل دادن و دلپستن به خواست و خواهش معشوق است.

و آن معشوق یکتا در نوشته‌ای با نام قرآن کریم مجموعه خواست‌های خویش را برشمرده است.

و آنان که عاشقانه به کار می‌بندند چه داد و ستدی که در بازار قیامت به پا خواهند کرد.

ترازو

در این بازار دنیا داد و ستدها بر اساس سنجش است. و ابزار سنجش نیز ترازوست. و ترازوها گونه‌گونه. چرا که متاع و کالاهای این جهانی نیز گونه‌گون و مختلفند. از این رو با همان ترازو که طلا را سنجش می‌کنند، ازرن را نمی‌سنجند.

وگرنه سنجشی حق و صحیح نخواهد بود.

(1) بقره/ 3.

(2) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 2731 و 2732.

(3) حافظ.

عبرت های روزگار، ص: 137

البته، سنجش حق و صواب و درست، تنها، به گونه گون بودن ترازوها نیست. بلکه باید ترازوها نیز کاستی، کمی، و نادرستی نداشته، و به تعبیر کتاب خدا سلامت و مستقیم باشند. چرا که ترازوی ضایع، ناقص و خراب همه چیز را نیز خراب می‌سجد. و از همین روست که قرآن می‌خواهد در صحت و درستی و بی‌عیبی ترازوها، بکوشیم:

«وَزِنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ» «1» هر چند که این نیز در صحت سنجش و آزمودن، و نیز درستی اندازه‌گیری کفایت نخواهد کرد، ای بسا، ترازوها گونه گون، و تمامی بی‌نقص، امام سنجش نیز درست و به حق صورت نپذیرد. و از همین روست که خداوند از صاحبان ترازو و آنان که دست در کار سنجش دارند می‌خواهد که خود نیز سالم و مستقیم باشند، و ملامت می‌گوید آنان را که حرمت اندازه‌گیری را نگاه نمی‌دارند، و بر خلاف آن مشی و رفتار می‌کنند، و کم می‌فروشند و زیاده می‌ستانند:

«وَيَلِّ لِلْمُطَفِّفِينَ» «2» بنابراین، سنجش آنگاه راست، درست، و عین صواب است که ترازوها مختلف، و هم بی‌نقص، و ترازو داران نیز باطل اندیش نباشند، و از سر عدل، و انصاف و برابری و توازن رفتار کنند. همچنانکه در قیامت نیز اینگونه است.

«وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ» «3» چرا که ترازوها گونه گون، و هم به سلامت، و آنکه بساط ترازوها را می‌گستراند نیز کمال عدل و تمام مروت را برخوردار است.

«وَوَضَعَ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ» «4»

(1) شعرا/ 182.

(2) مطففین/ 1.

(3) اعراف/ 8.

(4) انبیاء/ 47.

عبرت های روزگار، ص: 138

و از همین روست که بر کسی کمترین ستمی نخواهد رفت.

«فَلَا تُظَلِّمُ نَفْسٌ شَيْئًا» «1» و چیزهایی که در پیش چشم ما به حساب نمی آیند، حسابرسی می شوند.

«وَ إِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا» «2» و البته به دنبال توزین و سنجش، همه چیز آفتابی و روشن می شود.

و آنجاست که چه عملهایی سبک، بی وزن و بی مقدار می نمایند، هر چند که در دنیا حجیم و بزرگ می نمودند.

و عمل هایی نیز وزین، سنگین و پربها و گرانبقدر، اگر چه در دنیا به چشم اهل دنیا نمی آمدند.

«فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ

وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ» «3» آنانکه کفه کردارشان سنگین و با وزانت است رهایی می یابند، و آنانکه کردارشان خفیف و سبک باشد در این بازی بازنده اند.

پاداش

و آنکاه هنگامه پاداش و مزد فرا می رسد:

«فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ» «4» آنانکه برخوردار از عمل هایی وزین و موزون باشند در عیض و نوش و طرب غرقه می شوند. و تا خدا بر کرسی خدایی است گرد ملال نمی بینند، و البته آنچه می خواهند در کف ایشان است و هرگز از کف نمی دهند.

(1) انبیاء / 47.

(2) انبیا / 47.

(3) مؤمنون / 102، 103.

(4) قارعه / 6.

عبرت های روزگار، ص: 139

«وَلَا مَقْطُوعَةَ وَلَا مَمْنُوعَةَ» «1» ای گروه مؤمنان شادی کنید

همچو سرو و سوسن آزادی کنید «2» ایمن آباد است اینجا دوستان

چشمه‌ها و گلستان در گلستان «3» «وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَّةُ نَارٍ حَامِيَةٍ» «4» و آنانکه باری بس سبک دارند، جایگاهشان هاویه است. و ای پیامبر! تو با آن گستره دانشی که داری از آن بی خبری و هیچ نمی‌دانی که چون است و چگونه.

و نیز چگونه آتش سوزان و پر لهیب با خود دارد.

بخاری می‌سوخند، و مرحوم آخوند شیخ عباس تربتی بالای منبر بود. از قیامت می‌گفت. و از آیات عذاب. و از آتش. و زار زار می‌گریست. از منبر پیاده شد. به کنار بخاری رفت. و در حالی که هیزم‌ها از آتش سرخ بودند، و شعله‌ور، به مردم رو کرد و گفت: یکی از شما، یکی از انگشتان خود را برای يك لحظه در این آتش نگاه دارد. اما همه گفتند: طاقت نداریم. و او گفت: پس چرا گناه می‌کنید؟! چرا اعمال خود را پوک، پوچ و بی وزن و سبک می‌نمایید؟! آیا عالمی دیگر در پیش نیست؟ و یا جهنم و عذاب و آتشی پیش رو ندارید؟! شما که امروز طاقت سوختن انگشتی آنهم برای لحظه‌ای ندارید چگونه بر آتش پیوسته حق متحمل خواهید بود، حال آنکه تا عمق جان را می‌سوزاند.

زخم کیکی را نمی‌تانی کشید

زخم ماری را تو چون خواهی کشید «5»

(1) واقعه/ 33.

(2) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 4542.

(3) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 515.

(4) قارعه/ 11.

(5) نمی توانی نیش کیکی - كك حشره‌ای خونخوار - را تحمل کنی، زخم مار را چگونه خواهی چشید و تحمل خواهی کرد؟. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 2339.

عبرت های روزگار، ص: 140

زیانبارترین

البته، همچنانکه در دنیا چیزهای ناچیز را بر کفه نمی نهند و سنجش نمی کنند، در قیامت نیز رفتار و کردار پاره‌ای، از آنجا که بی نهایت سبک و بی وزن و بی بها می نماید سنجش و ترازو نمی کنند.

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا»

آیا شما را با خبر کنم که زیانبارترین انسان‌ها کدامند؟

«الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يُخَسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»

آری، ایشان همان کسان هستند که سعی و کوشش و تلاش خویش را مصروف حیات و زندگانی گذرا و زود انجام دنیا نمودند. و آنچه می کنند جز سیاهی و ستم نیست - زیرا به پیروی از هوای نفس خود و یا دنباله روی از هوای نفس دیگران است - اما گمان می برند که کاری نیکو می کنند.

«أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ

«اعْمَاهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا» **1** اینان به آیات پروردگار خویش کافرند، و لقاء و ملاقات با وی را نیز انکار دارند. از این رو اعمالشان بس سبک و بی وزن است، و برای ایشان میزان بر پانمی شود. و رفتار هوسناک و ناسنجیده آنان سنجیده نخواهد شد. بلکه بی حساب به جهنم قه و سوزان الهی در می آیند.

البته کاروان و قافه‌ای دیگر نیز هستند که در قیامت جهت ایشان نیز ترازویی در میان نیست، و بی حساب خواهند بود، و می‌روند اما نه به آتش، بلکه به سوی بهشت برین و برترین خداوند. و علی علیه السلام از این قوم قلیل خبر داده است.

به غروب آفتاب چیزی نمانده بود، که در مسیر صفین به سرزمینی درآمدند.

با آنکه نه آب بود و نه آبادانی. بیابان بود. و خشک. و برهوت. اما، امام به

(1) کهف / 103، 104، 105.

عبرت های روزگار، ص: 141

سپاه همراه فرمان داد، که فرود آمده و در همانجا منزل کنند.

شب شد. و اهل کاروان، راحت و آرام آسودند. اما، امام تا به صبح به گونه‌ای رازآلود به نجوا بود. و هم سخت می‌گریست.

ای خنک چشمی که آن گریان اوست

وی همایون دل که آن بریان اوست **1** تو چه دانی قدر آب دیدگان

عاشق نانی تو چون نادیدگان **2** وقت نماز صبح فرا رسید، و همگان، بر وی، به جماعت، نماز گزاردند. و نماز به آخر رسید. ولی امام به خلاف همیشه از تعقیبات چیزی نخواند. و نه تسبیحات.

و نه هیچ دعایی. بلکه مشتی خاک از زمین گرفت. و می‌بویید. و می‌گفت:

خوشا بر احوال تو ای خاک! که به روز قیامت، قومی از میان تو قامت می کشند و بالا می آیند و بی حساب و بی آنکه ترازوی کار و کردارشان را به رشته حساب کشد، به بهشت عدن و جاودان حق داخل می شوند.

سپاهیان پرسیدند: این قوم خوش اقبال کیستند؟

فرمود: هفتاد و دو تن مردِ مرد، که حسینم را یاری می کنند.

معشوقنِ حقیر

آری، جز این قوم که پاکترین می باشند، و آن قومِ نُخست، که پلیدترین، کسی به بهشت و یا دوزخ، بی حساب، نخواهد رفت.

و حساب، با ترازوست. و کار ترازو نیز سنجش. و سنجش برای دانستن است. البته دانستن خود و نیز دیگران. دیگرانی که گاه به چشم حقارت بر کسی نظر می دوختند، حال آنکه وی از شمار مردان خدا بوده است.

(1) خوشا بر آن چشمی که برای خاطر او می گرید، چه مبارک دلی است آن دل که سوخته او باشد. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 719.

(2) تو ارزش گریه را چه می دانی، زیرا چون نادیدگان - انسان های لئیم - بر نان، عاشق و دلباخته ای. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1683.

عبرت های روزگار، ص: 142

صد هزاران پادشاهان نمان

سرفرازانند ز آن سوی جهان

نامشان از رشکِ حق پنهان بماند

هر گدایی نامشان را برنخواند «1» و یا کسی در چشمان ایشان بزرگ می نموده، و به وی دل می بستند، و اکنون پس از سنجش در می یابند که تحفه ای نبوده است و به واقع دل به فردی زیور و پست و خوار بسته بودند. و همین جاست که یکدیگر را ملامت می گویند.

عاشقان از درد زآن نالیده اند

که نظر ناجایگه مالیده اند «2» عاشقان لُعبتان پر قَدِر

کرده قصد خون و جان همدیگر «3» که فنا شد عاشق و معشوق نیز

که نه چیزند و هواشان نه چیز «4»

میزان

اما اینکه ترازو چیست؟ و چگونه است؟ و یا در قیامت چگونه سنجش می کنند؟ هر يك پرسشی است، که روایات، پاسخ آن را گفته اند:

«هُمُ الْأَنْبِيَاءُ وَالْأَوْصِيَاءُ وَنَحْنُ الْمَوَازِينُ»

میزان، کردار و رفتار و گفتار پیامبران و اهل بیت مکرم است. و کارهای هر

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 935 و 936.

(2) عاشقان از آن جهت از درد می نالند که به جایی که نباید نظر اندازند، نگرسته اند. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 229.

(3) عاشقانِ خوب رویانِ پر از کثافت، قصد کشتن و جان همدیگر می کنند.

(4) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 1203 و 1205.

عبرت های روزگار، ص: 143

کس را با کارهای ایشان می‌سنجند. به ویژه با کردار وجود نازنین امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام، که در زیارت ایشان می‌خوانیم:

«السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مِيزَانَ الْأَعْمَالِ»

سلام بر تو یا علی! که در قیامت ترازوی افکار و اعمال مردم می‌باشی.

یعنی انصاف مردم با انصاف تو می‌سنجند. و جوانمردی ایشان با جوانمردی تو. و نیز بندگی و فروتن بودن، و صدق، و صفا، و خلوص و یکدلی، و در يك سخن آنچه خوبی است، با خوبی‌های تو برابر می‌کنند. چرا که هیچ خوبی نیست که در جان تو جای نداشته باشد.

امام باقر علیه السلام می‌فرمود: پدرم، کنار مزار امیرالمؤمنین علیه السلام اینگونه دعا می‌کرد:

خدایا! مرا شیوه علی بیاموز و فکر و خیال، و عقاید و اعمال و اخلاقم را همسنگ و برابر با اخلاق و اعمال و افکار و عقاید علی قرار ده.

خدایا! مرا از مرام و مسلک دشمنان خود پرهیز ده، و دور دار.

راست کن اجزات را از راستان

سر مکش ای راست رو زآن آستان

هم ترازو را ترازو راست کرد

هم ترازو را ترازو کاست کرد

هر که با ناراستان همسنگ شد

در کمی افتاد و عقلش دنگ شد «1»

عزیزان، مبدا فردا به ما بگویند که خُلق، و خُوی، و رُویه شما بوی فرهنگ علی را نمی‌دهد. و به فرهنگ و اخلاق دشمنان علی شبیه‌تر و مانند‌تر است.

دشمن راه خدا را خوار دار

دزد را منبر منه، بر دار دار «2»

(1) هر کسی با افراد نادرست افت و خیز کرد، هم ارزش خود را کم کرد و هم عقلش را از دست داد. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 121 و 123.

(2) دشمن راه خدا را حقیر بشمار، برای دزد منبر منه، او را بالای دار بفرست.

عبرت های روزگار، ص: 144

دزد را تو دست ببردن پسند

از بريدن عاجزی، دستش ببند

گر نبندي دست، او دست تو بست

گر تو پایش نشکني، پايست شکست

خرما فروش

علی علیه السلام از کنار بازار کوف می گذشت، و زنی در راه نشسته و مظلومانه می گریست.

علی نسبت به درد و محنت دیگران بی غم و بی تفاوت نیست.

شیر مردانند در عالم مدد

آن زمان کافغان مظلومان رسد

بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند

آن طرف چون رحمت حق می روند

مَحض مهر و داوری و رحمتند

همچو حق بی علت و بی رشوتند «1» او اگر حکومت را نیز تمنا می کرد جز برای علاج و چاره دردهای دردمندان نبود.

و اگر غریبه‌های کاردان را به کار می گماشت، و بستگان و آشنایان بی تدبیر را به کار نمی خواست، هیچ انگیزه‌های جز گره‌گشایی از کار مردم نداشت.

آرام فرمودند: خانم! می‌گیرید. چرا؟

گفت: کنیزم. و برای ارباب خود خرما خریده‌ام. و نپسندیده است، و من نیز پس آورده‌ام. ولی مغازه دار پس نمی‌گیرد. و نمی‌دانم چه کنم؟ به خانه هم نمی‌توانم بازگردم.

حضرت با دنیایی از احساس، عاطفه، و مهر فرمود: به همراه من بیا. و مغازه

(1) منشی معنوی، دفتر دوم، بیت 1933 تا 1936.

عبرت های روزگار، ص: 145

را نشانم بده.

و به راه افتادند. و مغازه را نشان داد. حضرت پیش رفت. سلام کرد. فرمود:

گرم کنید و این خرما را پس بگیرید.

مغازه دار با پرخاش و منتهای بی ادبی گفت: پس نمی‌گیرم. و با تو نیز ربطی ندارد. چکاره‌ای؟ و کیستی؟

از بی آن گفت حق خود را بصیر

که بُود دید ویات هر دم نذیر «1» از بی آن گفت حق خود را سمیع

تا ببندی لب ز گفتار شنیع

از پی آن گفت حق خود را علیم

تا نیندیشی فسادى تو ز بیم «2» کاسب نباید با خلق خدا، بد خوی و بدرفتار باشد.

کاسبی که اخلاق خوش را ندارد، هم‌رنگ علی نیست.

علمان و حاکمان نیز اگر نسبت به دردهای مردم بی تفاوت باشند، به رنگ علی، که رنگ خدایی است و ماندگار، نیستند.

رنگ باقی صبغة الله هست و بس

غیر آن بر بسته دان همچون جرس «3» رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین

تا ابد باقی بود بر عابدین «4» حضرت بی آنکه افروخته شود، بل با محبت و مهری بیشتر، مرد خرما فروش را خواست که خرما را پس بگیرد.

(1) خداوند از آن روی خود را بصیر خواند که بینایی او هر لحظه تو را از گناه ورزیدن بترساند.

(2) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 215 تا 217.

(3) رنگی که باقی می ماند، تنها «رنگ خداست»، و جز آن بقیه چون زنگوله چارپایان بر بسته و مصنوعی و ساختگی است.

(4) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 4711 تا 4713.

عبرت های روزگار، ص: 146

مهر تلخان را به شیرین می کشد

زانکه اصل مهرها باشد رشد «1» مهر و رقت و صف انسانی بود

خشم و شهوت و صف حیوانی بود «2» راستی چرا خشم؟ چرا غضب؟ مگر ما کیستیم؟

ما که ایم اندر جهان هیچ هیچ

چون الف او خود چه دارد، هیچ هیچ «3» قهر، غضب و خشم از خصال حیوانی است، زیرا که حیوان شعور و احساس را کم دارد، ولی آدمی که سراسر درک و احساس و فهمیدن است هرگز خویش را به چنین خصیصه‌ای شوم، و نحس و ناخجسته نمی‌آلاید.

این چنین خاصیتی در آدمی است

مهر حیوان ار کم است آن از کمی است «4» و امام دوباره با صمیمیتی بیشتر از پیش خرما فروش را خواست، که خرما را پس بگیرد.

و اینهمه صمیمیت و صدق و مهر را در حالی به کار می‌بست که امیر سرزمین خویش بود.

و جای هیچ بهت و اعجاب نیست که خرما فروش امیر مملکت خویش را نشناسد.

چرا که او پیش از این امیران را در جامه‌های فاخر می‌دید، و در اوج شکوه و جلال. و نه در پی کارهای به ظاهر خرد و ناچیز.

مغازه‌دار به خشم آمد و گریبان حضرت را گرفت. و مشتی بر سینه‌اش

(1) محبت چیزهای تلخ را به سوی شیرین شدن جذب می‌کند، زیرا که اصل محبت‌ها قابلیت رشد و تربیت را برخوردار است.

(2) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 258.

(3) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 2436.

(4) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 2432.

عبرت های روزگار، ص: 147

کوفت. و او را از مغازه‌اش بیرون راند.

بر در این خانه گستاخی ز چیست

گر همی دانند کاندرا خانه کیست «1» ولی نمی دانس که وراي این جامه های فرسوده، و نیز در پس این تن فروتن چه روحی بلند آرمیده است.

بی خبر کازار این آزار اوست

آب این خم متصل با آب جوست «2» اما امام که دریای عفو، کرامت، و گذشت، و جوانمردی است، هیچ به دل نگرفت، و نه چیزی گفت.

عفو کن ای میر بر سختی او

در نگر در درد و بدبختی او «3» عفو کن زین بندگان تن پرست

عفو از دریای عفو اولی تر است «4» عفو کن ای عفو در صندوق تو

سابق لطفی همه مسبوق تو

من که باشم که بگویم عفو کن

ای تو سلطان و خلاصه امر «کن» «5» عزیزان، و شیعیان علی، شیوه علی بخشش است. و بخشودن. و بزرگی.

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 3108.

(2) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 2520.

(3) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 3549.

(4) گناه این بندگان تن پرور را ببخشای، که بخشش از دریای بخشایش شایسته تر است. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 4175.

(5) ای تو پادشاه و خلاصه امر «کُن!» من چه کاره‌ام که بگویم: بیخشای؟. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 4150 و 4151.

عبرت های روزگار، ص: 148

و کرامت. و اغماض. و نادیده انگاشتن.

عفو کن تا عفو یابی در جزا

می شکافد مو قدر اندر سزا «1» تا زجرمت هم خدا عفوی کند

زلفت را مغفرت در آگند «2» تو ز غفلت بس سبو بشکسته‌ای

در امید عفو دل در بسته‌ای «3» ماموران دولت! رفتارشان با مردم چگونه است؟

صندلی داران، به کرسی نشینان، رئیسان، وزیران، وکیلان، و ای شما که امروزه، و چند روزی، گوی قدرت در چوگان شماس، با مردم چوینید و چگونه؟

امام برای گفتن چیزی نداشت، و شاید در دل او را دعا گفت.

ای خدا این سنگدل را موم کن

نالاه ما را خوش و مرحوم کن «4» و راستی که مرد خرما فروش چگونه مشت بر بخت و اقبال و دولت خویش کوفت!

هر که از استاگریزد در جهان

او ز دولت می‌گریزد این بدان

پیشه‌ای آموختی در کسب تن

چنگ اندر پیشه دینی بزن

در جهان پوشیده گشتی و غنی

چون برون آبی از اینجا چون کنی

(1) بیخشای تا در پاداش آن بخشایش یابی، که تقدیر، در مکافات، موشکاف و دقیق است.

(2) بیخشای تا خدا نیز از گناه تو بگذرد، و خطای تو را با بخشایش بپوشاند.

(3) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 3550 تا 3552.

(4) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 1992.

عبرت های روزگار، ص: 149

پیشه‌ای آموز کاندرا آخرت

اندر آید دخل کسب مغفرت «1» امام، به سوی کنیز آمد و گفت: این مرد نپذیرفت، شاید صاحب و ارباب تو بپذیرد.
می‌رویم و با او صحبت می‌کنیم.

ای که دستت می‌رسد کاری بکن

پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

و رفتند.

در همین میان کسی آمد و مرد خرما فروش را گفت: چه بی باکی، و جسور و گستاخ!

گفت: از چه سخن می‌گویی!

گفت: هیچ می‌دانی که دست گره شده‌ات بر سینه چه کس فرود آمد؟

هیچ می‌دانی او علی بود، و سردار این سرزمین. و داماد رسول. و شوی فاطمه؟

خرما فروش به سرکوفت، و شتابان خود را به امام رسانید. و بر پای امام افتاد. و زاری می کرد. و خواهش. و می خواست که امام از وی درگذرد.

اولیا را هست قدرت از اله

تیر جسته باز آرندش ز راه «2» این دم ابدال باشد ز آن بهار

در دل و جان روید از وی سبزه زار

فعل باران بهاری با درخت

آید از انفاسشان در نیکبخت «3» و آنگاه خرما را از کنیز گرفت و ملتمسانه می گفت: بهتر از این می دهم. و اگر

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 2591 تا 2514.

(2) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1669.

(3) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 2042 و 2043.

عبرت های روزگار، ص: 150

نخواستی پول تو را پس می دهم.

حضرت رو به کنیز کرد و فرمود: با این حساب، گره از کارت گشوده می شود.

کنیز گفت: آقا! دیر شده است. صاحبم مرا دعوا می کند. و کسی ندارم و غریبم. با من بیا و شفاعت کن!

آنکه باشد با چنان شاهی حبیب

هر کجا افتد چرا باشد غریب

هر که باشد شاه دردش را دوا

گر چو بی نالد نباشد بی نوا «1» علی جان! ما نیز از تو همین توقع و عنایت را امی می‌بریم.

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد

جهد را خوف است از صد گون فساد «2» صاحب کنیز در بیرون خانه به انتظار کنیز بود، دید که علی با کنیز وی همراه است، و به سوی خانه می‌آیند، شتابان به پیش رفت. و به ادب سلام گفت. و پاسخ شنید. حضرت فرمود:

کنیزتان دیر کرده است، بر او خرده نگیرید، و از او درگذرید. و ببخشید.

صاحب کنیز گفت:

آقا! فدای شما. از خطایش می‌گذرم. و او را از کنیزی خویش در آورده و به شما بخشیدم. تا همه عمر کنیز شما باشد.

چه فهم و دانشی بالاتر از این که انسان بداند در کجا باید شکست، و پیش چه کس باید قامت خویش را خم ساخت.

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 1166 و 116.7

(2) ذره‌ای عنایت و احسان از صد نوع کوشش بهتر است، زیرا در هر کوشش بیم صد گونه فساد است. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 3839.

عبرت های روزگار، ص: 151

من غلام آنکه نفروشد وجود

جز بدان سلطان با افضال و جُود

من غلام آن مست همت پرست

کُوبه غیر از کیمیا نارد شکست «1» امام فرمود: من نیز آن را به خدا بخشیدم. و در راه خدا آزاد نمودم.

آری، بدینسان اشک و آه کنیز به ثمر نشست. و او را از بن چاه باریک و تنگ بردگی و زیونی بیرون کشید، و گوهر آزادی و رهایی را به کف آورد.

آه کردم چون رَسَن شد آه من
گشت آویزان رَسَن در چاه من
آن رسن بگرفتم و بیرون شدم
شاد و زفت و فره و گلگون شدم
در بن چاهی همی بودم زیون
در همه عالم نمی گنجم کنون
آفرینها بر تو بادا ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا
گر سر هر موی من یابد زبان
شکرهای تو نیاید در بیان «2»

(1) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 490 و 492.

(2) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 2311 تا 2315.

عبرت های روزگار، ص: 153

اشارت

ایمان، مجاهدت، مهاجرت، و نیز رجاء واثق به رحمت بی منتهای حق، از خصال برجسته مردمان مومن است.

سرآمد، و سرسلسله مومنان، امام المتقین مولانا علی بن ابیطالب است.

و فراوانی از آیات کتاب حکیم و مبارک، در منزلت آن امام همام نزول یافته است.

حکایت

1. حکایت: باغبان کوفی که کاشت اما بر نداشت.
2. حکایت: جنگاوری که غنیمت را گذاشت و گذشت.

عبرت های روزگار، ص: 155

خِصالِ علی

بخشی از آیات کتاب خدا به آئینه‌ای تمام نما می ماند که می توان در آن سیمای پرفروغ مولانا امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به نظاره نشست. و آن رخسار عرشی و ملکوتی نشان را تماشا کرد.

عقل و دلها بی گمانی عرشی اند

در حجاب از نور عرشی می زیند «1» چرا که مصداق و نمونه شاخص، و برتر، و تمام تر، در فراوانی از آیات کتاب حکیم و مبارک، وجود نازنین آن امام همام است. و از همین رُوی، می توان گفت که آن گروه از آیات در شأن ایشان نازل شده است.

و این، حقیقتی مسلم است و اصحاب نبی مکرم نیز بر آن اطلاع و وقوف تام

(1) بی گمان عقلها و جانها از عالم بالاینده و پشت پرده از نور عرشی به حیات ادامه می دهند. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 619.

عبرت های روزگار، ص: 156

داشته اند. به گونه‌ای که به محض نزول یکی از آن آیات کریمه در می یافتند که از سوی امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفتاری مهم، مثبت، و گران سنگ صدور یافته، و آیه از همان ماجرا پرده می گشاید.

و چندان نمی‌پایید که زبان به زبان می‌چرخید.

و بعدها نیز به قلم آمد و بر صفحات تاریخ نشست و به صورت مکتوب ماندگار شد.

و اکنون نیز همان مکتوبات ماندگار، که پاره‌ای نوشته دانشوران بزرگ اهل سنت، و پاره‌ای نیز به قلم عالمان برجسته شیعی است در دسترس و اختیار ماست. یکی از این آیات بلند و مبارک، کریمه ذیل می‌باشد:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ

أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» **«1»** در این کریمه زیبا بر حقایقی همچون: ایمان، هجرت، و جهاد در راه خداوند، و نیز رجاء و ائق بر رحمت وی، که غافر و رحیم است، اشارتی رفته و ما نیز اشاره‌وار شرح می‌کنیم.

ایمان

ایمان، رشته‌ای است که دل را به خداوند گره می‌زند. و همین نیز چه گره‌ها که از کار انسان می‌گشاید.

مومن هرگز با حادثاتِ مرد افکنِ روزگار از دست نمی‌رود، و اسیر حیرت و حیرانی نمی‌شود، چرا که به قایقی مانند است که با رشته‌ای محکم و استوار به ساحل بسته باشند.

و از همین روست که جزرها و مدهای دریای پرتلاطم حیات، جز به نوازش وی نمی‌انجامند.

(1) کسانی که ایمان آورده‌اند و آنان که مهاجرت کرده‌اند و در راه خدا جهاد نموده‌اند، به رحمت خدا امید می‌دارند و خدا آمرزنده و مهربان است. بقره/ 218.

عبرت های روزگار، ص: 157

مومن آن باشد که اندر جزر و مدّ

کافر از ایمان او حسرت خورد **«1»** و آنکه آتش نیست باغ بی‌ثمر

که خزان می‌کند زیر و زیر **«2»** و البته تا نور ایمان در میان باشد، از نار گمراهی، ضلالت، و انحراف، و سرگشتگی خبری نخواهد بود.

پس هلاك نار، نور مومن است

زانکه بی ضد، دفع ضد، لایمکن است «3» و آنکه در درون سینه خویش، از موهبت ایمان برخوردار نباشد، باطنی متعفن، گندیده و بوئناک خواهد داشت، هر چند به ظاهر زیبا، مزین، خوش نما، و آراسته باشد.

همچون گور کافران پر دود و نار

وز برون بر بسته صد نقش و نگار

همچون مال ظالمان بیرون جمال

وز درونش خون مظلوم و وبال

چون منافق از برون صوم و صلاة

وز درون خاک سیاه بی نبات

همچون ابری خالی پُر قَرّ و قَرّ

نه در او نفع زمین، نه قُوتِ بَرّ

همچو وعده مکر و گفتارِ دروغ

آخرش رسوا و اول با فروغ «4»

(1) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 3355.

(2) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 977.

(3) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 1350.

(4) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 1054 تا 1058.

عبرت های روزگار، ص: 158

و از یاد نبریم که ایمان تنها تعلق و باورمندی نسبت به وجود پاك و منزّه خدای تعالی نیست، بل آنگونه که در آیات کتاب خدا آمده است، باور به قیامت، و نیز فرشتگان، و هم قرآن و انبیا، از شرائط و مُسَلِّمات ایمان به شمار می آید.

ایمان علی

آنگونه که در روایت آمده است، رسول مکرم اسلام، ایمان و اسلام علی را، به عنوان تمامی ایمان و اسلام یاد می کند. ایمان و اسلامی که به تعبیر پیامبر گرامی، با خون، و پوست، و پی، و رگ های جان علی عجین و آمیخته است.

اسلام و ایمان علی، صدق تمام است، بی هیچ کجی. و کسری. و کاستی.

او تنها خدا را می خواند. و می خواهد. و بس.

و خدا را تنها برای خدا می خواهد. و نه هیچ.

کافر و مومن خدا گویند لیک

در میان هر دو فرقی هست نیک

آن گدا گوید خدا را بھر نان

متقی گوید خدا از عین جان

گر بدانستی گدا از گفت خویش

پیش چشم او نه کم ماندی نه بیش «1» سالها گوید خدا آن نان خواه

همچون خر مصحف کشد از بھر گاه

گر به دل در تافتی گفت لبش

ذره ذره گشته بودی قالبش «2»

(1) اگر گدا از گفته خود خبر داشت، ارزش بیش و کم از چشمش می افتاد.

(2) اگر سخنانی که از لب و دهان او بیرون می شود، بر دل او نیز نوری می تابانید، جسم او ذره ذره می شد و در هم می شکست.

عبرت های روزگار، ص: 159

نام دیوی ره برد در ساحری «1» تو به نام حق پیشیزی می بری «2»

اسلام محض

علی ایمان صیف بود، و اسلام محض.

«لَمْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ اَبَدًا» «3» و آنها که دل هاشان به زنگ گناه زنگاری نداشت، با رؤیت علی، خدا را می دیدند.

و قیامت را. و فرشتگان و پیامبران را.

چون مرا دیدی خدا را دیده ای

گرد کعبه صدق برگردیده ای

چشم نیکو باز کن در من نگر

تا ببینی نور حق اندر بشر «4» مگر نه آنکه سُنْیان نیز آورده اند که رسول با کرامت فرمود: آنکه دیدار آدم را، و نوح، و موسی، و مسیح را دوست می دارد، چهره در چهره علی گیرد، و او را به تماشا نشیند.

ای بستگانِ تن به تماشای جان روید

زیرا رسول گفت تماشا مبارك است «5»

هجرت

کدام هجرت و کوچ برتر و بالاتر از رستن و از خود رهیدن، و به نام خداوند رحمان رسیدن است.

(1) نام شیطان در جادوگری کار ساز است و به کار می آید، و کاری بزرگ را صورت می دهد، ولی تو با نام خدا می خواهی پیشیزی کسب کنی.

(2) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 497 تا 502.

(3) بحارالانوار، ج 32، ص 35.

(4) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 3223.

(5) شمس تبریز.

عبرت های روزگار، ص: 160

ای خنک آن مرد کز خود رسته شد

در وجود زنده ای پیوسته شد

وای آن زنده که با مرده نشست

مرده گشت و زندگی از وی بچست «1» و علی علیه السلام، در آغاز جوانی، این کوچ و مهاجرت را، و آن لقاء و وصال و اتصال را نصیب بُرد.

اتصالی که نگنجد در کلام

گفتنش تکلیف باشد والسلام «2» و اگر علی علیه السلام به این پایگاه رفیع و مقام بالا و والا دست نمی یافت، هرگز نمی گفت:

«الهی ما عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ عِقَابِكَ وَلَا طَمَعًا فِي ثَوَابِكَ»

خدایا! اگر قامت به بندگی بسته‌ام، و کسی جز تو را بنده نیستم، نه از سر بیم است، و نه برخاسته از امید. چرا که دوزخ و بهشت بسی فروتر و نازلتر از آنند که دلم را که تنها سودای تو را دارد، آغشته از هراس و آزر کنند.

لیک مومن دان که طوعاً ساجد است

ز آنکه جویای رضا و قاصد است

هست گرهایم هم یزدان پرست

لیک قصد او مرادی دیگر است «3» آری، علی علیه السلام عاشق است، و در پیشگاه عاشقان هیچ خلعتی زیباتر از بندگی نیست.

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1353 و 1536.

(2) آن اتصال چنان است که در سخن نمی‌گنجد، و اگر اشاره‌وار از آن سخنی به میان آمد یک وظیفه بود، والسلام. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 880.

(3) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 2544 و 2545.

عبرت های روزگار، ص: 161

هر که اندر عشق یابد زندگی

کفر باشد پیش او جز بندگی «1» و در آستان خداوند نیز چیزی به قیمت بندگی نیست. و نه چیزی اعتبار و بهای آن را دارد.

جز خضوع و بندگی و اضطرار

اندر این حضرت ندارد اعتبار «2» «وَلَكِنْ وَجَدْتُكَ اِهْلًا لِلْعِبَادَةِ» «3» یعنی اگر بساط بهشت را برچینند، و نیز طومار دوزخ را بیچینند، باز علی بر سجاده است. و اگر ابودرداء نیز دوباره از کنار نخلستان کوفه عبور کند، باز همان آهنگ حزین را می‌شنود، و پس از آن نیز می‌بیند که علی بر خاک، همچون مرده‌ای، افتاده است. و دوباره، شتابان، خود را به

خانه فاطمه می‌رساند. و از مرگ مولی خیر می‌دهد، اما باز می‌شنود، که علی نمرده است، بلکه از هوش رفته و دوباره به هوش می‌آید، و این ماجرای تمام شب‌های علی است.

شب مردان خدا روز جهان افروز است

روشنان را به حقیقت شب ظلمانی نیست

جهاد

کسانی که خدا را بنده نباشند، هوای شاهی و سلطنت دارند، و دیگران را نیز به بندگی خویش می‌خواهند، حال آنکه هیچ بندگی نکرده‌اند.

چون ندادت بندگی دوست دست

میل شاهی از کجایت خاسته‌ست «4»

(1) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 1866.

(2) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 1323.

(3) بحارالانوار: ج 41، ص 14.

(4) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 4221.

عبرت های روزگار، ص: 162

و از همین رو چه جنگ‌ها که بر افروختند، تا اقتدار خویش را وانموده، و دیگران را در کف خویش اسیر دارند.

و پیامبر نیز چه جنگ‌ها که تحت لوای جهاد به راه انداخت، تا انسان‌های اسیر را رها، و از زیر یوغ بندگان کفور و ناسپاس بیرون کشد، و به بندگی خداوند بخواند.

ز آن نمی‌بُزَم گلوهای بشر

تا مرا باشد گر و فرّ و حشر

ز آن همی بُرم گلوپی چند تا

ز آن گلوها عالمی یابد رها

که شما پروانه‌وار از جهل خویش

پیش آتش می‌کنید این حمله کیش «1» من همی رانم شما را همچو مست

از در افتادن در آتش با دو دست «2» در نبرد خونبار احد، نود زخم، بر تن داشت، اما جنگ را رها نکرد.

و در خیبر، که لشکریان، فتح قلعه را محال و ناممکن می‌انگاشتند، پیامبر وی را گسیل داشت. و فاتح شد.

همان روز چشمان علی دردی شدید داشت، و شدت درد، وی را رنجور و بی‌طاقت می‌ساخت، و پیامبر بزرگوار، نمی‌از دهان خود گرفت و بر چشمان علی کشید، و التیام یافت. پیامبر فرمود: علی جان! دردهایی نیز هست که از این درد نیز جانکاهتر است. و آن درد جان سه طائفه است، یکی آنان که مال یتیم را به ناروا طعمه خویش می‌سازند. و دیگری حاکمان ظالم، و سومین طائفه

(1) برای آنکه شما از سر نادانی پروانه‌وار به آتش حمله می‌کنید.

(2) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 4554 تا 4557.

عبرت های روزگار، ص: 163

نیز آنان که در پشت میز محکمه‌اند، و به سود بستگان و دوستان خویش داوری می‌کنند.

و آنگاه رو به مردم داشت و فرمود: اکنون عَلم جنگ را به دستان کسی می‌سپارم که محبوبترین کس در نزد خداوند و پیامبر است. و سپس، عَلم را به دستان علی سپرد.

و او نیز به راه افتاد. و قلعه را فتح و درب سنگین آن را از جا، جاکن نمود، و همچون پلی بالای سر خود نگاه داشت، و لشکریان را خواست که از بالای آن عبور کنند، و خویش را از این سوی به آن سوی رسانند.

آری، آنان که واصلِ حق باشند جانِشان مضاعف، و توانِشان عظیم خواهد بود.

پیش ما باشی تو بخت ما بُود

جان ما از وصل تو صد جان شود «1»

رَجاء

به درگاه خداوند چیزی ناچیزتر از نومییدی و یأس نیست.

نامییدی را خدا گردن زده است «2» اما در نظر گاه شیطان متاعی مقبولتر و ممدحتر از آن نخواهد بود.

ترس و نومیَدیت دان آواز غُول

می کشد گوش تو تا قعرِ سُفول «3» و انبیا نیز پیوسته آدمیان را از نومییدی پرهیز داده، و به امید و رجاء و چشم انتظاری نسبت به خداوند خوانده‌اند.

انبیا گفتند نومییدی بد است

فضل و رحمت‌های باری بی حد است

(1) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 3992.

(2) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 3038.

(3) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 2922 و 2925.

عبرت‌های روزگار، ص: 164

از چنین محسن نشاید نا امید

دست در فترک این رحمت زنید «1» و البته امید، چیزی جز آروزست.

آرزو، امید و چشمداشت کسی را گویند که بی آنکه دستش به کار رود، در خیال خویش خوش باشد و گمان برد که راه رهایی را در پیش دارد. درست همچون کشاورزی که زمین را زخم نزند، و دانه‌ها را در درون آن جای ندهد، اما امید این برد که زمینش مزرعه خواهد شد، و هنگام برداشت او نیز خرمن خرمن محصول می‌برد.

اینگونه آرزوی نابخردانه را قرآن کریم به «امنیّه» یاد می‌کند، و در ردیف خصال نامیمون و ناخجسته شیطانی قلمداد می‌نماید.

بنابراین، همچنانکه نومیدی بد است، اینگونه امید نیز خوش نمی‌نماید.

اساساً در منطق کتاب خدا امیدی نافع و سودمند است که به دنبال ایمان، مجاهدت و مهاجرت به سوی خدا باشد. و البته اینگونه امید و آرزو که در کتاب خدا به «رجاء» یاد می‌شود مطلوب و مقتضای آن نیز تحقق‌پذیر است.

می‌دهد حق آرزوی متقین «2» و سرآمد، و مولا و امیر متقیان علی علیه السلام است. که بعد از رسول خدا از عظیم‌ترین شأن و مرتبت در نزد خداوند برخوردار می‌باشد.

«الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ

فِي سَبِيلِ اللَّهِ اعْظَمَ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ» «3»

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 2922 و 2925.

(2) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 6.

(3) آنان که ایمان آوردند و مهاجرت کردند و در راه خدا با مال و جان خویش جهاد کردند، در نزد خدا درجتی عظیم دارند و کامیابند.

عبرت های روزگار، ص: 165

علی علیه السلام، بر اثر ایمان خویش و هجرت و مجاهدت در راه خداوند برترین درجه را نائل، و به فوز و رستگاری عظیم نیز نایل یافت. چرا که از خویش رست و در خدا فانی و فنا و منعدم شد.

سنگ تا فانی نشد کی شد نگین «1» و البته مقام فوز، به علی علیه السلام وقف و محدود نمی شود. چرا که پیامبر بزرگوار، در طی بیست و سه سال، علی را می گفت: «أَنْتَ وَشِيعَتُكَ هُمُ الْفَائِزُونَ»؛ علی جان! تو و شیعیان تو فائز و رستگارید.

عزیزان! شیعه علی باشید، و قدم را جای قدم‌های علی بگذارید. چرا که علی نیروی خداست. و نور خدا. علی مثل خدا شافی و شفابخش است. و شفا و سلامت دردهای بی حد خود را از علی بخواهید. علی علاج هر واقعه‌ای را می‌تواند. با بودن علی درد معنا ندارد. علی دردهای ظاهر و باطن و آلام تن و جان را از دامان آدمی دور می‌سازد.

در مسجد به مردم گفت: پیامبر، در بستر بیماری است، برخیزید و به عبادت برویم. و رفتند. به محض ورود علی، پیامبر از بستر خویش برخاست و نشست.

و فرمود: علی جان! با آمدن تو شفا یافتیم. و بیماری‌ام رفت.

و کیست که بیمار نیست؟

تن‌ها اگر چه در سلامت باشد، اما جان‌ها تمامی مبتلاست. و این ابتلا نه به دست خود و نه به دست هیچکس دیگر مرتفع نخواهد شد. جز به دست عاقل مردی همچون علی. جز علی، دیگران هر چه باشند. و از هرکجا، درد را فزون‌تر و افزون‌تر می‌سازند.

چون کسی را خار در پایش جَهد

پای خود را بر سر زانو نهد

(1) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 1945.

عبرت های روزگار، ص: 166

وز سر سوزن همی جوید سرش

ور نیابد می کند با لب ترش

خار در پا شد چنین دشواریاب

خار در دل چون بُود؟ واده جواب

خار در دل گر بدیدی هر خسی

دست کی بودی غمان را بر کسی «1» کس به زیر دمّ خر خاری نهد

خر نداند دفع آن، بر می جهد «2» بر جهد آن خار محکمتر زند

عاقلی باید که خاری بر کند «3» و علی، چه خارها که از جانهای خسته مردم دور ساخت. و چه اشکها که از چشمها زدود. و چه خندهها که بر لبهای فروبسته و غمناک، نشانید.

دشتی پناور، و برهوتی خشک و بی آب و علف، پس از سالها رنج و دشواری، به مزرعه‌ای سبز از درختان خرما بدل ساخت. و در حالی که درختان به ثمر نشست، و خوشه‌ها از دانه‌های خرما، مالا مال می نمود، غلام خویش، قنبر را گفت: قلم و دوات می خواهم. و قنبر آورد. و حضرت در گوشه‌ای نشست. و بر صفحه‌ای نوشت: این مزرعه سبز و آباد، برای مردم بینوا و دردمند وقت نمودم. و فرزندام: حسن و حسین، تا تهیدست نیستند از آن بهره‌ای ندارند، و در حالت نیاز، همچون نیازمندان دیگر بهره‌مند می شوند. و آنگاه برخاست تا مزرعه را ترك گوید: قنبر وی را می گوید: سالها زحمت آبادانی این باغ را بر دوش داشته‌ای، اکنون، با دانه‌ای از خرما، دهان خود را شیرین کن.

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 150 تا 155.

(2) یکی زیر دم خر خاری می نهد، و خر چون راه دفع آن را نمی داند، جست و خیز می کند.

(3) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 150.

عبرت های روزگار، ص: 167

و حضرت به پاسخ، نرم و آرام، می گوید: وقف فُقراست، نمی توانم.

گفت پیغمبر که دایم بھر پند

دو فرشته خوش منادی می کنند

کای خدایا مُنْفِقان را سیر دار

هر دَرْمُشان را عوض ده صد هزار

ای خدایا مُمَسِکَن را در جهان

تو مده الا زیان اندر زیان «1» در یکی از جنگ‌ها، رزمندگان را خواست که جهت دریافت غنیمت‌ها به خط شوند.

و به هر کدام ششصد درهم رسید. و آنچه باقیماند نیز ششصد درهم بود، فرمود: این نیز سهم من. و در همین میان کسی آهی کشد. حضرت فرمود: چرا آه کشیدی؟

گفت: برادرم، طالب حضور در جنگ بود. اما نیامد. و نمی‌توانست. چون بیمار بود. و حضرت فرمود: دوست داشت در کنار ما باشد؟ گفت: آری، او شدیداً شائق بود. حضرت فرمود: این سهم من نیز برای او.

صد نشان باشد درون ایثار را

صد علامت هست نیکوکار را

مال در ایثار اگر گردد تَلَف

در درون، صد زندگی آید خَلَف «2» اما، صد شگفت که همین علی، که نمایشگر توحید، قرآن، و عموم انبیا و قیامت است چه مرارت‌ها و مصائب، که پس از مرگ پیامبر متحمل شد. و چه نامردی‌ها و نامردی‌ها که از سوی مردم پُر جفا در حق وی روا گردید، تا جایی که گاه حتی سلامش را سرد جواب می‌گفتند.

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 2223 تا 2225.

(2) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 1757 و 1758.

این نه مردانند اینها صورتند

مُرده ناند و کشته شهوتند «1» و اما علی، این همه را برای خدا متحمل بود.

زین قضا راضی است مردی عارف است «2» و خداوند نیز که پیوسته در کمین ستمکاران است، به جریمه آن همه جفا و خطا، آنها را به چه رنجها و جورها که مبتلا ساخت.

تا دل مرد خدا نآمد به درد

هیچ قومی را خدا رسوا نکرد «3» و البته از یاد نبریم، که عشق علی، و اقتدا به علی، و قبول ولایت وی، رزقی آسمانی و ویژه است و خداوند آن را عطای هر دل نمی‌کند. و هر دل نیز لایق آن موهبت ارجمند نخواهد بود.

(1) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 2886.

(2) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 3112.

(3) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 3112.

عبرت های روزگار، ص: 169

اشارت

پذیرش ولایت حق و پیامبرش، و نیز علی، شرط حضور در حزب خداوند است.

حزب خداوند، همواره، غالب و فاتح خواهد بود.

حکایت

1. حکایت: پیامبر که بر منبر بود و از مسلمانان دیار سلمان چیزی شگفت، گفت.

عبرت های روزگار، ص: 171

علی مجمع خوبی‌ها

دنیا مزرعه است.

«الدُّنْيَا خُلِقَتْ مَرْزَعَةً» «1» و خداوند نیز خود زارع است.

«نَحْنُ الزَّارِعُونَ» «2» و انسان‌ها زراعت‌های خداوند، که ایشان را از دل خاک تیره زمین، رویانیده است.

«وَاللَّهُ اَنْبَتَكُمْ مِنَ الْاَرْضِ نَبَاتًا» «3» و البته، زارعان، وقتی که زراعت‌های خود را دچار آسیب و زدگی و آفت می‌بینند، و راه علاج و چاره و تدبیر نیز در پیش ندارند، آنها را درو می‌کنند، و در

(1) تحف العقول، ص 510.

(2) واقعه/ 64.

(3) نوح/ 17.

عبرت‌های روزگار، ص: 172

جای آنها گیاهانی بهتر و بی‌آفت جای می‌دهند.

و از همین رو خداوند نیز مؤمنان را می‌گوید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ

بِعُقُومٍ يُجْزِيهِمْ وَيُجْزِيهِ أَدَلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكُفْرِينَ

يُجْهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ» «1» اگر از دین خدا بازگردید، و شیطنت و شهوت را دنبال کنید، در جای شما قومی می نشینند که خداوند عاشق ایشان و ایشان نیز دلبرده وی باشند. قومی که خود مومن، و نسبت به اهل ایمان نیز خاشع، خاکسار، و متواضعند.

از بهاران کی شود سرسبز سنگ

خاک شو تا گل بروی رنگ رنگ

سالها تو سنگ بودی دلخراش

آزمون را يك زمانی خاک باش «2» و همین فروتنی و تواضع نیز آنان را سربلند و سرفراز می سازد، و اوج می گیرند. و بالا می روند. و بالنده می شوند.

آب از بالا به پستی در رود

آنگه از پستی به بالا بر رود

گندم از بالا به زیر خاک شد

بعد از آن او خوشه و چالاک شد

دانه هر میوه آمد در زمین

بعد از آن سرها برآورد از دین «3»

(1) ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر که از شما از دینش بازگردد چه باک؛ زودا که خدا مردمی را بیاورد که دوستشان بدارد و دوستش بدارند. در برابر مومنان فروتنند و در برابر کافران سرکش، در راه خدا جهاد می کنند و از ملامت هیچ ملامتگری نمی هراسند. مائده/ 54.

(2) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1911 و 1912.

(3) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 457 و 458 و 459.

عبرت های روزگار، ص: 173

باری، مؤمنانی جایگزین شما می شوند که در برابر کافران همچون سدی سدید می ایستند، و عزت و کرامت خویش را از دست نمی دهند. و نیز تلاش و کوشش و سعی خویش را معطوف و مصروف راه خدا می سازند.

و از هیچ ملامتگری نیز خائف و ترسان نمی شوند.

نی ز دریا ترس و نی از موج و کف

چون شنیدی تو خطاب لا تَخَفْ

لا تَخَفْ دان چونکه خوفت داد حق

نان فرستد چون فرستادت طبق

خوف آنکس راست کاو را خوف نیست

غصه آنکس را، گش اینجا طَوْف نیست «1» هر که ترسید از حق و تقوی گزید

ترسد از وی جن و انس و هر که دید «2»

داسِ اجل

و البته آنچه مسلم است مومنانِ عهدِ نبی مکرم، که خداوند از ایشان می خواست تا از راه حق بازگشت نکنند، لاجرم با داسِ اجلِ درو شدند، و همچون دانه‌ها به زیر خاک رفتند، و در جای ایشان نیز همان مومنان نشستند که خداوند از عشق خود به ایشان، و میل ایشان به خود، سخن گفت.

خصلت‌های ناب

و بی هیچ گمان مسلم است که این قوم آن همه خصلت‌های ناب و رفیع را از پیش خود برخوردار نبودند. و این که از کجا برخوردار شدند آیه پس از آن پاسخ می گوید:

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 494 تا 496.

(2) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1425.

عبرت های روزگار، ص: 174

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا» «1» ولیّ شما خداوند است. و پیامبرش. و علی.

و بدینسان هشدار داد که اگر اینگونه باشید برترید، وگرنه قومی جایگزین شما می شوند که اینگونه باشند.

در ذیل این آیه شریفه، چندین تن از چهره های برجسته عهد پیامبر، همچون:

جابر بن عبدالله انصاری، عبدالله بن سلام، عبدالله بن ابی، عبدالله بن عمر و نیز فراوانی از منابع معتبر در نزد اهل سنت، به وضوح و صراحت، یاد کرده اند که مراد و منظور خداوند از الذین آمنوا- آنانکه ایمان آورده اند- يك تن بوده است، و نه بیشتر. و آن نیز جز وجود مبارك مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام نمی باشد.

البته، یادآور می شوم که در کتاب خدا، قرآن کریم، گاه واژه ای به ظاهر جمع، اما در حقیقت مفرد است. همچون مواردی که خداوند از خود با صیغه جمع یاد می کند: «نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ»، ما قرآن را فرو فرستادیم. همچنانکه گاه واژه ای مفرد است اما در حقیقت معنای جمع را با خود دارد. همچون واژه ای «الَّذِي» در این کریمه از آیات حکیم: «خُضُّشُمُ كَالَّذِي خَاضُوا»، از اینرو نمی توان خرده گرفت که «الَّذِينَ» جمع است، و مصداق آن نیز بیش از يك تن خواهد بود.

و البته این نیز تنها موردی نیست که از علی علیه السلام با واژه جمع یاد می شود، بلکه در آیه مباهله نیز به همینگونه از وی یاد شده است. «2» و چرا از علی با واژه جمع یاد نشود، حال آنکه او همچون ابراهیم، امتی به شمار می آمد، زیرا که جامع جمیع خصال برجسته انسانی بود، و آنچه خوبان با خود داشتند وی به تنهایی داشت.

همچنانکه خداوند نیز جامع صفات کمال است، و برخوردار از تمامی کمالات.

(1) مائده / 55.

(2) پیامبر، با جماعت نجران بر این پیمان شدند که در روز موعود هر کدام با تمام مردان و زنان و فرزندان خود حاضر شوند، اما روز موعود تنها علی و فاطمه و حسن و حسین با پیامبر بودند، و این یعنی علی در حکم تمام مردان است، و فاطمه تمام زنان، و حسن و حسین علیهما السلام تمامی نسل.

عبرت های روزگار، ص: 175

و از این رو گاه از خود با واژه جمع یاد می فرماید.

شیعیان

و البته چنین خصلت های ناب را جز در شیعیان نمی توان جست. وگرنه مسلمانان دیگر اگر چه خدا را و نیز پیامبرش را، هر چند ناقص و نا تمام، به ولایت پذیرفته اند، اما از ولایت علی علیه السلام محروم و مهجورند.

تنها در میان ایشان فخر رازی است که می کوشیده است تا خویش را با علی هم رنگ سازد.

او می گفت: در نماز دستان خود را به رسم سنیان به سینه نمی بندم. و نه مانند ایشان سوره را بی نام خدا قرائت می کنم. زیرا در سیره امام علی علیه السلام تأمل نمودم، و یافتم که او اینگونه نماز نمی گزارد. و علی، صراط مستقیم است. و هر کس دست به دامان او شود به ریسمانی محکم چنگ آویخته است، از این رو، من، تنها او را دنبال می کنم، و نه هیچ کس دیگر را.

مرد را ابر و باد باید بود

گرم رفتار و راد باید بود

در شناسایی ولی و عدو

ناقد و اوستاد باید بود «1»

حزب خدا

آری، تنها جماعت شیعه است که خدا را و پیامبرش را و علی را، والی و ولی خویش می خوانند و می خواهند. و این قوم، حزب خدایند. و حزب خدا پیوسته غالب و پیروز است. اگر چه به ظاهر، چند روزی در چشمان نزدیک بینان عاقبت نااندیش، مغلوب و شکست پذیر باشند.

و هنر همین جاست که خداوند پیروزی ایشان را دل مغلوبی و شکست فراهم می دارد.

(1) قاضی حمید الدین بلخی، متوفی 559.

عبرت های روزگار، ص: 176

درست همچون دانه‌ها که مغلوب خاک می شوند، و در دل خاک نیز شکسته، اما دیری نمی پاید که مشت بر دهان خاک کوفته، و آن را واپس می زنند. و قامت می کشند. و اوج می گیرند. و بالا می روند. و خاک را در زیر پای خود قرار می دهند.

چون نشان مومنان مغلوبی است

لیک در اشکست مومن خوبی است

گر تو مشک و عنبری را بشکنی

عالمی را روح و ریحان پر کنی «1» «وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ» «2» کسانی که پذیرای ولایت خداوند و پیامبرش و علی باشند، در همه احوال فاتح و غالبند.

فارسیان

حال ببینیم این شیعیان غالب و پیروزمند، با آن خصیصه‌های شایسته و ارجمند، که جایگزین مومنان پیشین می شوند، کیستند؟ و نیز از کدامین سرزمین؟

وقتی پیامبر، بالای منبر، آیه را تلاوت کرد و مومنان را هشدار داد که روزگاری در می‌رسد و قومی شایسته بر جایگاه آنان تکیه می‌زنند، تمام مردم به حیرت فرو رفتند، و می‌پرسیدند که این قوم کیستند؟ و از کجا؟ و سپس رو به پیامبر داشتند، و از ایشان نیز پرسش نمودند که آیا خود از این قوم با خبر است؟

و پیامبر که خود آموزگار کتاب است، و از چند و چون آن نیز آشنا و آگاه می‌باشد، فرمود: آری، می‌دانم. و آنگاه دست مبارک خویش بر دوش سلمان نهاد. و فرمود:

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 4499 و 4495.

(2) مائده / 56.

عبرت های روزگار، ص: 177

«لَوْ كَانَ هَذَا الدِّينَ مُعْلَقًا بِالثَّرِيَا لَتَنَالَهُ رِجَالٌ مِنْ اِبْنَاءِ الْفَارِسِ» «1» اگر دین در آسمان باشد، و آویزان به ستاره ثریا، مردان و زنانی از فارسیان - ایرانیان - خود را به آن می‌رسانند.

یعنی اینان نه تنها ولایت خدا و پیامبرش را پذیرفته‌اند، بل بر ولایت علی علیه السلام نیز گردن می‌نهند، و نه تنها عاشق و دلباخته خدا و پیامبرند، بل شیدا و شیفته علی علیه السلام نیز می‌باشند.

دوستان

هزار سال پیش، مرحوم شیخ صدوق رحمه الله کتابی با عنوان: فضائل الشیعه، نگاشت. این روایت به نقل از راویان، از رسول مکرم، در همان کتاب آمده است:

«الَا وَمَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ أَحَبَّنِي، وَمَنْ أَحَبَّنِي

فَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَمَنْ رَضِيَ عَنْهُ كَافَاهُ الْجَنَّةَ»

آگاه باشید! آنکه علی را دوست می‌دارد مرا دوست داشته، و آنکه مرا دوست داشته خداوند از وی خرسند و خشنود و شاد است، و کسی که خداوند از وی شادمان باشد بهشت را به پاداش می‌برد.

آنهم بهشتی در زیر سایه علی، و در همراهی و همجواری وی.

گر مرا بی تو در بهشت برند

دیده از دیدنش بخوام دوخت

کاین چنینم خدای وعده نکرد

که مرا در بهشت باید سوخت «2» «الَا وَمَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا فَتُحِتْ لَهُ ابْوَابُ الْجَنَّةِ

الْتَّمَانِيَةِ يَدْخُلُهَا مِنْ أَيِّ بَابٍ شَاءَ بِغَيْرِ حِسَابٍ»

آگاه باشید! کسی که به دل دوستدار علی است، درهای هشتگانه بهشت بر او

(1) مجمع البیان، ج 3، ص 258. نورالثقلین، ج 1، ص 642. حلیة الأولیاء، ج 6، ص 64.

(2) سعدی شیرازی، متوفی 691.

عبرت های روزگار، ص: 178

گشوده است، و از هر کدام که بخواهد، بی حساب، ورود می یابد.

آری، خدا می داند که عشق علی، در پیشگاه خداوندِ اعلی تا کجا پربهاست!

اگر که عرصه عالم پر از علی گردد

یکی به علم و شجاعت چون مرتضی نشود

جهان اگرچه ز موسی و چوب خالی نیست

یکی کلیم نگردد، یکی عصا نشود «1» «الَا وَمَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا أَعْطَاهُ اللَّهُ كِتَابَهُ يَمِينَهُ وَحَسَبَهُ حِسَابَ الْأَنْبِيَاءِ»

آگاه باشید! کسی که شیدا و دلداده علی است، به روز قیامت، کارنامه کردارش، به نشان قبول، به دست راست می‌سپارند، و با وی همان می‌کنند، که با انبیا و پیامبران پاکباز الهی خواهند نمود.

روزی که کس از کس نکند هیچ حمایت

ما و در سالار جهان شاه ولایت «2» «الا وَمَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا هَوَّنَ اللَّهُ عَلَيْهِ سَكَرَاتِ الْمَوْتِ»

آگاه باشید! که خداوند مرگ را برای عاشقان علی نرم و آسان می‌خواهد.

گر بخواهد مرگ هم شیرین شود

خار و نیشتر نرگس و نسرين شود «3» امام صادق عليه السلام می‌فرمود: ملك الموت گلی از بوستان بهشت با خود به همراه دارد، و به دست مومن می‌سپارد، و به محض آنکه می‌بوید، به بهشت خداوند وارد می‌شود.

و چرا شیعه تلخ بمیرد، حال آنکه در طول حیات خویش تلخی‌ها را یکی از پس دیگری جهت تحصیل رضای خداوند سر کشید.

(1) شیخ احمد، جام، متوفی، 536.

(2) داوری شیرازی، متوفی 1283.

(3) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 1424.

عبرت های روزگار، ص: 179

ساقی سیم ساق من گر همه درد می‌دهد

کیست که تن چو جام می‌جمله دهن نمی‌کند «1» کسانی باید تلخ بمیرند، و می‌میرند، که با قند شهوت، زندگی چند روزه دنیا را شهد و شیرینی کاذب دادند.

آنکه شیرین می‌زید او تلخ مرد

هر که او تن را پرستد جان نبرد «2» آن بکن که هست مختار نبی

آن مکن که کرد مجنون و صبی

حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِه چه محفوف گشت؟

بالمکاره که از او افزود گشت «3» «الَا وَمَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا يَبْعَثُ اللَّهُ لَهُ مَلِكًا الْمَوْتِ كَمَا يَبْعَثُ إِلَى الْأَنْبِيَاءِ»

آگاه باشید! که مامور مرگ با همان شکوه و شمایی بر بستر دلباختگان علی حضور می یابد و جانشان را می ستاند، که در کنار اندام مطهر انبیاء حضور یافت.

ابراهیم که هنگام مرگ، ملک الموت را با قامتی رعنا و پر از جلال و شکوه و زیبایی دید او را گفت: اگر پاداشی در پیش نباشد، جز تماشای تو، برای مردمان مومن کافی است.

از سرو و مه چه گوئی ای مجمع نکویی

تو ماه مشک بویی، تو سرو سیم ساقی «4» «الَا وَمَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا وَضَعَ عَلَى رَأْسِهِ تاجُ الْمَلِكِ»

آگاه باشید! کسی که سینه اش مالا مال از مهر علی است به نشان شرافت و تکریم

(1) حافظ.

(2) مثنوی معنوی، دفتر اول، 2302.

(3) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 163 و 164.

(4) سعدی.

عبرت های روزگار، ص: 180

بر سر او تاج فرشتگان می نهند.

با خرد گفتم از جهان که بُود

که کلاهی به من تواند داد

گفت اگر تاج کسرویّت باید

تاج دین بُلحَسَن تواند داد «1»

(1) نظام الدین محمود قمر اصفهانی، متوفی 599.

عبرت های روزگار، ص: 181

اشارت

خاک طوس خاستگاه چهره‌های تابان و پر درخشش تاریخ بوده است.

از چهره‌های پر نبوغ طوس، یکی، خواجه نصیر الدین طوسی، مرد دانش و تواضع می‌باشد.

و حکیم ابوالقاسم فردوسی، چهره‌ای دیگر است که عشقش در باب امام‌المتقین تمام بود.

حکایت

1. حکایت: فردوسی که از کار شاه گذشت، و به شاهکار خویش پرداخت.

عبرت های روزگار، ص: 183

شیدای علی

برکات سرزمین طوس، همواره، مبارک بوده است.

و همچون ابرها که از دل دریا بر می‌خیزند و به آسمان می‌روند و آنگاه بر خاک‌های خشک و تشنه دور و نزدیک، سخاوتمندانه، فرو می‌بارند، و سبزه و طراوت را به بار می‌آورند، خاک طوس نیز خاستگاه چهره‌های پرفروغ مردانی بوده است که با بارش دانش خویش دل‌های تشنه و طالب و مستعد را حیات و نشاط بخشیده‌اند.

و البته، نشاط و حیات، همچون آب، پیوسته به دنبال تشنه و طالب است.

تشنگان گر آب جویند از جهان

آب جوید هم به عالم تشنگان «1» و پیوسته از خداوند این تشنگی و طلب را بخواهید. و هم بخواهید که احساس کاذب سیری را از ذائقه شما برگیرد.

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1471.

عبرت های روزگار، ص: 184

آنچه موجب جنبش و جهش می‌باشد، و حرکت و اقدام و پیش افتادن را با خود دارد، طلب و تمناست.

کاین طلب کاری مبارک جنبشی است

این طلب در راه حق مانع‌گشی است

این طلب مفتاح مطلوبات تست

این سپاه و نصرت رایات تست «1» این طلب همچون خروسی در صیاح

می‌زند نعره که می‌آید صباح «2» جهد کن تا این طلب افزون شود

تا دلت زین چاه تن بیرون شود «3» و این طلب که در پس آن بسی نیکویی‌ها و زیبایی‌ها نهفته است، جز به دست خداوند، در وجود آدمی احیا و ایجاد نخواهد شد.

هم طلب از توست هم آن نیگوی

ما کیم اول تویی آخر تویی «4» از چهره‌های تابان و روشنی بخش این دیار، یکی، خواجه نصیر الدین طوسی است.

صحبت شاه و گدا را جز زیان حاصل چو نیست

لاجرم پا از در شاه و گدا باید کشید

غیر مردان خدا را کاشنا باید شدن

دست از بیگانه و از آشنا باید کشید «5»

(1) طلب، کلید خواست‌های توست، و سپاه تو و مایه پیروزی پرچمهای توست.

(2) طلب مانند خروسی است که فریاد می‌کند: سحر نزدیک است. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 1442 تا 1444.

(3) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 1735.

(4) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 1439.

(5) یحیی دولت آبادی، مثنوی 1318 قمری.

عبرت های روزگار، ص: 185

خواجه نصیر الدین که در دانش‌های روزگار خود سرآمد بود، و سرآمدان آن روزگار نیز وی را استادالبشر می‌نامیدند، و فلاسفه نیز وی را عقل حادی عشر می‌خواندند «1»، روزگاری بس خطیر، پرنخطر، و لبریز از مخاطره را سپری داشت.

يك سينه و صد هزار شعله

يك دیده و صد هزار باران «2» اما خواجه به راه خدا، و برای خدا، از هیچ کوشش و جهد و تلاشی، دریغ نورزید. و بر همه چیز، برای خدا، پشت پا زد.

هماره شیوه مردان راهرو این است

که از خدای به کار جهان پردازند

هزار گوهر مقصودشان به چنگ افتد

چو سد راه شود، جمله را بیندازند «3» وقتی که چنگیز از این سرزمین آباد و آبادان، خرابه‌های ساخته بود، و همچون جغدی سیاه بر ویرانه‌ها نشست، و نغمه شوم خویش را سر می‌داد، خواجه طوس، با جهانی همت و خواست، هوای رونق و عمرات و آبادی این سرزمین را در سر داشت.

پیش چوگانِ همت عالی

کمترین گوی، آسمان باشد «4» او که علت و اساس هر گونه سیاهی و تباهی را نادانی و جهل می‌انگاشت نخست مکتبه‌ای به پا ساخت، که در آن روزگار، که هشتصد سال تمام از آن می‌گذرد، افزون بر چهار صد هزار کتاب با خود داشت، و این در حالی بود که

(1) فلاسفه برآنند که بر عالم وجود، ده عقل، حاکم است.

(2) قاضی حمید الدین بلخی، متوفی 559.

(3) وقار شیرازی، متوفی حدود 1298.

(4) ملا حسین کاشفی سبزواری، متوفی 910.

عبرت های روزگار، ص: 186

مکتبه‌های عظیمی در خراسان و نیشابور، با چند صد هزار کتاب، به دست قشون چنگیز، و به دنبال حمله مغول، در آتش و دود، خاک و خاکستر شده بود.

و بدینسان، ایران، پایگاه علم و معرفت و دانش اندوزی شد.

روزی به محضر مرحوم آخوند ملا علی همدانی بودم. وی از توفیقات علامه حلی می گفت، که در سنین هشتاد و چهار سالگی درگذشت، و پانصد و بیست و سه اثر جاودانه علمی از خود به یادگار گذارد.

جز به توفیق ایزدی نشود

شَشْدَرِ وَهْمٍ و عقل بسته و باز

رَوِ زِ دَرْگَهِ او طلب توفیق

به دعا و به عرضِ عجز و نیاز «1» واقعاً باید به جدّ، و به دل، از خدا توفیق خواست، و نه تنها با زبان و سخن.

در دعا، پای تا به سر باید

با زبان یار بودن و انباز

ورنه سودی نبخشدت هرگز

دل در اهواز و روی سوی حجاز «2» آری، بدون توفیق و عنایت و حمایت خداوند، راه به جایی نمی بریم. و جز سرگشتگی و حیرانی محصولی نداریم. چرا که توفیق راهبر است. و راهبری بالاتر از آن نیست.

«لِقَائِدَ كَالْتَوْفِيقِ» «3» و انسان بی توفیق انسانی بی راهبر و بی راهنماست.

(1) صدر الافاضل نصیری امینی.

(2) صدر الافاضل نصیری امینی.

(3) نخب البلاغه، حکمت 113.

بی عنایات خدا هیچیم هیچ «1» بی عنایات حق و خاصان حق

گر مَلَك باشد سیاه استسُ ورق «2» و می فرمود: علامه حلی، در سنین سیزده سالگی مجتهدی جامع و فقیهی صاحب فتوا بود. که اگر کمی سن و سال و نیز عدم بلوغ وی نبود، در همان سالهای نوجوانی بر کرسی مرجعیت و فتوا می نشست. اما همین نوجوان فهیم و فقیه با تمامی گستردگی دانشی که داشت، از عمومی خویش، مرحوم محقق، صاحب کتاب عظیم القدر شرایع الاسلام، اذان می خواهد تا به ایران، و منطقه تبریز، و شهر مراغه آید، و در محضر خواجه طوس شاگردی زند، و در فن فلسفه نیز بی بهره نباشد.

اگر تدارك نقصانِ حال خواهی کرد

دمی مباش چو ماهِ نو از سفر خالی

ور آدمی صفتی، خیز از آنکه لایق نیست

بسی نشسته به شهری، در از بشر خالی

چه خوش بُود همه کس خفته و تو همچون شمع

نشسته با دل پرسوز و چشم تر خالی «3» پس از آنکه با خواست و نظر وی موافقت می شود، با شتاب و اشتیاق، عراق را به عزم ایران، و جلّه را به قصد مراغه، ترك می گوید، تا به آنچه می خواهد دست یابد.

(1) این همه حرف زدیم اما در طریق آمادگی اگر عنایت‌های الهی نباشد هیچ در هیچیم.

(2) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1778 و 1779.

(3) اثر الدین اومانی، متوفی بین سالهای 656 تا 665.

عبرت های روزگار، ص: 188

آنچه اندر سفر به دست آید

مرد اندر حَضْر كجا یابد

باز کز آشیان برون نپرد

بر شکاری ظفر کجا یابد «1» و خواجه پس از چندی یافت که نوجوان حلی، در دانش فقه، همان گونه محیط است که خود در دانش فلسفه، از این رو با دنیای از خشوع و تواضع از وی خواست که بر کرسی نشیند و او را فقه بیاموزد.

در تواضع همچو خاک افتاده باش

بوکه پاکان بر تو وقتی بگذرند «2» علی علیه السلام می فرمود:

«لَا يَسْتَحْيِي أَحَدٌ إِذَا لَمْ يَعْلَمْ الشَّيْءَ أَنْ يَتَعَلَّمَهُ» «3» اگر چیزی نمی دانید، بیاموزید. و نه از آموختن آن شرم کنید.

پس لباس کبر بیرون کن ز تن

مُلبَسِ دُلْ پوش در آموختن «4» و البته، این گونه شرمهای نادرست و ناصواب در حریم مردمان خاشع و خاضع و متواضع راه ندارد. و همین خصیصه نیز ایشان را بارور، و سرشار می سازد.

علی علیه السلام می فرمود:

«مَنْ لَانَ عُودُهُ كُنُفَتْ أَعْصَانُهُ» «5» کسی که نرم و انعطاف پذیر باشد، همچون چوب درختان نرم و انعطاف پذیر که شاخ و برگ فراوان دارند، برو باری بیشتر خواهد یافت.

(1) ابن یمن، متوفی 769.

(2) قاتی، متوفی 1270.

(3) نخب البلاغه، حکمت 82.

(4) مشنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 1016.

(5) نخب البلاغه، حکمت 214.

هست مطلق، کار ساز نیستی است

کارگاه هست کن، جز نیست چیست «1» بر نوشته هیچ بنویسد کسی؟

یا نهاله کارد اند مغرسی؟ «2» کاغذی جوید که آن بنوشته نیست

تخم کارد موضعی که کشته نیست

تو برادر موضعی ناکشته باش

کاغذ اسپید نابنوشته باش «3» و از همین روست که این بزرگان، بزرگی و رفعت و بلندی را خوش ندارند.

«يَكْرَهُ الرُّعَّةَ» «4» چرا که رفعت خواهان، و بلندی طلبان، پیوسته در تیررس آسیبها و در معرض بلاها هستند.

هر چه او هموار باشد با زمین

تیرها را کی هدف گردد بین

سر برآرد از زمین آنگاه او

چون هدفها زخم یابد بی زُفُو «5» مولانا علی علیه السلام در ذم اهل کبر فرموده است:

«فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ بِإِبْلِيسَ إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ، وَجَهْدَهُ الْجُهَيْدِ، وَكَانَ قَدْ عَبَدَ اللَّهَ سِتَّةَ أَلْفِ سَنَةٍ عَنْ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ فَمَنْ ذَا بَعْدَ إِبْلِيسَ يَسْأَلُ عَلَى اللَّهِ بِمَثَلِ مَعْصِيَتِهِ؟ كَلَّا مَا كَانَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِيُدْخِلَ الْجَنَّةَ بَشَرًا بِأَمْرِ أَخْرَجَ بِهِ مِنْهَا

(1) هست مطلق، - پروردگار - مهندس عدم است. کارگاه خدای هستی بخش، جز عدم، کجا باید باشد؟

(2) آیا کسی بر روی نوشته چیزی می نویسد؟ یا کسی در نهالستان - که پر از نهال است - نهال می کارد؟

(3) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 1960 تا 1963.

(4) مومنان رفعت را نمی پسندند. نهج البلاغه، حکمت 333.

(5) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 2716 و 2762.

عبرت های روزگار، ص: 190

مَلَكًا اِنَّ حُكْمَ فِي اَهْلِ السَّمَاءِ وَاَهْلِ الْاَرْضِ لَوَاحِدٌ وَاَمَّا بَيْنَ اللّٰهِ وَبَيْنَ اللّٰهِ وَبَيْنَ الْاَحَدِ مِنْ خَلْقِهِ هَوَادَّةٌ «1» از آن رفتار که خداوند با ابلیس داشت عبرت بگیرید. آن همه اعمال نیکویش را باطل گردانید و آن همه سعی و کوشش او را بی ثمر ساخت. با آنکه شش هزار سال خدا را عبادت کرد، چرا که يك ساعت تكبر ورزید. بعد از ابلیس چه کسی ممکن است که از این گونه نافرمانی‌ها در برابر ذات احدیت در امان ماند؟ هرگز خداوند انسانی را به بهشت نمی‌برد که مرتکب عملی شده باشد که مَلَكِي را به سبب آن از بهشت رانده است. حکم خداوند بر اهل آسمان‌ها و مردم روی زمین یکسان است، و میان خدا و هیچیک از بندگانش دوستی خاصی وجود ندارد.

راستی، انسانی که از همه سو حاجت‌مند است از چه رو در شیپور کبر می‌دمد؟

چند حرف طمطراق و کار و بار

کار و حال خود بین و شرم دار

کبر زشت و از گدایان زشتتر

روز سرد و برف و آنکه جامه‌تر؟

چند دعوی و دم و باد و بُروت

ای ترا خانه چو بَيْتُ العنكبوت «2» ما نه تنها از کبر و خودبزرگانگاری پرهیز شده، بل از همنشینی با کسانی که خویش را به این آلودگی آلوده‌اند نیز منع شده‌ایم.

دَد و دیوند خودبینان مغرور

همان بهتر که دیو و دَد نبینی «3» پس از آنکه علامه، شش سال تمام، خواجه را شاگردی کرد، و دروس خود را به پایان برد به سرزمین عراق و به شهر جَلَّه بازگشت. و نخست به دیدار

(1) نخب البلاغه، خطبه 192.

(2) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 2317 تا 2319.

(3) ملك الشعراء بهار، متوفی 1330 شمسی.

عبرت های روزگار، ص: 191

مرحوم محقق رفت. و نخستین سخنی که مرحوم محقق با او گفت، این بود: هیچ می دانی کسی را شاگردی کرده‌ای که با دربار و درباریان همنشین و هم مجلس بوده است؟

بیچاره زاهدان مُزَوَّر که می خرنند

دنیا به دین، که سود ندارد بجز زیان «1» آری، مشربِ اولیاء خدا این است:

رضای دوست بدست آر و دیگران بگذار «2» بنابراین دیگران را نمی شناسد و نمی فهمند، و غمی نیز از ایشان به دل راه نمی دهند.

چه باک، اگر جمله خلق بد خواهند «3» از این رو تنها خواست و مشیت او را دنبال می کنند. و تنها او را بندگی می نمایند. و در بند هیچ چیز جز او نیستند. آری، نه تشنه آبرو هستند، و نه کشته نام و نشان. لذا اگر رضای خدا را در این یابند که رو به دربار یابند، چنین می کنند، تا شاید گرهی از کار فروبسته دیگران بکشایند.

علامه گفت: آری، می دانم. خواجه با دربار مرتبط است. محقق گفت:

«فَأَنَّ الصَّاحِبَ مُعْتَبَرٌ بِصَاحِبِهِ» «4» هر کسی را با دوستش می شناسند.

دوست اگر شریر باشد، دوستش نیز شرور خواهد بود.

«فَأَنَّ الشَّرَّ بِالشَّرِّ مُلْحَقٌ» «5»

(1) نجم الدین رازی، متوفی 451.

(2) سعدی، 691.

(3) حسین بن اسعد دهستانی، قرن هفتم.

(4) نصح البلاغه، نامه 69.

(5) نصح البلاغه، نامه 69.

عبرت های روزگار، ص: 192

و ضرورت از سلطان کیست؟

پس، خواجه نیز این گونه است. هر چند که به ظاهر اهل صلاح و سعادت می نماید.

«صاحبُ السُّلْطَانِ كَرَاكِبِ الْاَسَدِ يُعْبَطُ بِمَوْعِدِهِ وَهُوَ اَعْلَمُ بِمَوْضِعِهِ» «1» همنشین سلطان به کسی می ماند که بر شیری سوار است و دیگران بر جایگاه شکوهمند وی غبطه و حسرت می برند. اما او خود می داند که در چه جایی خطر خیز جای گرفته است. بنابراین، تو همنشین کسی بوده ای که همنشین ناجنسی دیگر بوده است.

ای فغان از یار ناجنس ای فغان «2» و همنشینی، تاثیر گذار است. بویژه آنکه پای استادی و شاگردی نیز در میان باشد.

هر هنر که استا بدان معروف شد

جان شاگردان بدان موصوف شد

پیش استادی که او نحوی بُود

جان شاگردش از او نحوی بود

باز استادی که او محو ره است

جان شاگردش از او محو شه است «3» حال برای از میان رفتن آن همه تاثیرات شوم و سیاه و نامیمون، برای چندی، خود را به ریاضت و رنج وادار.

علامه گفت: هرگز چنین نخواهم کرد. چرا که در این سالها همنشین کسی بوده‌ام که حتی مکروهی از وی صادر نشد. و من با چنین بنده‌ای مُقیل هم نَفَس

(1) نهج البلاغه، حکمت 263.

(2) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 2950.

(3) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 2829 و 2832 و 2833.

عبرت های روزگار، ص: 193

بوده‌ام. و از یمن نَفَس های اوست که روشنی یافته‌ام.

ای خنک زشتی که خوبش شد حریف

وای گل رویی که جفتش شد حریف

هیزم تیره حریفِ نار شد

تیرگی رفت و همه انوار شد «1» و خواجه سراسر نور بود. و نور خود را نه از دانش که از اهل بیت داشت.

او نسبت به این خاندان، خاکسار و خاشع بود. از این رو خواست که وی را در کاظمین، اما نه در حرم، بل در زیر پای زوار به خاک بسپارند. و خواست که بر مزارش تنها این آیه از کتاب خدا با بنویسند:

«وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ» «2» یعنی که این مزار سگی است، که به آرزویی، بر در این بارگاه زانو زده است.

فردوسی

و چهره‌ای دیگر، از برجستگان خاک طوس، حکیم ابوالقاسم فردوسی است.

در روزگار جوانی، قطعه زمینی داشت که حاکم طوس، به زور و جبر، و به ناروا از وی گرفت و تصاحب کرد. و کوشش وی نیز برای بازپس گیری آن به جایی نرسید. شکوائیه‌ای نگاشت و راهی پایتخت شد، شاید از سوی سلطان وقت گره از کار وی گشوده شود. همین که به تالار دربار ورود یافت چند تنی را دید که به گرد هم آمده‌اند و به کار شعر و شاعری پرداخته‌اند. و خود را به ایشان رسانید.

یکی از ایشان عنصری بود، که از شاعران برجسته سبک خراسانی است، و به فردوسی رو کرد و گفت: اینجا محفل ادیبان و شاعران است. و فردوسی هم به

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 1341 و 1343.

(2) کُهِف / 18.

عبرت های روزگار، ص: 194

جواب گفت: من نیز اگر چه در این شهر غریبم اما با شعر و شاعری غریب نیستم.

من نیز شاعرم و دوستدار شعر.

عنصری گفت: بسیار خوب امتحان می کنیم.

فردوسی پرسید: چگونه؟

عنصری گفت: ما سه تن هستیم و هر کدام مصرعی می سراییم، و تو نیز مصراع چهارم. و بدینسان، یک رباعی مشترک ساخته‌ایم.

و فردوسی آمادگی خویش را اعلام نمود.

عنصری اینگونه آغاز کرد:

مانند رُخْتِ گل نَبُود در گلشن

عَسْجُدِی چنین دنبال کرد:

مانند قَدَت سرو نباشد به چمن

و فرخی هم ادامه داد:

مژگانَت همی گذر کند از جوشن

و فردوسی هم بلافاصله افزود:

مانند سَنانِ گِیو در جنگِ پَشَن «1» و هر سه مبهوت ماندند. و یافتند که وی در شاعری دستی دارد و توانمند است.

و البته، فردوسی، همچنان در حماسه سرایی بی نظیر مانده است.

و شاعران فراوانی کوشیدند تا خویش را به پایه وی رسانند، ولی نتوانستند.

یکی می گفت: از شمار این شاعران سعدی بوده است. که سروده‌هایی نیز سرود، اما گُل نکرد.

و گفته‌اند شی فردوسی را به خواب می بیند. و از حماسه سازی خود

(1) سَنان نیزه است. و گِیو یکی از پهلوانان. و پَشَن نیز یکی از جنگ‌هاست.

عبرت های روزگار، ص: 195

می گوید. می‌بالد. و فردوسی نیز در همان عالم خواب از او می‌خواهد که بی‌تی حماسی بسازد و می‌سازد:

خدا کشتی آنجا که خواهد برد

اگر ناخدا جامه بر تن دَرَد

و فردوسی نمی‌پسندد و به او می‌گوید: اینگونه باید گفت:

بَرَد کشتی آنجا که خواهد خدا

اگر جامه بر تن دَرَد ناخدا

و سعدی از آن پس انصاف می‌دهد و نیز اذعان و اعتراف می‌کند که کسی در عرصه حماسه به پایه فردوسی نخواهد رسید.

بدهد روزگار انصاف

چون تو انصاف دیگران دادی «1» علی علیه السلام می‌فرمود:

«فَأَنْصِفُوا النَّاسَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» «2» با مردم از سر انصاف رفتار کنید.

خواه زاهد خواه رند باده نوش

با همه کس بر سر انصاف باش «3» امام علی علیه السلام در فرازی از وصایای خود به فرزند بزرگوار خویش حقیقت انصاف را باز گفته است:

«يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ غَيْرِكَ، فَأَحِبِّ لِعَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ، وَأَكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا، وَلَا تَظْلِمَ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ، وَأَحْسِنَ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ، وَاسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَيْرِكَ، وَارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ»

(1) حسین بن اسعد هستانی، قرن هفتم.

(2) نهج البلاغه، نامه 51.

(3) قاسم کاهی، متوفی 988.

عبرت های روزگار، ص: 196

مِنْ نَفْسِكَ، وَلَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَأَنْ قَلَّ مَا تَعْلَمُ وَلَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ» «1» ای فرزند! خود را در آنچه میان تو و دیگران است، ترازوی پندار، پس برای دیگران دوست بدار، آنچه برای خود دوست می‌داری. و برای دیگران مخواه آنچه برای خود نمی‌خواهی. و به کسی ستم مکن همان گونه که نمی‌خواهی بر تو ستم کنند. به دیگران نیکی کن، همان گونه که خواهی به تو نیکی کنند. آنچه از دیگران زشت می‌داری از خود زشت بدار. آنچه از مردم به تو می‌رسد و

خشنودت می‌سازد، سزاوار است که از تو نیز به مردم همان رسد. آنچه نمی‌دانی مگوی، هر چند، آنچه می‌دانی اندک باشد. و آنچه نمی‌پسندی به تو گویند، تو نیز بر زبان می‌آور.

وقتی که آن سه شاعر چیره دست بر توانمندی فردوسی واقف شدند او را به سلطان وقت، محمد غزنوی، معرفی نمودند. و محمود به اصرار وی خواست که تاریخ ایران را به شهر درآورد. و افزود که برابر هر بیت شعر نیز دیناری از طلا خواهد داد. و فردوسی نیز پس از بازگشت به طوس کار خود را آغاز کرد. و پس از سی سال تمام شاهنامه را به پایان برد.

بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی

یکی رستمی بود در سیستان

مَنَش کردمی رستم داستان

سُنیان متعصب به محمود گفتند: ابیات شاهنامه به شصت هزار رسیده است، و ت و اکنون شصت هزار دینار طلا به کسی باید پرداخت کنی که از اراتمندان سینه چاکِ علی است.

و محمود نیز که خود تعصبی سخت داشت گفت: نمی‌پردازم. با آنکه پیش از

(1) نهج البلاغه، نامه 31.

عبرت های روزگار، ص: 197

این عهد کرده بود.

نقض میثاق و عهد از احمقی است

حفظ ایمان و وفا کار تقی است «1» و فردوسی از آنجا که پی بُرد شیعه بودن و نیز ارادت به مولانا علی علیه السلام مایه محرومیت وی شده است، به سرودن سروده‌ای بلند در باب شأن و منزلت والای آن امام مبین پرداخت، که به حق شاهکاری عظیم است.

نباشد جز از بی پدر دشمنش

که یزدان به آتش بسوزد تنش

هر آن کس که در جانش بغض علی است

از او زارتر در جهان زار کیست؟

اگر در دلت هیچ حب علی است

تو را روز محشر به خواهش ولی است

و از سوئی نیز نامه‌ای به محمود نوشت، که: در نطفه خویش تردید کن.

و ماجرا را از مادرت جويا باش. زیرا اگر عقیف بود و پاکدامن همچون تویی که خصم علی می‌باشی، از خود به یادگار نمی‌گذارد.

اگر مادر شاه بانو بُدی

مرا سیم و زر تا به زانو بُدی

البته، حاکم گرگان و طبرستان، فردوسی را به اصرار خواستند که از فرستادن نامه منصرف شود. و آنگاه خود از محمود خواستند که حق فردوسی را از یاد نبرد.

و محمود نیز پذیرفت. و دستور داد سکه‌های طلا را بر اشتران بار کنند و روانه طوس سازند.

و هنوز پای اشتران به دروازه طوس نرسیده بود که تابوت فردوسی نیز بر دوش مردم شهر بود و به گورستان می‌رفت.

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 2875.

اشارت

راز خلقتِ انسان، رسیدن به سود و سیادت است.

سیادت و سود، تنها، از دل معرفت و آگاهی می‌روید.

آگاهی و معرفت، بالِ پر کشیدن، و کوچ، و مهاجرت به سوی خداست.

و آیه الله العظمی بروجردی یکی از شمار مهاجران است.

حکایت

1. حکایت: مردی که بیش و کم، در پیش او یکی بود.

2. حکایت: مردی که با سوخته‌ای ساخت و بر وی رحمت آورد.

عبرت های روزگار، ص: 201

کوچ از کوچه خودیت

شبهه‌هایی که امروزه از سوی پاره‌ای، به هر نیت و انگیزه، طرح و بیان می‌شود، بسیار خجسته و میمون و مبارک است. چرا که ما در پناه کتابی آرمیده‌ایم، که همچون کوه، طوفان سخت، صعب، و شکننده را در هم می‌شکند، و از آن نیز نسیمی بس جان نو از پدید می‌آورد، که البته، با نسیم، چه غنچه‌های فروبسته‌ای که می‌گشایند.

شبهه‌های امروز از این رو نافع و سودمند است که شبهه‌ها و اشکالات مربوط به دین را مرتفع می‌سازد. و مایه ایمان و یقین می‌شود. درست مثل خاری که وقتی در پای می‌خکد با خاری دیگر خارج و بیرون می‌شود.

یکی خوب گفته است:

لِلَّهِ ذُرُّ النَّائِبَاتِ فَأَنَّهَُا

صَرَدُ اللَّغَامِ وَصَيَّقُلُ الْاِحْرَارِ

آفرین بر ناملامت دهر، که مردمان فرومایه را در هم می کوبد، و انسان‌های

عبرت های روزگار، ص: 202

آزاده را روشنی و صیقل می دهد.

بی گمان، شبهات امروز نیز که پاره‌ای سطحی نگر از آن ملولند و ناخوش می‌انگارند و نیز آنها را مصیبت می‌خوانند، مایه رسوایی افکار و عقاید سُست، و نیز موجب تحکیم و استواری و شفافیت دین، می‌شود. همچنان که خاکستر، آئینه را شسته و شفاف می‌دارد.

تا بوده است چنین بوده که آشکارا شدن زیبایی و طراوت دین وامدار رجال فاجر بوده است.

«إِنَّ اللَّهَ يُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِرَجُلٍ فَاجِرٍ» «1» همچنانکه رشد گل‌ها و بوی خوشی که دارند به نوعی مادیون کودهای عفن و نامطبوعی است که به پای آنها ریخته می‌شود.

رجال فاجر نه تنها، ناخواسته، موجبات رشد دین را فراهم ساخته‌اند، بل خود مایه حفظ آن نیز بوده‌اند. و این کار زیبا ابتکار خداست که از موجودات هرز و زائد و ضایع نیز این گونه کار می‌کشد.

یا سبو یا خُم می یا قدح باده کنند

یک کف خاک در این میکده ضایع نشود «2» و از همین رو زینب علیها السلام «3» در جواب ملامت یزید، پس از واقع خونبار عاشورا که به ظاهر چیزی جز زشتی و سیاهی و روسیاهی به چشم نمی‌آمد، فرمود:

«مَا زَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً» «4» جز زیبایی ندیدم.

(1) خداوند، گاه این دین را توسط آدمیان بی‌تقوی، تقویت می‌نماید.

(2) صائب تبریزی.

(3) زینب به معنای درختی خوش منظره است که از بوی خوش آن، روندگان سرمست می‌شوند. این منظور، لسان العرب، بیروت دار احیاء التراث العربی، 1988 م، 1408 هـ ق، ج 6، ص 88.

(4) بحار، ج 45، ص 116.

عبرت های روزگار، ص: 203

و چرا جز زیبایی ببیند حال آنکه با چشمان خویش ناظر است که خداوند برای حفظ زیباییها، زشتیها را نیز به کار بسته است، درست همچون باغبانی که برای حفظ آب که بیراهه نرود، از کهنه پارچه‌های متروک و فرسوده و نیز بوته‌های خشک و خاک‌های گل شده، بهره می‌برد.

قرآن کریم

یکی از شبهه‌های داغ که تازه از تنور ذهن پاره‌ای بیرون آمده است و می‌کوشند که متاعی پر مشتری باشد، در باب کتاب خدا، قرآن کریم است.

می‌گویند: قرآن، مجموعه‌ای از آیات است. و آیات نیز هر کدام به انگیزه‌ای خاص نزول یافته‌اند.

به عنوان نمونه: کسی بر کسی احم کرد، و در وی عبوسانه درنگریست، لذا سوره‌ای در ملامت او، با نام سوره عَبَس، فرود آمد.

و بدینسان، نتیجه می‌گیرند: که آیات، فرزند حوادثند. و می‌افزایند که:

حوادث، محدود و محصور به زمان پیامبر، نبوده و نیست.

بنابراین اگر پیامبر بیشتر می‌زیست با حوادث بیشتری نیز مواجه بود. و در نتیجه آیاتی بیشتر نیز فرود می‌آمد.

و آنگاه پا را از این فراتر می‌نهند و می‌گویند: اگر پیامبر، پیامبر عصر ما بود، و نیز از نسل امروز، طبیعتاً با حوادثی بدیع‌تر روبرو بود، و بی‌شک آیاتی تازه‌تر نیز نزول می‌یافت. و به حتم، چنین قرآنی با قرآنِ قرن‌ها پیش هرگز همخوانی نداشت.

و نتیجه آنکه این قرآن کتاب امروز نیست، و به کار امروزیان نمی‌آید.

و البته این شبهه بس مبارك است، چرا که خود حقیقتی را روشن و آفتابی می سازد. حقیقتی که قرآن پیوسته ما را به آن می خواند، و به کزّات می گوید: بر آیات این کتاب تعقل کنید، و به ظاهر آن بسنده ننمایید.

عبرت های روزگار، ص: 204

تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین

دیو آدم را نبیند جز که طین «1» از همین رو می بینیم کسانی که به توصیه قرآن نمی روند، و آن را تنها به چشم ظاهر می بینند چگونه گمراه می شوند، آنهم با کتابی که خود کتاب هدایت است.

و اینجا حقیقتی دیگر آفتابی و روشن می شود و آن اینکه چرا و چگونه بسیاری با همین کتاب گمراه می شوند.

ز آنکه از قرآن بسی گمره شدند

زان رسن قومی درون چه شدند

مر رسن را نیست جرمی ای عنود

چون تو را سودای سر بالا نبود «2» و جای شگفت اینجاست که این قوم هر چیز را برای باطن و حقیقت آن می خواهند، اما به قرآن که می رسند به ظاهر آن نظر می دوزند!

ظاهرش منگر که ظاهر هیچ نیست

باطنش گوید که بنماییم بیست

ظاهر این خاک اندوده بکاست

در درونش صد هزاران خنده هاست «3» ای کاش! این جماعت فکر خویش را بر باطن و محتوای این کتاب بسیج می کردند. و آنگاه می یافتند که قرآن همچنان که ما را به باطن خود می خواند، خود نیز سر و کارش با باطن ماست. از این رو قرآن، از انسان، تنها خصال وی را به رسمیت می شناسد. و رفتار و کردار و گفتار آدمی سایه آن خصال می داند. و خصال همچون عص می مانند. عصا اگر راست باشد سایه آن نیز راست و اگر کج، سایه آن

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 4247.

(2) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 4213 و 4214.

(3) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 1009 و 1010.

عبرت های روزگار، ص: 205

نیز کج می نماید. از همین رو کتاب خدا قرآن کریم خصال انسانی را دو گونه می داند، پاره‌ای راست و نورانی. و برخی نیز ظلمانی و کج.

و جاودانی قرآن نیز مرهون همین حقیقت است که با خصال انسانها روبروست، و نه با نام و نشان و یا سرزمین و اقلیم ایشان، وگرنه کتاب قصه می شد.

و خصال انسان پیوسته ثابت است. و نه کاسته می شود و نه افزون.

اگر در عهد نزول قرآن تعداد خصال نورانی به هشت می رسید اکنون نیز همان است، همچنانکه اگر خصال ظلمانی وی از هفت تجاوز نمی کرد، اکنون نیز همان است.

آری، تنها مصادیق گونه گونه می شوند.

روزگاری ممکن بود قبیله‌ای با قبیله‌ای دیگر، بر سر چاه‌های از آب، به نزاع بر می خاست، و به ناروا و ستم چاه را تصاحب می کرد، امروز نیز ممکن است همین ستم به گونه‌ای دیگر رخ نمایی کند، مثل اینکه مملکتی با مملکتی دیگر بر سر چاهی از نفت منازعه کنند، که البته این نیز ستم است. و قرآنی که دیروز می گفت:

«لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ» نه ستم کنید و نه بر شما ستم رود. امروز نیز همین را می گوید.

البته، از راه تعقل به حقایقی دیگر نیز می توان چنگ یافت که شاید برای پیشینیان میسور نبوده است. همچنان که امروز با مدد عقل و اندیشه از دل خاک به چیزهایی دست می یابند که پیشترها کسی دست نیافت.

و از یاد نبریم که قرآن کریم تعقل را به محدوده‌ای خاص محدود نمی‌سازد، و این بدین معنی است که جائی جای این کتاب را باید به تامل نشست، و نیز اینکه جای جای آن، با خود، پیام و پیغامی به همراه دارد.

بنابراین، بجا و مناسب است که بر این ماجرا تامل کنیم که چرا از میان حشرات، تنها نمل - مورچه - نخل - زنبور عسل - و نیز عنکبوت یاد می‌شود، به

عبرت های روزگار، ص: 206

ویژه آنکه نام سه سوره از سوره‌های قرآن کریم به همین نام‌ها نامیده است.

طبیعاً با کتابی روبرو هستیم که خصال را مد نظر دارد، بنابراین شایسته است که پیش از هر چیز به خصال این حشرات پی ببریم. و تنها در این صورت است که معما گشوده خواهد شد.

مورچه به گونه‌ای است که از خود مایه‌ای نمی‌نهد، و تنها از خرمن دیگران بهره می‌برد. و در مقابل، عنکبوت است که تنها بر خود تکیه می‌زند، و خانه‌اش را با تارهایی از لعاب دهان می‌سازد، که البته خانه‌ای بس سست و بی‌بنیان است.

و مقابل این دو، زنبور عسل است، که نه همچون مور است، و نه به عنکبوت می‌ماند. بلکه هم از خود و هم از چیزهای دیگر مایه بر می‌گیرد. و البته منظور از چیزهای دیگر شهد و شیرینی است آن هم از دامان گل و نه چیزی دیگر. و از همین روست که دستمایه‌اش مایه شفاء و سلامت می‌شود.

و اینجاست که با اندکی تدبر در می‌یابیم که قرآن کریم با طرح این حشرات سه گانه، سه گانگی انسان‌ها را باز می‌گوید:

انسانهایی که همچون مورند و تنها بر دیگران چشم دوخته‌اند. و انسانهایی که تنها بر بافته‌های خیال خود تکیه می‌زنند، و دیگران را به هیچ می‌انگارند.

و پاره‌ای نیز هم از خویش مدد می‌خواهند و هم از دیگرانی که شایسته‌اند.

و اگر کلام اولیاء خدا به ثمر می‌نشیند، و شاخص و شایسته و حکیمانه می‌نماید، از آن روست که با آیات کتاب خدا و روایات معصومان مطهر انس دارند و از آنجا مایه‌ور می‌شوند، و آنگاه به کارگاه عقل و خرد می‌برند، و سخن‌هایی پر فروغ و تابان ارائه می‌کنند.

حال، یکی از همین سخنان را یاد کنیم:

«الغرضُ مِنْ حِلْقَةِ الْإِنْسَانِ مَعْرِفَةَ اللَّهِ وَالْوُصُولُ إِلَى حَبِّهِ وَالْإِنْسِ بِهِ وَلَا يُمَكِّنُ هَدْيَيْنِ الْأَمْرَيْنِ إِلَّا بِتَصْفِيَةِ الْقَلْبِ وَلَا يُمَكِّنُ هَذَا إِلَّا بِكِفِّ النَّفْسِ عَنِ الشَّهَوَاتِ

عبرت های روزگار، ص: 207

وَأَيْقَاعِهَا عَلَى الْمَشَاقِّ مِنَ الْعِبَادَاتِ ظَاهِرِيَّةً وَبَاطِنِيَّةً وَالْإِنْقِطَاعِ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا الدُّنْيَةِ» «1».

می‌فرماید: آنچه منظور نظر حق در پدید آوردن انسان بوده است، دست‌یابی وی به سودی سرشار و گرانمایه است.

آفریدم تا ز من سودی کنند

تا ز شهدم دست آلودی کنند «2» و سود، جز از دل معرفت و عرفان و آگاهی، پدید نمی‌آید.

از این رو خداوند انسان را نه برای انسان بل به منزله ظرفی خواست که مالا مال از دانش و بینش باشد.

هیچ کوزه‌گر کند کوزه شتاب

بهر عین کوزه نه بر بوی آب

هیچ کاسه‌گر کند کاسه تمام

بهر عین کاسه نه بهر طعام

هیچ خطاطی نویسد خط به فن

بهر عین خط نه بجز خواندن

نقش ظاهر بهر نقش غایب است

و آن برای غایب دیگر بیست «3» و ظرف وجود آدمی لبریز از معرفت و دانش نمی‌شود جز آن که نخست صافی پذیرد،

و از آلودگی‌های معصیت و گناه، پاک و تطهیر و تفصیه یابد، وگرنه همچون آینه‌ای زنگار گرفته می‌ماند که سودی با

خود ندارد، و جز به کار آتش

(1) بهاری، تذکرة المتقین.

(2) آفریدم تا از من سودی ببرند و دست خود را با شهد احسان من بیالایند. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 2636.

(3) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 2884 تا 2887.

عبرت های روزگار، ص: 208

و ذوب شدن نمی آید.

آینه ت دانی چرا غماز نیست

زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست «1» و راه تصفیه باطن دست از نفس کشیدن است. و به فرمان آن نرفت.

تاکنون کردی چنین اکنون مکن

تیره کردی آب را افزون مکن

بر مشوران تا شود این آب صاف

و اندر او بین ماه و اختر در طواف

زانکه مردم هست همچون آب جو

چون شود تیره نبینی قعر او «2» و البته، به دنبال بریدن از نفس، باید به طاعات و بندگی و عبادت خداوند روی آورد. و عبادت، حلقه درب بارگاه حق را کوفتن است، و نتیجه آن دولت و اقبال و سرفرازی است.

حلقه آن در، هر آن کاو، می زند

بهر او دولت سری بیرون کند «3» و البته عبادتی مقبول حق است و نیز سودآور، که محض خداوند باشد و به هیچ انگیزه ای دیگر آلوده و آغشته نباشد، که هر انگیزه ای جز خداوند، دنیا و پستی، است «4».

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 34.

(2) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 2480 تا 2482.

(3) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 2049.

(4) دنیا واژه تفصیلی است و به معنای پست‌تر، و در شریعت ما هرچه پست‌تر از شأن انسانی باشد به دنیا موصوف می‌شود. و البته مذموم و ناروا خواهند بود. بنابراین، ای بسا نماز و روزه کسی که عنوان دنیا را به خود می‌گیرد چرا که مثلاً با ربا آغشته است، و ربا و تظاهر از شأن آدمی دور است. و هم ای بسا کسی صاحب مکنت و دولت باشد اما به این وصف موصوف نگردد.

عبرت‌های روزگار، ص: 209

روی به محراب نهادن چه سود

دل به بخارا و بتان طراز

ایزد ما وسوسه عاشقی

از تو پذیرد، نپذیرد نماز «1»

مهاجرت

بریدن از نفس، و به بندگی خداوند درآمدن، و دل به دنیا و پستی‌ها نسپردن، در منطق کتاب خداوند به مهاجرت یاد می‌شود. مهاجرت از نفس به سوی خداوند.

و از طاعت شیطان به بندگی وی. و نیز از پستی‌ها، به بلندی‌ها و مقامات رفیع.

و البته، چنین مهاجرتی از سوی خداوند پاداشی عظیم و مواهبی والا در پی دارد.

ابراهیم

و از شمار مهاجران، یکی، ابراهیم است، که با مردم موطن خود می‌گفت:

«لَيْتِي مُهَاجِرًا إِلَى رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» «2» و خداوند نیز به نشان پاداش، برجسته‌ترین انبیا را، از نسل وی، قرار داد.

آری پیامبرانی همچون: اسحاق، یعقوب، موسی، عیسی، محمد صلی الله علیه و آله مزد مهاجرت ابراهیم در دنیا است.

و این، برای انسانی که آخرت در پیش رو دارد، آنهم آخرتی که به بلندای ابدیت امتداد می‌یابد، و در آن متاعی جز کردار خیر خریدار ندارد، و از سویی خیرات و خوبی‌های نسل انسان نیز به حساب انسان ثبت می‌شود، البته، بالاترین موهبت و پاداش است.

(1) رودکی، متوفی قرن چهارم.

(2) عنکبوت / 26.

عبرت های روزگار، ص: 210

رهاورد

اساساً هر مهاجرتی که زمینه کوچ نمودن به سوی خداوند را زمینه ساز می‌شود، مغتنم است.

و دارای فضیلت و مرتبت. و نیز پاداش و رهاورد مناسب با خود را خواهد داشت.

آسمان

و بجاست که از شخصیتی عظیم و آسمانی همچون آیه الله العظمی بروجردی، که خود ابراهیم‌وار از مهاجران به سوی خداوند بود و پیش از هجرت نیز مهاجرت‌هایی دیگر داشت، که هر يك، بستر کوچ نمودن بسوی خداوند را برای وی فراهم و هموار ساخت و از آن رهگذر نیز پاداش‌ها و بهره‌ها نصیب برد، نامی برده و یاد می‌کنیم.

ایشان نخست از بروجرد، جهت تحصیل معرفت، به دیار اصفهان مهاجرت نمود، تا به معرفتی و شناختی دست یابد که زمینه گسستن از خود و نیز زمینه ساز رسیدن به دریای عشق و مهر و محبت پروردگار باشد.

ای خنک آرا که ذات خود شناخت

اندر امن سرمدی قصری بساخت

هر که محبوبست از خود، کودک است

مرد آن باشد که بیرون از شك است

گر به ریش و موی مردستی کسی

مر بُزی را ریش و مو باشی بسی

رو رُوش بگزین و ترك ریش کن

ترك این ما و من و تشویش کن «1»

(1) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 3345 و 3352.

عبرت های روزگار، ص: 211

و پاداشی که از رهگذر این مهاجرت نصیب برد همنشینی و شاگردی شیوخ و اساتیدی با مکرمت و صاحبان ملکات قدس و تقوی همچون: ابوالعالی کلباسی، آیه الله محمد باقر درچه‌ای، جهانگیر قشقایی، آخوندکاشی بود، که ده سال تمام در برابر این بزرگواران که هر کدام دریایی از شور و حال و مهر و عشق، و دمه‌های مسیحایی بودند، زانو زد.

چونکه با شیخی، تو دور از زشتی

روز و شب سیاری و در کشتی

در پناه جان جان بخشی تُوی

کشتی اندر خفته‌ای ره می‌روی

مگسل از پیغمبر ایام خویش

تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش

گرچه شیری چون روی ره بی دلیل

خویش بین و در ضلالی و ذلیل

هین میر الا که با پره‌های شیخ

تا ببینی عون لکشرهای شیخ «1» آنچه مرحوم آیه الله العظمی بروجردی در مکتب این بزرگواران آموخت کتاب نبود، بلکه نور بود. زیرا که آن مردان بزرگ، علم را در وجود خویش بر کیمیای تقوی و قدس و پاکی عرضه نمودند، و از آن نور و روشنایی ساختند، و آنگاه بر سینه آن بزرگوار تابیدند.

و علم جز نور نیست. همچنان که امام صادق علیه السلام به عنوان بصری می فرمود:

علم انتقال واژه‌ها از دهان کسی به مغز کسی دیگر نیست. بلکه علم نور است و روشنایی.

و مرحوم آیه الله العظمی بروجردی که یافته بود قداست و بهای انسان به نور

(1) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 450 تا 544.

عبرت های روزگار، ص: 212

دانش است پیوسته می خواست نور و روشنایی خویش را افزون کند، از این رو هجرتی دیگر را آغاز نمود.

جان نباشد جز خبر در آزمون

هر که را افزون خبر جانش فزون «1» جانور فریه شود لیک از علف

آدمی فریه ز عزّ است و شرف

آدمی فریه شود از راه گوش

جانور فربه شود از حلق و نوش «2» و این بار حوزه نجف را به عنوان مقصد خویش برگزید. حوزه‌ای که بنیان‌گذار آن وجود تابناک شیخ طوسی است. مرد فقه. قرآن. تفسیر. اندیشه و عمل. بزرگ مردی که علامه حلّی، در وصف وی فرمود: مردی در علم و عمل به مانند شیخ طوسی سراغ نداریم.

حال آنکه خود علامه حلّی نیز از مردان علم بود، و در دانش‌اندوزی کم‌بدیل.

مردی که در روزگار عمر خویش لحظه‌ای را ضایع نکرد، و از همین رو پانصد و بیست و سه اثر جاودانه علمی از خود به یادگار گذارد.

از شدت خستگی و ملالت، هفته‌ای به بیلاق رفت. پس از بازگشت با خبر شد که فرزند بزرگوارش در نماز حضور نمی‌یابد، و بر وی اقتدا نمی‌کند. فرزند را خواست و پرسید: نور چشمانم! از من ناروایی صورت گرفته است؟ فرزند می‌گوید: آری، کسی که یک هفته از عمر خویش را به تفریح و بطالت بگذرانند، عدالت نخواهد داشت. و در همین میان، علامه، کتاب شریف تبصرة المتعلمین را به

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 3265.

(2) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 290 و 291.

عبرت های روزگار، ص: 213

وی هدیه می‌کند، و می‌فرماید:

در بیلاق نیز فرصت از دست نرفت، و نزدیک به هشت هزار مسئله فقهی را به قلم آورده‌ام.

و مرحوم آية الله العظمی بروجردی در چنین پایگاهی رحل اقامت گشود.

و در سایه توسل و اتصال به ساحت قدس و آسمانی مولانا امام المتقین علی بن ابیطالب، غرقه در نور و معرفت شد.

من چو خورشیدم درون نور غرق

می ندانم کرد خویش از نور فرق «1» و نصیبی که از این مهاجرت برد شاگردی مکتب بزرگ مرحوم آخوند خراسانی، صاحب کتاب عظیم کفایه، و صاحب کراماتی سترگ، بود.

و زمانی رسید که خویش را فریه و سرشاز از نور و معرفت و دانش می دید، از این روی برجای ننشست و همچون ابری متراکم به سوی موطن خویش، هجرتی دیگر را دنبال نمود. تا دیگران نیز از فیوضات وی بی فیض نمانند.

و از آن پس سی سال تمام، مثال باغبانی، در شپی تار، که فانوسی به دست دارد و آبها را به راههای مناسب هدایت و از بیراههها دور می دارد، خلق خدا را با نور دانش خویش به جادههای صواب و صلاح رهنمون شد.

و با تمام شأن و شرائطی که داشت، گاه بر منبر می نشست، و برای خدا، مردم را موعظت می نمود.

هر چند چنین کسی در پیشگاه اهل نظر بر منبر نمی نشیند، بل بر نفس خویش سوار و بر آن تکیه می زند.

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 2408.

عبرت های روزگار، ص: 214

آنچه گوید نفس تو کاینجا بداست

مَشْنُوش چون کار او ضد آمده است «1» با هوا و آرزو کم باش دوست

چون يُضِلُّكَ عن سبيل الله اوست

و سوار بر نفس شدن تنها گامی است که اگر برداشته شود، آدمی به خداوند خواهد رسید.

کان لله بوده ای در مامضی

تا که کان الله پیش آمد جزا «2» و خداوند واسع است.

و کسی که با وی بپیوندد نیز واسع می شود.

از این رو با مشیت خداوند هجرتی دیگر را پی گرفت، و از بروجرد راهی دیار قم شد، تا در آنجا طیفی وسیعتر بر خوان نور و معرفت خویش، میزبانی کند.

و از آن پس نه تنها ایرانیان، بل، بلاد غیر نیز از این سفره آسمانی، مائده‌ها بر می‌گرفتند.

و نه تنها شیعیان که سنیان نیز مفتون و دلبرده وی شدند. در حالی که پیش از آن، شیعیان، در دید اهل سنت، طائفه‌ای سیاسی و دست نشانده یهود مطرح بودند.

اما از آن پس، به عنوان پیروان اهل بیت، در جهان، آوازه می‌شوند.

امام فقید

طی شانزده سالی که این مرد بزرگ نزیل و ساکن دیار قم بود با شعاع دانش خویش فرزنانگانی چون رهبر والای انقلاب، امام فقید، که پدیدآور نظام مبارک اسلامی بود پرورش داد.

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 2266.

(2) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 7.

عبرت های روزگار، ص: 215

و با بزرگواری و کرامت خویش نیز دل‌ها را دلبرده خدا ساخت.

یکی از روحانیون به خدمت ایشان می‌رسد، و مبلغ شصت تومان جهت اجاره بهای منزل خود که تاخیر نیز شده بود، طلب می‌کند. ایشان نیز همان مبلغ را در پاکتی گذارده و از خادم می‌خواهد که به ایشان برساند، اما خادم، به اشتباه، پاکتی دیر به وی می‌سپارد. آن روحانی محترم پس از بازگشت به منزل پاکت را گشوده و بجای شصت تومان شش هزار تومان می‌بیند، با شتاب به محضر ایشان باز می‌گردد، و از آنچه خواسته بود، و نیز از آنچه خادم به وی سپرده بود باز می‌گوید. مرحوم آیه الله العظمی بروجردی واقف می‌شود که خادم، به اشتباه، همان پولی را به وی داده است که آن بزرگوار، به دلیل نیاز، با فروش ملك پدری به دست آورده است، اما آرام و متین می‌فرماید: آنچه داده‌ام پس نمی‌گیرم، و روزی شماس.

چو بخشنده باشی گرامی شوی

ز دانایی و داد نامی شوی «1» یکی از روحانیون دیگر نیز به محضر ایشان می‌رسد و آشنایی می‌دهد. و آیه الله العظمی بروجردی بی می‌برد که وی فرزند کسی است که سال‌ها در اصفهان با وی همدرس و همشاگردی بوده است، لذا وی را به احترام پدر تکریم می‌کند.

و در آخر نیز مبلغ بالایی - پنج هزار تومان در پنجاه سال پیش - به ایشان عنایت می‌کند. پس از آنکه وی منزل را ترک می‌گوید، یکی از نزدیکان آیه الله بروجردی به ایشان می‌گوید: این آقا را شناختید؟ می‌فرماید: فرزند یکی از دوستان همدرس من در اصفهان بود. می‌پرسد: چیزی هم به او پرداختید؟

می‌فرماید: مبلغی مختصر بود. می‌گوید: هیچ اطلاع دارید که ایشان اهل اعتیاد است؟

البته، اعتیاد وی بر اثر بیماری و تجویز پزشک بود.

آیه الله العظمی بروجردی سخت ناراحت می‌شوند و می‌خواهند که وی را هر کجا هست پیدا کنند و بیاورند. آن شخص شاد و شتابان می‌رود، و او را می‌یابد، و از

(1) فردوسی.

عبرت های روزگار، ص: 216

وی می‌خواهد که دوباره به محضر ایشان حضور یابد. در بازگشت، مرحوم آیه الله العظمی بروجردی او را تفقدی بیشتر می‌نماید، و همان مبلغ به مبلغ پیش می‌افزاید، و عذرخواهی مکرر نیز می‌نماید، و می‌فرماید: هیچ مطلع نبودم که شما کسالتی هم دارید.

بخور، ببخش، بده، زانکه ملک عاریت

تمتعی ندهد جز به خورد و بخشش و داد

کجا شدند انوشیروان و خسرو و جم

کجا شدند فریدون و شهریار و قباد «1» و خداوند کریم، عاشق کریمان است. و عاشق، معشوق را در کنار خود می خواهد.

«يا أَيُّهُ النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» «2» و همین جا بود که هجرت آخرین آغاز شد.

همی بگذرد بر تو ایام تو

سرای جز این باشد آرام تو «3» چیزی به مرگ نمانده بود، که با دریایی از حال، وجد و عشق و بی‌قراری سه بار، با کمال خلوص و خضوع، زمزمه‌وار، می‌گوید: لا اله الا الله، لا اله الا الله، لا اله الا الله.

پله کن ز چنگ، این سپنجی سرای

که پر مایه‌تر زین ترا هست جای «4»

(1) مجد حوافی، قرن هفتم و هشتم.

(2) فجر / 28.

(3) فردوسی.

(4) فردوسی.

عبرت های روزگار، ص: 219

بازتاب کردار

اشارت

هر چیز خاصیت جنس خود را دارد

و انسان از جنس خاک است.

و خاک دانه‌ها را، هر چه باشد، می‌رویاند. همچنانکه انسان نیز دانه‌های اعمال را رویش می‌دهد.

و دانه‌های اعمال نیز همچون دانه‌های خاک به ثمر خواهند نشست.

از آنجا که ثمرات دانه‌های خاک جز به مالک آن باز نمی‌گردد، ثمرات دانه‌های عمل نیز جز به خود انسان بازگشت نخواهد داشت.

1. حکایت: جوانی که نه تن داشت و نه توان، و این همه را از سر هوس داد.

عبرت های روزگار، ص: 221

نتیجه رفتار

هر چیز خاصیت و خصوصیت‌های جنس و اصل خود را دارد.

از این روی، منبری که از جنس چوب باشد، همچون چوب، قابل سوختن است. و نیز قابلیت ساختن را داراست.

و یا شمشیری که از آهن است، به مانند آهن، قابل ذوب و آب شدن است، و نیز به زنگار نشستن.

بر همین اساس باید پذیرفت که انسان نیز خواص و ویژگی‌های اصل و مبدأ خود را داراست.

و مبدأ و اصل انسان از جنس خاک است.

و خاک به گونه‌ای است که لاجرم روزی دانه‌ها را، خواه از جنس خار و خواه از جنس گل، رویش می‌دهد.

البته کسی نگوید دانه‌ای را کاشتم و سبز نشد. که اگر چنین باشد از نوادر و استثنائات روزگار است، و نباید به گرد آن گشت و یا به آن تمسک جست.

عبرت های روزگار، ص: 222

ولی پاره‌ای به تاسف، پیوسته، به همین موارد استثناء تمسک می‌کنند. و از این روی تنبل و لاطائل می‌مانند و تن به کار نمی‌دهند.

کان فلان کس کشت کرد و بر نداشت

وآن صدف بُرد و صدف گوهر نداشت

بلعم باعور و ابلیس لعین

سود نامدشان عبادت‌ها و دین

صد هزاران انبیاء و رهروان

ناید اندر خاطر آن بدگمان

این دو را گیرد که تاریکی دهد

در دلش ادبار جز این کی نهد «1» اگر موارد استثناء مورد اهتمام و اعتنا و توجه کسی باشد، باید نان را هم نخورد، چون روزی، کسی، همین نان را خورد و گلوگیر شد، و مُرد.

بس کسا که نان خورَد دلشاد او

مرگ او گردد بگيرد در گلو

پس تو ای ادبار رَو هم نان مَخَّور

تا نیفتی همچو او در شور و شر «2» اما اهل خِرَد و صاحبان بصیرت چشم را از نوادر می‌پوشند و آنها را به هیچ می‌انگارند.

آری، تا وقتی که آسمان غرقه در ستاره‌ها و سیاره‌های روشن و پر فروغ است، چرا ایشان سر را در چندی چاه کنند و از سیاهی و ظلمت شکوه نمایند.

و یا وقتی که می بینند خلقی فراوان، از نان قُوت ساخته، و قُوت یافته اند، از

(1) مثنوی معنوی، بیت 479 تا 4794.

(2) مثنوی معنوی، بیت 4794 و 4795.

عبرت های روزگار، ص: 223

چه روی چشم به معدود کسانی دوزند که با لقمه هایی از نان گلوگیر شده، و جان شیرین خویش را باخته اند.

صد هزاران خلق نان ها می خورند

زور می یابند و جان می پرورند «1» نباید تنها کسی را دید که روزی کاشت و بر کاشته های وی ملخ ها یورش آوردند. بلکه باید چشم را به کسانی دوخت که کاشت نموده، و برداشت ها نموده اند.

هین مگو کاینک فلانی کشت کرد

در فلان سالی ملخ کشتش بخورد

پس چرا کارم، کاینجا، خوف هست

من چرا افشادم این گندم ز دست

و آنکه او نگذاشت کشت و کار را

پر کند کوری تو انبار را «2» بنابراین، خاک کانون رویش است.

و بدین جهت انسان نیز که از جنس خاک است، کارش رویش و پروراندن است.

و البته دانه هایی که در این خاک می رویند دانه های عمل و کردار انسانی اند.

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو «3» از این روی، انسان آنچه را که از اعمال انجام می‌دهد، به واقع در سرزمین

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 4796.

(2) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 4801 تا 4803.

(3) حافظ.

عبرت های روزگار، ص: 224

وجود خود می‌کارد، و البته روزی کاشته‌های خویش را درو خواهد نمود.

یکی داستان گویم ار بشنوید

همان بر که کارید خود بَدروید «1» کردار خوب و زیبا و صلاح، در این دنیا، در وجود انسان، میوه شادی به بار می‌آورد، و خداوند نیز که رب العالمین است، و همه چیز را رشد می‌دهد، همین شادی را نیز رشد داده و از همین روی روزی دیگر به صورت بهشت جلوه‌گر خواهد شد.

همچنان که کردار ناصواب و ناصلاح و زشت و ناروا به منزله دانه‌هایی است که روزی وجود آدمی را به غم می‌نشانند، و روزی دیگر نیز توسط رب العالمین در چهره مهیب و خوف‌انگیز دوزخ، رخ می‌نماید.

بنابراین، اندوهی که به سراغ آدمی می‌آید و وی را آزرده می‌سازد، به یقین نتیجه خمارِ همان باده‌ای است که پیش از این مستانه نوشیده است.

هر غمی کز وی تو دل آزرده‌ای

از خمارِ می بُود کان خورده‌ای

این خمار اشکوفه آن دانه است

آن شناسد کاگه و فرزانه است «2» پس مبادا کسی بخت، اقبال، اتفاق را اصل و اساس رنج‌ها و تلخی‌های حیات خود انگارد.

پس بدان رنجت نتیجه زلتی است

آفت این ضربتت از شهوتی است «3» و تنها راه گریز از مهلکه غم‌ها جز راز و نیاز و زاری و استغفار نخواهد بود.

(1) فردوسی.

(2) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 3980 و 3982.

(3) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 3992.

عبرت های روزگار، ص: 225

سجده کن صد بار می گو ای خدا

نیست این غم غیر در خورد و سزا

ای تو سبحان پاک از ظلم و ستم

کی دهی بی جرم جان را درد و غم «1»

بینویان

اینکه شادی و اندوه انسان، ریشه در رفتار و کردار شایسته و ناشایست وی دارد، حقیقتی است که همگان، چه آنان که به دین و آیین حق گرویده‌اند و چه آنان که نسبت به مسایل دین ناباورند، پذیرفته‌اند. با این تفاوت که ناباوران به دین، به غلط و خطا و اشتباه، آن را به قهر و انتقام طبیعت نام داده‌اند.

بنابراین، هیچ فرهنگ و آیین و ملتی نیست که نپذیرفته باشد: هر عمل و رفتار انسانی، چه مطلوب و چه مذموم، لاجرم، بازتاب و عکس‌العملی به دنبال خواهد داشت، که دیر و یا زود، به خود انسان باز خواهد گشت.

این حقیقت تا آنجا مسلم و مقبول افتاده است که ردّ پای آن را حتی در ضرب المثل‌ها و ادبیات هر قوم نیز می‌توان یافت.

جمله دانند این اگر تو نگروی

هرچه می‌کاریش روزی بدروی «2» از زیباترین کتب دنیای مغرب زمین کتاب بینویان، اثر ویکتور هوگو، می‌باشد. و از زیباترین فصول و مقالاتی که در این کتاب آمده است، مقاله‌ای با عنوان عمل و عکس العمل می‌باشد. وی نیز در آن مقاله زیبا، با طرح يك تمثيل، همین حقیقت را باز گفته است. او می‌گوید: آسمان جایگاه جولان کبوتران است. و کبوتران، جایی خوشتر از پهنای آسمان و نیز دشت سبز کوهساران نمی‌دانند. و دوست می‌دارند که آزادانه به هر کجا که می‌خواهند اوج

(1) مثنوی معنوی، بیت 3994 و 3995.

(2) مثنوی معنوی، بیت 4785.

عبرت های روزگار، ص: 226

بگیرند، و نیز در هر کجا که می‌خواهند فرود آیند. اما انسان‌های گستاخ و جسور، پا از گلیم خویش فراتر می‌نهند، و به حرم آنان تجاوز نموده، و ناجوانمردانه آنها را در کف خود اسیر، و در قفسی آهنین گرفتار می‌نمایند.

و دیگر به جای آن رودهای سیال و جاری از آب زلال و پاک، ظرفی کوچک از آب آلوده در پیش روی آنها می‌نهند، همچنانکه به جای آسمان، آنها را به سقف خانه می‌آویزند، و به جای آن فضای باز، محدوده‌ای تنگ و پرتنگنای جایگزین می‌نمایند، و این چه ستمی جانسوز است.

مکن ای برادر به بیداد رای

که بیداد را نیست با داد پای

چه گفت آن گرانمایه نیک رای

که بیداد را نیست با داد جای «1» و آنگاه می‌افزاید: تنها خدا می‌داند که از این جنایات هوس آلود که با لب‌های پر خنده نیز مرتکب می‌شوید، در چهار راه اسرار، چه بر می‌خیزد. اما منتظر بمانید که همین ستم نیز لاجرم روزی بر شما خواهد رفت.

بر من است امروز و فردا بر وی است

خون چون من کس چنین ضایع کی است «2» می گوید: روزی فرا می رسد که چنان در تنگنایی گرفتار می آید که مثل همین کبوتر خسته در قفس، به هر سو می زبید و راه به جایی نمی برد.

البته، عکس العمل اعمال و رفتار انسانی، بیشتر، و به ظاهر، همزنگ با اعمال نخواهد بود.

دان که نبود فعل هم رنگ جزا

هیچ خدمت نیست همزنگ عطا

(1) فردوسی.

(2) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 214.

عبرت های روزگار، ص: 227

نطفه از ناست کی باشد چو نان

مردم از نطفه است کی باشد چنان

آدم از خاک است کی ماند به خاک

هیچ انگوری نمی ماند به تاک

کی بود، دزدی، به شکل پای دار

کی بُود طاعت چو خُلد پایدار

هیچ اصلی نیست مانند اثر

پس ندانم اصل رنج و درد سر

لیک بی اصلی نباشد این جزا

بی گناهی کی برنجانند خدا

آنچه اصل است و گشونده آن شی است

گر نمی ماند به وی هم از وی است

و از همین روی، که انعکاس و بازتاب و عکس العمل‌ها با اعمال انسان همانند و مشابهت ندارند، پاره‌ای در مواجهت و روبرو شدن با مصیبت‌ها گله‌ها دارند که چرا چنین و یا چنان شد.

باری، اگر پرده‌ها به کناری می‌رفت، همگان، به جای گلایه، و شکایت، خویش را ملامت می‌نمودند و دست از هر خطا و خلاف دور می‌داشتند، چرا که اذعان می‌نمودند که آنچه می‌کنند با خود می‌کنند.

متهم کن نفس خود را ای فقی

متهم کم کن جزای عدل را «1» البته گاه جهت توجه و عبرت آموزی مردم، توسط خداوند قاهر و قادر عکس العمل‌ها به رنگ عمل‌ها می‌شوند.

(1) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 430.

عبرت های روزگار، ص: 228

روز عاشورا امام دین را کشتند و رأس مبارکش را از تن جدا ساختند، و بر تشتی نهاده، و در پیش روی یزید گذاردند.

و یزید مردم را به زور خواست که شادی و لهله کنند، اما چیزی نپایید که زینب کبری علیها السلام آن سخن‌های آتشین گفت، و همه را غرقه در ماتم ساخت.

به دو سال نکشید که ابراهیم بن مالک اشتر نخعی، در جنگ موصل، سر یزید را که سرای هوی و پستی و پلیدی بود، از تن جدا ساخت، و از همان دروازه‌ای به کوفه وارد نمود که رأس مبارک حسین بن علی علیه السلام را ورود دادند. اما این

بار که پوس سر را جدا ساخته و از گاه و گیل پر ساخته بودند، و بر سر نیزه بود، هلهله‌ای بس شگفت از سوی مردم به پا بود.

تمام مردم، نیزه‌دار را به التماس و عجز و سوگند می‌خواستند که سر منحوس یزید را فرود آورد، و وقتی چنین می‌کرد همه بر آن آب دهان می‌ریختند.

و آنگاه سر را تشتی نهاده، و در پیش روی مختار قرار دادند.

سری بریدی، سر تو بریدند

و به يك سال و نیم نیز بیشتر نکشید که سر مختار را بر تشتی گذارده، و در پیش روی مصعب بن زبیر قرار دادند.

و به يك سال نکشید که سر مصعب را در برابر عبدالملک مروان گذاردند.

نادره مردی ز عرب هوشمند

گفت به عبدالملک از راه پند

روی همین مسند و این تکیه‌گاه

زیر همین قبه و این بارگاه

بودم و دیدم بر ابن زیاد

آه چه دیدم که دو چشمم مباد

تازه سری چون سپر آسمان

طلعت خورشید ز رویش نمان

بعد ز چندی سر آن خیره‌سر

بُد بر مختار به روی سپر

عبرت های روزگار، ص: 229

بعد که مصعب سر و سردار

دست کش او سر مختار شد

نك سر مصعب به تقاضای کار

تا چه کند با تو دگر روزگار

و البته سر عبدالملك نیز به دستور همسر او به زیر دو متکا گذاردند و چندین نفر از خدمتکاران بر آن نشستند تا اینکه نفسش به بند آمد، و مرد.

بنابراین،هندس عالم بر اساس پاسخ گفتن است. از این رو هیچ صواب و یا خلافی صورت نمی پذیرد جز آنکه پاسخ آن نیز به دنبال دارد. و دیر یا زود پدیدار می شود.

جفت کردیم این عمل را با اثر

چون رسد جفتی رسد جفتی دگر «1» و چیزی در این عالم پدیدار نخواهد شد جز آنکه تحت ربوبیت حق قرار می گیرد، و پیوسته افزوده و فربه می شود. بر این اساس، اگر فعلها و عملها هر کدام خیر و حسن باشند، در عاقبت و آخرت هر يك به بهشتی عظیم رشد یافته و بدل خواهند شد.

و راز اینکه در آیات کتاب خدا مؤمنان را به بهشتها، و نه به بهشت، وعده داده می شوند همین است. چرا که هر عمل خیر، خود، بهشتی را بر پا خواهد ساخت.

و راز اینکه بهشتیان نیز هرگز رنگ ملالت نخواهند دید، همین تنوع و تفنن در بهشتهاست.

و البته، کردار خلاف نیز پس از تحقیق و پدید آمدن رشد خود را آغاز نموده و سرانجام، هر کدام، دوزخی سوزان را به همراه دارند.

پس پیمبر گفت بمر این طریق

با وفاتر از عمل نبود رفیق

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 2874.

عبرت های روزگار، ص: 230

گر بُود نیکو ابد یارت شود

ور بُود بد در لحد مارت شود «1» لکن از آنجا که رحمت خداوند فراگیر است. و همه جا رد پای آن را می توان یافت، در این نیز بر همان اساس، در صورت توبه و ندامت و بازگشت، کردار خلاف و ناصواب از رشد باز می ماند، و از بن خشکیده می شود. و این مقتضای فضل خداوندی است. ولی البته مایه رنج و عقوبت دنیوی خواهد بود. چرا که این نیز مقتضای عدل خداوند است.

بنابراین، کسی که خلائی را بصورت می دهد کیفر و عقوبت دنیوی را، به حتم، خواهد داشت، اما در صورت ندامت و بازگشت، کیفر و عذاب اخروی برداشته خواهد شد.

توبه کن مردانه سر آور به ره

که فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ يَرَّةٍ

در فسون نفس کم شو غرّای

کآفتاب حق نپوشد ذرّهای

هست این ذرات جسمی ای مفید

پیش این خورشید جسمانی پدید

هست ذرّات خواطر و افتکار

پیش خورشید حقایق آشکار «2» جوانی پیش من آمد و گفت: بیمارم. اعصابم ناراحت است. چیزی هم ندارم.

مداوی من نیز دشوار است. و کمک می خواهم.

نامه‌ای به یکی از دوستان پزشک نوشتم و از او خواستم وی را معالجه کند.
چندی بعد پزشک را دیدم و از حال بیمار جويا شدم، و او گفت: علاجی ندارد.

(1) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 1051 و 1052.

(2) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 431 تا 434.

عبرت های روزگار، ص: 231

چون در شهوت و خود ارضائی، بیش از حد، افراط نموده است، از این روی تمام رشته‌های اعصاب خود را از میان برده است. و به قسمت‌های دیگر بدن نیز همچون: مغز، حافظه، چشم، آسیب فراوان زده است.

حال، چنین جوانی اگر همچنان که نادم است تائب نیز بشود، البته، توبه وی مقبول است، و کیفر و عقاب اخروی وی نیز مورد اغماض قرار می‌گیرد، اما چنین توبه‌ای هر چند صادقانه و خالصانه نیز باشد، رشته‌های اعصاب وی را ترمیم نخواهد کرد. و نه کم سویی چشمانش را باز می‌گرداند. و نه رنج‌های دیگر وی را التیام می‌بخشد.

چرا خویشتن کرد باید هلاك

بلندی پدیدار گشت از مُغاك «1» نکته‌ای که در این جا قابل تامل و اهتمام است این است که هندسه عالم بر پاسخ گفتن است، بی‌آنکه دیدن و یا ندیدن، و اطلاع و یا عدم اطلاع دیگری تاثیر گذار باشد.

به دیگر سخن، عالم پاسخگوی رفتار خوب و یا بد ماست، خواه در پیش چشم دیگران صورت گرفته باشد، و دیگران شاهد و ناظر بوده باشند، و یا در خفاء و خلوت و به دور از چشم همگان تحقق یافته باشد.

همچون خاك که دانه‌ها را هر چه باشد می‌رویاند، خواه در هنگام کاشت کسی شاهد بوده باشد و یا به دور از اطلاع و آگاهی کسی کاشته شده باشند.

امروزه فیزیک دانان عالم نیز به استدلال ثابت کرده‌اند که آنچه در این عالم صورت می‌پذیرد، هرچند ناچیز، ثبت و ضبط می‌شود، و از سویی تمامی اشیاء و اجزاء دیگر عالم نیز با خبر می‌شوند.

بر این اساس، در این عالم جایی به نام خلوت، معنا و مفهوم ندارد.
از این روی، هر عملی، چه در خلوت صورت پذیرد و چه آشکارا، یکسان است.

(1) فردوسی.

عبرت های روزگار، ص: 233

اشارت

اعمال آدمی به دانه‌های کاشته در دل خاک می‌مانند، و روزی به ثمر می‌نشینند، و ثمراتی همچون: غم و شادی، به بار می‌آورند.

غم و شادی چهره‌هایی گونه‌گون دارند، و البته، همیشه، محصول کردار آدمی نیستند، بل گاه نتیجه نیت و انگیزه‌ها خواهند بود.

1. حکایت: خواری که می‌خواست خارکنی را بر کند.

2. حکایت: باغ یمن، که به یمن نَفَسی پاک، سبز بود و با انفاسی پلید، به خاکستر نشست.

عبرت های روزگار، ص: 235

غم و شادی

عموم اعمال و رفتار و کردار آدمی به منزله دانه‌هایی هستند که امروزه کاشته می‌شوند، و فردا، هر کدام، بوته خواهند شد، و به ثمر می‌نشینند، و ثمراتی همچون غم و شادی به بار می‌آورند.

قبض دیدی چاره آن قبض کن

ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بُن

بسط دیدی بسط خود را آب ده

چون بر آید میوه با اصحاب ده «1» و البته از یاد نبریم که غم‌ها همیشه غم نیستند. همچنانکه شادی‌ها پیوسته شادی نخواهند بود.

گاه چیزی به ظاهر غم است اما به حقیقت عین شادی است. و یا چیزی

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 362 و 363.

عبرت های روزگار، ص: 236

شادی می‌نماید، اما به باطن جز غم نیست.

و این حقیقت را تنها کسانی فهم می‌کنند که همواره چشم بر عاقبت و آخرت امور دارند. و گرفتار در کف اکنون و ظاهر نیستند.

باری، این قوم نادر و اندک دست شیطان را به خوبی خوانده‌اند، و می‌دانند که او، همچون میوه‌فروشان متقلب است که تنها ظاهر صندوق‌ها را می‌آریند، حال آنکه زیر و باطن آنها، از میوه‌های گندیده، به گند نشسته است.

و نیز دیده‌اند که در این دنیا ظاهرها، بیشتر، خلاف باطن‌ها آمده است.

چرا که ظاهر گور کافران را دیده‌اند که چگونه به زیورها و زینت‌ها آراسته است، حال در درون مالا مال از مار و کژدم می‌باشد. و نیز آتش. و قهر خداوندی.

هیچنان که ظاهر گورستان خاموش، تاریک و غم‌بار بقیع را نیز دیده‌اند حال که در درون، جناتِ عدن است، و بهشت در بهشت.

بر این اساس، همیشه آنچه می‌خواهند در خلاف آن می‌جویند.

در خلاف آمدِ عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم «1» و از همین رو کوچکی می کنند، زیرا که بزرگی را در آن می بینند، چنان که بلندی را در پایینی و پستی ظاهر می کنند. آن چنان که خداوند را نیز، که بالا و اعلی و برتر است، در همین پایینها جستجو کرده، و البته می یابند.

تا کی ای سر در هوا در آسمان جوئی خدا

ذوقی از بالانشینی نیست صاحبخانه را «2» و نیز به استقبال غم می روند زیرا که شادی را در آن می یابند.

(1) حافظ.

(2) کلیم همدانی، متوفی 1061 یا 1062 هجری شمسی.

عبرت های روزگار، ص: 237

غم چو آینه‌ست پیش مجتهد

کاندر این ضد می نماید روی ضد

بعد ضد رنج آن ضد دگر

رو دهد یعنی گشاد و کز و فر «1» و در حقیقت این جماعت، رنج و غم را مزرعه‌ای می دانند که در آن بوته‌های زیبای شادی می روید.

رنج و غم را حق پی آن آفرید

تا بدین ضد خوش دلی آید پدید «2» و این معنای توانمندی و قدرت خداوند است، خدایی که روز سپید را از دل شب تار و تاریک و سیاه، بیرون می کشد.

آنکه زو هر سرو آزادی کند

قادر است ار غصه را شادی کند «3» این جمع عاقبت بین شنیده و هم باور کرده‌اند که بهشت، که کانون شادی است، در دل رنجها و غمها نهفته است.

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ»

همچنان که دوزخ که بنیاد غم و اندوه است در دل شادی‌های موقت و گذرا و ناپایدار جای گرفته است.

«حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»

و نیز با چشم حقیقت‌بین خویش دیده‌اند که ابراهیم که بهشت از او بهشت می‌شود، در میانه آتش پر لهیب نمرودی است. و یا، حسین که بهشتی برتر از آن نیست در قلب لشکریانی سیاه که هر کدام غمی جانکاهند، و تیغی پر سوز،

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 3762 و 3763.

(2) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1130.

(3) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 1742.

عبرت های روزگار، ص: 238

جای دارد.

ذوق در غم‌هاست پی گم کرده‌اند

آب حیوان را به ظلمت برده‌اند «1»

غم اولیا

بر این اساس، غم و شادی را می‌توان به دو صورت تصویر کرد، چرا که پاره‌ای از شادی‌ها و نیز غم‌ها، به حقیقت شادی و غم می‌باشند، و پاره‌ای نیز این گونه نیستند.

حال، شادی و غم به هر صورتی که باشند، محصول و معلول رفتار و کردار انسان خواهند بود و هیچ تفاوت نمی‌کند که چنین انسانی در ردیف انبیا باشد، و یا اولیا، و یا هر کسی دیگر.

بنابراین، غمی که به انبیا و اولیا رسیده است حاصل شیوه رفتار و منش و اعمال ایشان نیز بوده است.

آیا اگر انبیای گرام و اولیای مکرم راه راستی و درستی پیشه خویش نمی ساختند، این گونه در کمند بلا و محنت گرفتار می آمدند؟ هرگز!

از این رو باید گفت: منش ایشان، ایشان را در تیرس مصیبت و غمها قرار داده است، البته غمهایی که مردمان کوتاه بین آنها را غم می انگارند. حال آنکه عین شادی می باشند. و در حقیقت نوعی دیگر از شادی و خندیدن خواهند بود.

عشق آموخت مرا شکل دیگر خندیدن «2» و کسانی که در این دیار دنیا از دست این گونه غمها گریان نباشند، باید بر آنان خنده مستانه زد.

(1) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 1587.

(2) شمس تبریزی.

عبرت های روزگار، ص: 239

خندند بر آن دیده کاین جا نشود گریان «1» و در حقیقت این گونه گریهها و غمها، بن شادیها و خندههای پایدار و پیوسته است.

قند شادی میوه باغ غم است

این فَرَح زخم است و آن غم مرهم است

غم چو بینی در کنارش کش به عشق

از سر رُئُوه نظر کن در دمشق «2» باری، غمی که به واقع نیز غم باشد گردی است که هرگز به دامان این نازنینان نخواهد نشست.

گردن بز اندیشه را من از کجا، غم از کجا؟ «3» بی گمان، خون آلوده چنین غمی، بر این قوم نستوه، حلال مسلم است.

خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال

هر غمی کو گرد ما گردید، شد در خون خویش «4»

مراقبت

بنابراین، ثابت و مسلّم است که آنچه بر آدمی فرود می‌آید جز حاصل کردار او نخواهد بود.

و فهم این مدّعا و هضم و پذیرش این حقیقت تنها اندکی مراقبت و تامل می‌طلبد.

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخ کردار تو «5»

(1) حافظ.

(2) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 3752 و 3753.

(3) شمس تبریزی.

(4) شمس تبریزی.

(5) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 246.

عبرت های روزگار، ص: 240

و در این مراقبت و مواظبت است که آدمی می‌باید که پس از هر طاعت، يك نوش و شادمانی در می‌رسد، همچنان که به دنبال هر نافرمانی و سرکشی نیز نیشی و غمی احساس می‌نماید.

تو مراقب باش بر احوال خویش

نوش بین در داد و بعد از ظلم، نیش «1» و البته این نیش که محصول معصیت است و آن نوش که حاصل و زهاورد بندگی و فرمان‌برداری است، تنها و تنها به خود انسان بازگشت می‌کند. و در حقیقت، بندگی بالِ وی می‌شود و با آن

به قله‌های سرور اوج می‌گیرد، همچنان که نافرمانی نیز وبال است، و او را به حسیض و پستی‌ها فرود می‌دهد، و مایه قهر و عذاب و رنج خواهد بود.

چون ز دستت زخم بر مظلوم رست

آن درختی گشت ازو زقوم رست «2» آن سخن‌های چو مار و کژ دمت

مار و کژ دم گشت و می‌گیرد دمت «3» حمله بر خود می‌کنی ای ساده مرد

همچو آن شیری که بر خود حمله کرد «4» ای زده بر بی‌خودان تو ذوالفقار

بر تن خود می‌زنی آن هوش دار «5» هر که او بنهاد ناخوش سنتی

سوی او نفرین رود هر ساعتی

(1) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 4532.

(2) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 4471.

(3) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 3475.

(4) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1323.

(5) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 2138.

عبرت‌های روزگار، ص: 241

نیکوان رفتند و سنت‌ها بماند

وز لئیمان ظلم و لعنت‌ها بماند «1» از این رو زیان هیچ معصیتی به هیچ کس جز خود انسان بازگشت ندارد، و خداوند اگر آدمیان را فرمان پرهیز از معصیت می‌دهد از سر رحمت و مهربانی است که با ایشان دارد، وگرنه گرد زیان حتی به قدر ذره‌ای بر دامان بلند او نیز نخواهد نشست.

«وَلَا تَضُرُّهُ مَعْصِيَةٌ مِّنْ عَصَاهُ» «2» همچنان که کره ماه، که هر چه از نور دارد از خورشید است، اگر روزی از سر نمک ناشناسی در برابر خورشید عالم افروز سینه سپر کند، و بدینسان کسوف را به ثمر نشاند، بی گمان خود ظلمانی و سیاه می شود. بی آنکه ذره‌ای سیاهی بر دامان پر فروغ خورشید نشیند.

همچنین آدمی نیز که آنچه دارد از خداست اگر گاهی از سر نامردمی و ناجوانمردی در برابر نور تابان حق قد برافرازد، و پدیده نامیمون معصیت به بار آورد، تنها خود را به سیاهی و ظلمت فرو داده است. و هرگز، حتی اندکی زیان بر دامان کبریای حق نخواهد نشست.

همچنان که در طاعات خویش نیز، تنها خود سود می برد و نه خداوند.

هر شکار و هر کراماتی که هست

از برای بندگان آن شه است «3» و البته طاعات و عباداتی سودآور است، که از سر آگاهی و معرفت و دانایی و شناخت و نیز اخلاص صورت پذیرد. و این همه به منزله مغزهایی هستند که باید در پوسته‌ای با نام طاعت و بندگی گرد آیند. و طاعتی که این گونه نباشد به

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 744.

(2) نهج البلاغه، خطبه 193.

(3) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 3141.

عبرت های روزگار، ص: 242

دانه‌ای بی مغز می ماند، و البته نخال نخواهد شد، و امیدوار ثمر نیز نمی توان بود.

وز نماز و از زکات و غیر آن

لیک یک ذره ندارد ذوق جان

می کند طاعات و افعال سنی

لیک یک ذره ندارد چاشنی

طاعتش نغز است و معنی نغز بی

جوزها بسیار و در وی مغز بی

ذوق باید تا دهد طاعات بر

مغز باید تا دهد دانه شجر

دانه بی مغز کی گردد نخال

صورت بی جان نباشد جز خیال «1» باری اگر در زیر جامه طاعت و بندگی، تن رعناى اخلاص، صفا، معرفت و آگاهی نباشد به ارزشی نمی‌ارزد، هر چند انبوه و فراوان باشد.

دل آگاه می‌باید وگرنه

گدا یک لحظه بی‌نام خدا نیست «2»

راه اصلاح

حال که طاعت و بندگی آدمی را کامیاب، و معصیت و نافرمانی وی را تلخ‌کام و ناکام می‌نماید، جز راه نخست برگزیدن، صواب و صلاح نمی‌نماید. و از همین رو بود که پیامبران نیز همان شیوه نخست را پیشه کردند.

آن بکن که هست مختار نبی

آن مکن که کرد مجنون و صبی «3»

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 3933 تا 3397.

(2) کلیم همدانی، متوفی 1061 یا 1062 هجری.

(3) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 163.

عبرت های روزگار، ص: 243

آنچه پیامبران، پیوسته، به آن توصیه می کردند درخت طوبای عبادت را پدید می آورد، و آن نیز بهره های شایان شادی و سرور ابد و نشاط جاودانه را.

و آنچه ایشان پرهیز می دادند، اگر بی بگیریم جز به تلخی ها و غم، رهنمون نمی شویم.

حجاب

از چیزهایی که انبیا بر آن تاکید داشته، و نسبت به ترك آن مشفقانه نھیب می زدند، حجاب بوده است.

در کتاب خدا، پیرامون حجاب، گاه به صراحت و گاه با اشاره و کنایت توصیه می شود، و از واجبات مسلم الهی به شمار می آید، همچنان که ترك آن از حرامات روشن و حتمیه است.

پاره ای می پرسند حجاب و پوشش زنان باید چگونه باشد؟ و بسیاری در این باره نزاع و اختلاف دارند و به همین منظور جمع چادر را را حدّ لازم حجاب می شمارند، و جماعتی نیز گونه های دیگری از پوشش را نیز کافی می دانند.

اما، مسئله چندان دشوار نمی نماید، و نه جای بحث و گفتگوهای طویل دارد.

بلکه چگونگی حجاب را می توان در يك خط معنا کرد و آن اینکه: حجاب زنان باید به گونه ای باشد که اگر در يك شهر شلوغ، از پیش چشمان مردمان پر هوس عبور کنند، حتی یکی از ایشان، به قدر ذره ای، به هوس نیاید، و دل و روان و شهوت وی تحريك نیابد. و این، مرز حجاب است. حال زنان به هر گونه ای که می خواهند راهی برزن و بازار شوند.

و البته وقتی این حجاب از روی زنان کنار رود، چه بازتابی خواهد داشت، و چه شعله هایی بر خواهد افروخت، که تنها جهنمیان می دانند.

و ما نیز روزگاری در چنین جهنمی می سوختیم.

از روز هفده دی که رضاخان پرده حجاب زنان را برگرفت چه فتنه‌ها که بر پا شد. چه جوانانی که از آن پس، در هر کوی و برزن، زیباتر و طنزتر و دلفریب‌تر از زنان خود دیدند، و دل به آنان سپردند، و حریم و حرمت زندگی را در هم شکستند.

عبرت های روزگار، ص: 244

به گونه‌ای که گاه آمار مطبوعات، رقم‌هایی از جدایی و طلاق می‌داد که آدمی را در بهت و حیرت فرو می‌برد. تا جایی که گاه طلاق‌های صورت گرفته، در طی دو ماه، به یازده هزار می‌رسید.

و از این رهگذر چه جوانانی که به وصل دخترکان دلخواه خود نرسیدند، و برای تسکین آلام و دردهای سنگین خود به افیون و بنگ پناه بردند. و یا روانی شدند.

و یا فراری. و یا خود را حلقه آویزِ دارهای دست ساخته خود، ساختند.

نیست چاهی که از برای زنی

در وی افتاده بیژنی نبود

بخت از حيله‌ها و مکر زنان

در جهان مرد افکنی نبود

جز سر زلف دلبران به جهان

فتنه را هیچ مسکنی نبود «1» آری، ترك حجاب، عملی بود که بازتاب و عکس‌العملی سنگین داشت.

و اعمال خلاف، هر کدام به نوبه خود، این گونه‌اند.

و همچنان که پیش از این گفتیم، هیچ خلائی نیست که صورت پذیرد و بازتابی نداشته باشد، آنچنان که هیچ امری از امورات صواب نیز به دور از بازتاب و واکنش و عکس‌العمل نخواهد بود.

و عکس‌العمل‌ها نیز هر چه باشند، جز به خود انسان بازگشت نمی‌کنند.

و این، صریح آیات کتاب خداست:

«أَنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَأَنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا» «2» اگر نیکی کنید به خود، و اگر بدی، نیز بر خود روا داشته‌اید.

(1) حسین اسعد دهستانی، قرن هفتم.

(2) اسراء/ 7.

عبرت های روزگار، ص: 245

وقتی که داشتم دل و دینی چو مردمان

دایم رعایت دل درویش کردمی

چون دیدنی است باز بد و نیک در جهان

ای کاش نیکی از همه کس بیش کردمی «1»

زنی نامسلمان

این آیه از کتاب خدا، در شان زنی شرور نزول یافته است، که طرح ماجرای آن بی تناسب نیست:

زنی بود از یهود، و با مسلمانان در خشم. و همسایه‌ای داشته از یاران نبی مکرم، و بس با مکرمت و بزرگواری. و خارکن بود. کارش نیز این بود که هر بامداد راهی صحرا می شد، و با تیشه‌ای که داشت هیزم‌ها را جدا می ساخت، و آنگاه بر دوش می گرفت، و به دروازه شهر می آمد، و می فروخت. و از این راه امرار معاش می کرد.

این زن شیر شبی حلوا ساخت، و آن را با زهر درآمیخت. و هنگام صبح بر سر راه مرد خارکن درآمد و از نذری بودن آن گفت، و به وی سپرد. و مرد خارکن نیز گرفت و با خود برد. و در صحرا کار خود را شروع کرد. تا آن که روز به نیمه آمد.

وضو ساخت. خواست به نماز بایستد که سواری خسته از راه رسید. او را به حلوا تعارف کرد. و مرد سوار نیز اندکی از آن خورد. و ناگاه لرزید. و از پس افتاد. و مُرد.

خارکن، به تکاپو افتاد. چند نفری از دور دید. آنها را صدا کرد. آمدند. و از مردن سوار خبر داد. نمی شناختند. او را شتابان به شهر آوردند. و برابر مسجد مدینه جنازه اش را بر خاک نهادند، و هر کسی که می آمد و می دید نمی شناخت. جبرئیل فرود آمد و پیامبر را گفت: این، فرزند همان زنی است که در همسایگی یکی از

(1) خواجه شمس الدین جوینی، مقتول 683.

عبرت های روزگار، ص: 246

یاران شماس، و نشانی را داد. و درست نشانی همان زنی بود که حلوا را ساخته بود!

و آنگاه جبرئیل فرمود: پیامبر! با مردم بگوی که آنچه می کنند با خود می کنند. و سپس این آیه را برخواند:

«أَنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَأَنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا» «1» میندیش در حق مردم بدی

که آری بلا بر سر خویشتن

نبینی که رنج فراوان کشد

که چاهی کند بھر من چاه کن

به آخر چو چه را به پایان بَرَد

وی اندر تِكِ چاه بینی نه من «2»

نیات حقیر

البته، نه تنها عملها عکس العمل می یابند، بلکه پاره ای از نیتها نیز بی پاسخ نخواهند ماند.

از این روی نیتهای خویش را نیز باید پاسبانی نمود. و آنها را تصحیح و اصلاح کرد، و بلکه به جای نیت حقیر و کوچک و ناچیز باید تنها نیت و انگیزه های عالی و بلند را در سر پرورانید.

خانه نو ساخت روزی نو مرید

پیر آمد خانه او را بدید

گفت شیخ آن نو مرید خویش را

امتحان کرد آن نکو اندیش را

(1) اسراء/ 7.

(2) ابن یمن، متوفی 769.

عبرت های روزگار، ص: 247

روزن از بحر چه کردی ای رفیق

گفت تا نور اندر آید زین طریق

گفت آن فرع است این باید نیاز

تا از این ره بشنوی بانگ نماز «1» عیسی علیه السلام می گفت: موسی علیه السلام فرموده است: بدی و گناه نکنید، اما من می گویم: فکر بدی و گناه را نیز نکنید، که روح و جان شما را آلوده و مکدر می سازد.

از خیال و وهم و ظن بازش رهان

از چه و جور رسن بازش رهان «2» و آنگاه تمثیل می کرد که اگر خانه ای از آینه باشد، و در آن چوبی آتش کنند، و دود کند، و سپس خاموش سازند، بی هیچ گمان آینه ها نیز دود خواهند گرفت. و می افزود که: گناه اینگونه آینه روح و دل را کدورت می دهد.

خاکستر

حال قطعه ای از کتاب خدا یاد کنم که در آن ماجرای کسانی را باز می گوید که نیت خلاف کردند، و بازتاب تلخ آن را نیز چشیدند:

جوانی با کرامت و دل‌باخته حق، در حاشیه شهر صنعای یمن، خاک زمینی را شخم زد و شکافت.

کی شود گلزار و گندم‌زار این

تا نگردد زشت و ویران این زمین

کی شود بستان و کشت و برگ و بر

تا نگردد نظم او زیر و زبر

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 2227 تا 2230.

(2) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 2787.

عبرت های روزگار، ص: 248

هر بنای کهنه کآبادان کنند

نه که اول کهنه را ویران کنند «1» و از بیابانی برهوت، مزرعه‌ای سبز ساخت. و سال‌ها پس از آن نیز باغستانی خرم، زیبا و پرثمر بنا نهاد.

ثمرات، انبوه و انبوه‌تر می‌شد. و سرانجام آنها را به فروش گذارد. و بهای گزاف و کلانی نیز به چنگ آورد. و از آن میان تنها اندکی برای هزینه باغ و بخشی نیز جهت معاش، کسر نمود. و آنچه باقی ماند، خرج مساکین کرد.

خیر کن با خلق بھر ایزدت

یا برای راحت جان خودت «2» دست دادست خدا، کاری بکن

مکسی کن یاری یاری بکن «3» و سالیان سال بر همین منوال بود.

و خداوند نیز سال به سال بر برکاتش می‌افزود.

من خود با چشمان خود این حقیقت را دیده‌ام:

در شهری، پیرمردی کشاورز، که الان در حدود صد و شانزده سال سن دارد، از من دعوت کرد. و من نیز به باغ ایشان رفتم. درختان باغ مالمال از ثمر بود.

و اگر زیر شاخه‌ها دوشاخه نمی‌زد حتماً می‌شکستند. و این در حالی بود که خشکسالی بیداد می‌کرد. و درختان باغات همجوار و اطراف هیچ ثمری با خود نداشتند. پرسیدم: شما با این باغ چه کردید؟ گفت: تمام این درختان را با نام خدا کاشتم. و در کنار هر کدام دو رکعتی نماز گزاردم. و بر سیدالشهداء علیه السلام گریستم.

و خمس و زکات را از یاد نبردم. و نه فقرا و مساکین را.

(1) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 2343 و 2345 و 2350.

(2) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 1979.

(3) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 242.

عبرت های روزگار، ص: 249

و می‌گفت: درب این باغ بر همگان باز است، و می‌آیند و به رایگان می‌خورند، و به رایگان نیز می‌برند.

این سخا شایسته از سرو بهشت

وای او کز کف چنین شاخی بهشت «1» می‌برد شاخ سخا ای خوب کیش

مر تو را بالا کشان تا اصل خویش «2» و بالاخره مرد صنعایی، پس از پنجاه سال زحمت و رنج و سخاوت و گشاده‌دستی، رخت برپست، و از دنیا رفت. و بر جای وی نیز فرزندان ناخلف تکیه زدند.

زنان باردار ای مرد هشیار

اگر وقت ولادت مار زایند

از آن بهتر به نزدیک خردمند

که فرزندان ناهموار زاینند «3» و پیوسته بر پدر نفرت و لعن می‌فرستادند که روزگاری دراز، دست ما را کوتاه کرد، آنچه دار و ندارش بود به پای پابرهنگان ریخت. و اگر آن همه را این‌گونه حرام نمی‌کرد، اکنون، به جای يك باغ، ما را صد باغ، و به جای يك خانه خشت و گلین نیز قصری شکوهمند داشتیم.

و آنگاه اتفاق نمودند که از فردای همان روز دست تهیدستان را کوتاه کنند، و همه را برای خود بخواهند. تا مال را بر مال اندوزند. و خانه بر خانه سازند.

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 1273.

(2) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 1275.

(3) سعدی شیرازی، متوفی 691.

عبرت های روزگار، ص: 250

علم و مال و منصب و جاه و قرآن

فتنه آمد در کف بدگوهران

مال و منصب ناکسی کرد به دست

طالب رسوایی خویش او شده است

یا کند بخل و عطاها کم دهد

یا سخا آرد به ناموضع نهد «1» و با همین خیال و تصمیم به بستر رفتند. و خوابیدند.

و در همین میان، خداوند صاعقه‌ای را فرمان داد که بر باغ فرود آید، و آمد، و در کمتر از لحظه‌ای چیزی جز خاکستر به چشم نمی‌آمد.

و فرزندان، صبح همان روز از خواب برخاستند، و راهی باغ شدند، و درب را گشودند. و جز تَلّی از خاکستر داغ ندیدند.

ز دور چرخ چه نالی ز فعل خویش بنال «2» و قرآن می گوید: این عذاب تنها بازتاب نیست ایشان در دنیا بود، اما کیفر آخرت بسی عظیم و سنگین تر است.

«وَلْعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» «3»

(1) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 1438 و 1444 و 1445.

(2) سعدی شیرازی، متوفی 691.

(3) قلم/ 33.

عبرت های روزگار، ص: 251

اشارت

آنچه در این عالم است از سر حکمت پدید آمده است، و نه بیهوده.

ولی بندگان خدا آنهمه را بیهوده صرف می کنند، و همین، بدیها و گناهان را پدید می آورد، همچنانکه اگر در جای خود خرج کنند، مایه صواب و صلاح خواهد بود.

و البته نه گناهان بی نتیجه و بی بازتاب می مانند، و نه امورات صلاح و صواب بی پاسخ خواهند ماند.

1. حکایت: آن سه مرد که یکی آورد، و دیگری بُرد، و سومی مُرد.

2. حکایت: سه دوست که دست به دعا برداشتند و مانع را از میان برداشتند.

عبرت های روزگار، ص: 253

دار سلام و سلامت

در این عالم چیزی نیست که بیهوده، بی سود، و بی ثمر و باطل باشد.

«رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا» «1» و اگر کسی چیزی را باطل و بی فایده می انگارد، باید چشمان خویش را متهم، و مداوا کند.

پیش چشمت داشتی شیشه کبود

زان سبب عالم کبودت می نمود «2» البته، اشکال کار اینجاست که پاره‌ای از مردم پاره‌ای از چیزها را بیهوده و بی جا مصرف می کنند، و همین نیز بدی‌ها را پدید می آورد.

تو را تیشه دادند که هیزم کنی

ندادند بر فرق مردم زنی «3»

(1) آل عمران/ 191.

(2) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1362.

(3) سعدی.

عبرت های روزگار، ص: 254

هرچه در این عالم است به تیشه می ماند که هم می توان از آن بهره برد، و هم می توان با آن بهره‌ها را از میان برد. همچنان که با تیشه می توان درختی خشک و مانع و جلوگیری را از میان برداشت، و هم می توان سبوی ملامال از آب زلال و پاک را در هم شکست.

راز بد بودن

براین اساس باید گفت: آنچه بد است، بد و ناجا خرج شده است. وگرنه هر چیزی در جای خود، خوب، خوش و زیباست.

تکبر که در شریعت ما این همه مورد ملامت است، اگر در جایگاه خود صورت پذیرد البته میمون و ممدوح و مبارک خواهد بود.

آن تکبر بر خسان خوب است و پُست

هین مرو معکوس، عکسش بندِ تست «1»

صواب و گناه

از این روی، آنچه در جایگاه خود خرج شود، در نزد خداوند، صواب و صلاح و زیبا و خوب، و آنچه در غیر جایگاه خود صورت پذیرد در منظر خداوند گناه و ناروا و زشت و بد خواهد بود.

طیب

و خداوند طیب است.

«يَا طَيِّبٌ مَنْ لَا طَيِّبَ لَهُ» «2» و البته طیبی است که کسی به پایه‌اش نخواهد رسید.

«لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» «3» از این رو آنچه می‌گوید از سر دانایی و حکمت است. پس اگر چیزی را

(1) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 2226.

(2) جوشن کبیر.

(3) شوری/ 11.

عبرت های روزگار، ص: 255

خوب می‌داند به حقیقت خوب است، و اگر بد، به واقع بد خواهد بود.

بر خلاف انسان که سراسر نادانی و جهل است.

«أَنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» «1» بنابراین، ای بسا که انسان چیزی را خوش بدارد اما چنین نباشد، و یا ناخوش انگارد، ولی خوش باشد.

«وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ

وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ» «2» آری، خوب و بد را تنها کسی می‌داند، که نه تنها آگاه به آشکارا و ظاهر امور باشد، بلکه بر باطن و نمان و حقایق امور نیز علم و وقوف داشته باشد.

و این، جز خدا، کسی نیست. تنها خداست که هم ظاهر را می‌داند و هم دانا و محیط بر باطن است.

«يَعْلَمُ الْغُيُوبَ وَمَا يُخْفَىٰ» «3»

سلامت

و از یاد نبریم که خوب و یا بد بودن، در نزد طبیب، به خواص و خصوصیت‌ها مربوط است، یعنی طبیب چیزی را خوب قلمداد می‌کند که خاصیت و خصوصیات آن خوب باشد، و چیزی را به بدی یاد می‌کند که برخوردار از آثار و خصیصه‌های بد باشد.

از این جهت ای بسا او چیزی را برای بیمار خویش تجویز کند که به ظاهر خوش نباشد، اما به دلیل خواص و خصیصه‌ها، خوب و مثبت باشد، زیرا که انگیزه و ملاک طبیب، سلامت بیمار است.

بر خلاف بیمار، که خوب و بد را در طعم و مزه می‌داند، و از همین رو ممکن

(1) احزاب / 72.

(2) بقره / 216.

(3) اعلیٰ / 7.

است چیزهایی را خوش بداند که خوب نباشد، زیرا مرام و مراد او لذت جویی و لذت خواهی است.

به عنوان نمونه انسان موجودی هُلُوع، حریص و آزمند است. و این خود يك بیماری است.

«انَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا» «1» و خداوند که طبیعی بی بدیل و بی مانند است، در نسخه‌ای با نام قرآن، انفاق و بخشش و عطا را علاج کار می‌داند. چرا که او خاصیت و خصوصیت انفاق را می‌بیند، و از سوئی علیم است و می‌داند که آنچه خواست و مطلوب انسان است در انفاق و بخشش نهفته است.

آیا جز این است که انسان در صددِ افزونی است و برای دست‌یابی به همین امر نیز پیوسته مال و اموال را انبوه و انباشته می‌کند؟

و این در حالی است که خداوند علیم راه رسیدن به این امر را در انفاق می‌بیند، و از این رو انفاق را توصیه می‌نماید.

ضدّ اندر ضدّ پنهان مندرج

آتش اندر آب سوزان مندرج «2» روضه اندر آتش نمرود دَرَج

دخلها رویان شده از بدل و خرج

آهن و سنگ از برونش مُظَلَمی

اندرون نوری و شمع عالمی

درج در خوئی هزاران ایمنی

در سواد چشم چندان روشنی «3»

(1) معارج / 19.

(2) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1671.

(3) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 3571 و 3572 و 3573.

عبرت های روزگار، ص: 257

آری، انسان جهول، افزایش و فزونی و وفور و فراوانی را در انباشتن و انبوه ساختن می‌داند. و هیچ نمی‌داند که اگر جمع کند، خداوند منها خواهد نمود، ولی اگر با انفاق خود تقسیم کند، خداوند نیز ضرب و مضاعف خواهد ساخت.

اگر کشاورزی دانه‌ها را انبار کند، البته روز به روز کم و کسر خواهد شد، چرا که موران و موشان تیز و چالاک، انبار را حُفره می‌کنند، و ناشسته دست، بر سفره می‌نشینند و از آنچه هست طعمه و طعام می‌سازند.

اما اگر همین کشاورز، همین دانه‌ها را میان خاک زمین تقسیم نماید، دیری نمی‌پاید که تکثیر و ضرب و مضاعف خواهد شد.

هر که کارد گردد انبارش تهی

لیکش اندر مزرعه باشد بهی

وآنکه در انبار ماند و صرفه کرد

اشپش و موش و حوادث پاك خورد

این جهان نفی است در اثبات جو

صورتت صفر است در معنات جو «1» بنابراین، شفا و سلامت و سود انسان در انفاق است، و نیز در آنچه خداوند تحت عنوان طاعت و بندگی توصیه می‌دارد. و تا این سلامت تحقق نیابد انسان لایق و شایسته ورود به دارالسلام که بهشت خداوند است و پیوسته انسان را به آن می‌خواند، نخواهد بود.

«وَاللّٰهُ يَدْعُو الٰى دَارِالسَّلَامِ» «2» و بیماران، کسانی هستند که خویش را به خداوند، که یکتا طیب هستی است، نمی‌سپارند. و نسبت به نسخه شفابخش او، قرآن کریم، اهتمام و اعتنا

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 2239 تا 2241.

(2) یونس / 25.

عبرت های روزگار، ص: 258

ندارند. و آنچه او می گوید خلاف می کنند. و البته هر خلاف آسیبها و آفاتی به عنوان بازتاب و عکس العمل به دنبال خواهد داشت.

به عنوان نمونه: روانشناسان خارجی آورده اند که به دنبال هر نگاه خلاف و ناروا نسبت به ناموس دیگران یازده آسیب و آفت در پی دارد که تمامی به خود انسان بازگشت می کند.

البته اینکه این حقیقت مسلم را به دانشمندان بیگانه و خارجی نسبت می دهیم، و از ایشان نقل سخن می کنیم، از این روست که به اسف پاره ای همچنان دلبرده آنان هستند، و حق را همان می دانند که از زبان ایشان می تراود. اما اگر بگوییم این سخن را خداوند در کتاب خود و یا معصومان مکرم در روایات خود آورده اند، ابروها را درهم گره می دهند و گویی که بویی نامطبوع به مشام آنان رسیده باشد صورت را می چرخانند، و می گویند: این حرفها کهنه و فرسوده و قدیمی است.

و البته در پاسخ ایشان باید گفت: از این پس گل را هم بو نکنید، چرا که گل نیز قدیمی است، و بلکه قدیمی تر از قرآن. و نیز باید گفت: به خورشید و نور آن پشت کنید، زیرا که قدیمی است، و حتی پُر قدمت تر از گل.

عزیزان! کهنگی، قدمت و فرسودگی همه جا لحاظ نمی شود، و در همه چیز معنا ندارد.

همچنانکه در نور این گونه است.

و قرآن نیز نور است.

«وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا» «1»

عدل

آری، قرآن به حقیقت نور است، و در پرتو نور قرآن به حقیقتهایی همچون عدل و دادخواهی و دادرسی دست می یابیم.

(1) نساء/ 174.

عبرت های روزگار، ص: 259

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ» «1» خداوند به عدل فرمان می دهد.

عدل چه بود وضع اندر موضعش

ظلم چه بود وضع در ناموضعش «2» عدل چه بود آب ده اشجار را

ظلم چه بود آب دادن خار را

عدل وضع نعمتی در موضعش

نه به هر بیخی که باشد آب کش «3» و راستی اگر عدل کهنه و قدیمی باشد، جدید و تازه آن چیست؟

آیا تازه و جدید آن این است که دشنه‌ای تیز بر سینه زن و فرزند خود فرو کنیم، و بگوییم عدالت دیگر کهنه است و قدیمی.

و یا عدل و عدالت آن است که نعمت‌های الهی را به دستان نفس و هوس، و شیطان بسپاریم؟ هرگز!

نعمت حق را به جان و عقل ده

نه به طبع پر ز خیرِ پر گره «4»

حقایق ثابت

و آنچه در کتاب خدا، قرآن کریم، آمده است تمامی، از قبیل عدل و عدالت است، یعنی حقایقی است ثابت، مسلم، و تغییرناپذیر.

و یکی از مسلماتِ تغییر ناپذیر این کتاب آسمانی، عکس العمل و بازتاب رفتار انسانی است. این کتاب می گوید: هر کسی، بی هیچ استثناء هر کاری که کند،

(1) نخل / 90.

(2) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 2516.

(3) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 1089 و 1090.

(4) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 102.

عبرت های روزگار، ص: 260

هر چند ناچیز و اندک و بی مقدار باشد، نتیجه و بازتاب آن را خواهد دید.

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» «1» یعنی هیچ ذره‌ای از خورشید علم و احاطه خداوند پوشیده نیست و چنانکه ذرات جسمانی در برابر خورشید جسمانی پدیدار است، همچنین تمامی ذرات اعمال و حتی خاطرات و اندیشه‌های درونی انسان نیز در پیشگاه خورشید حقایق - خداوند - آشکارا و آفتابی است، از این رو همه را پاسخ می‌گوید و مکافات می‌کند.

شیوه پاسخ

حال، بی‌مناسبت نیست که نمونه‌ای از عمل و عکس العمل را از روایات و یکی نیز از لابلای آیات ارائه کنیم:

خداوند، موسی بن عمران را گفت: فردا، از شهر بیرون می‌شوی، و به چشمه‌ای از آب می‌رسی، و در همان جا و در مقابل همان چشمه خود را در پشت تپه و یا سنگ و یا بوته‌ای پنهان می‌کنی. و آنگاه خواهی دید که من چگونه اعمال را پاسخ می‌دهم.

پاره‌ای اعمال بلافاصله مکافات نمی‌شوند. اما پاره‌ای نیز، بی‌وقفه و بی‌درنگ، بازتاب و نتیجه خود را آشکارا می‌کنند.

کسی که شراب را می‌نوشد، افزون بر این که قلب و اعصاب و حافظه خود را آسیب می‌زند، بلافاصله خون را نیز مسموم ساخته، و بی‌هیچ تأخیر، نزدیک به دوهزار سلول مغزی را از میان خواهد برد.

آب انگور آتشی است کز

خرمن عقل و دین همی سوزد

عبرت های روزگار، ص: 261

شعله شمع عقل بنشانند

هر که زین آب، آتش افروزد «1» و از آنجا که مردم مست، در هنگام مستی، فراوانی از سلول‌های مغزی خود را از کف می‌دهند، توان ارزیابی را نداشته، و از همین رو گاه زشتی را زیبا و نیز زیبایی را زشت می‌انگارند.

چیست مستی؟ بند چشم از دید چشم

تا نماید سنگ، گوهر پشم، یشم

چیست مستی جِسِّها مُبَدَّل شدن؟

چوب گز اندر نظر صندل شدن «2» و بدین سبب امام باقر علیه السلام می‌فرمود: مادر، خواهر و دختر کسی که سرمست از شراب است، از دسترس وی دور سازید، چرا که بیم آن هست که به ایشان تجاوز کند. و می‌فرماید: این حادثه، به کرات، اتفاق افتاده است، و هم اتفاق می‌افتد.

همچنانکه در شرح احوال بُنْهُون، پدر سمفونی‌های موسیقی جدید جهان نوشته‌اند که وی با آنکه در هنر خویش یگانه بود، اما تا به آخر عمر رنج و درد بر چهره او چیره بود. چرا که در عهد نوجوانی، پدرش در حالی که از شراب مست بوده است، به وی تجاوز می‌کند.

دانا نخورد شراب و مستی نکند

با طبع بلند میل پستی نکند

خوشبخت کسی بود که اوقات عزیز

صرف هوس و هواپرستی نکند

(1) حسین بن اسعد دهستانی، قرن هفتم.

(2) مستی چیست؟ زوال بینایی تا آن حد که سنگ را گوهر و پشم را سنگ یشم بیند. مستی چیست؟ آن است که چوب گز، صندل به نظر آید. و حس‌ها تبدیل و دیگرگون شود، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1199 و 1200.

عبرت های روزگار، ص: 262

آری، وقتی که پای شراب در میان باشد، عقل می‌گریزد. و دیگر میدان، عرصه تاخت و تاز هوس است. و هوس، نه قادر به فهمیدن است، و نه توان سنجش و ارزیابی خواهد داشت. و دیگر خدا می‌داند که چه فتنه‌ها پدید می‌آید.

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی

آراسته با شکل مهیبی سر و بر را

گفتا که منم مرگ اگر خواهی زتھار

باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را

یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار

یا بشکنی از مادر خود سینه و سر را

یا آنکه بنوشی دو سه جامی تو از این می

تا آنکه بپوشم ز هلاک تو نظر را

لرزید از این بیم جوان بر خود و جا داشت

کز مرگ فتد لرزه به تن ضیعّم نر را

گفتا پدر و مادر من هر دو عزیزند

هرگز نکنم ترك ادب این دو نظر را

لکن چون به من دفع شر از خویش توان کرد

نوشم دو سه جامی و چو شد خیره زمستی

نوشید دو جامی و چو شد خیره زمستی

هم مادر خود را زد و هم کشت پدر را

ای کاش شود خشک بن تاك خداوند

زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را

عبرت های روزگار، ص: 263

و بدتر از مستی شراب، مستی شهوت است که همچون آتش، همه چیز را درمی نوردد.

بعد از آن این نار نار شهوت است

کاندر او اصل گناه و زلت است

نار بیرونی به آبی پُفسُرد

نار شهوت تا به دوزخ می برد «1» چرا که شهوت نیز نخست بنیان عقل را درهم می کوبد.

دان که هر شهوت چو خمر است و چون بنگ

پرده هوش است و عاقل زوست دنگ

خمر تنها نیست سر مستی هوش

هر چه شهوانی است بندد چشم و گوش

آن بلیس از خمر خوردن دور بود

مست بود او از تکبر و ز حجود

مست آن باشد که آن بیند که نیست

زر نماید آنچه مس و آهنی است «2» صبح شد. موسی به راه افتاد. و از شهر خارج و خود را به چشمه رسانید.

و مقابل آن، پشت سنگی خود را پنهان کرد. وسط روز شد. سواری از راه رسید.

از مرکب پیاده شد. و خورجینی که یک سوی آن پر از طلا و یک سوی دیگرش لبریز از نقره بود، پیاده، و بر زمین گذاشت. و بر آن تکیه زد، و از شدت خستگی به خواب رفت. کمی بعد، هراسان، برخاست، مثل کسی که راهی طولانی در پیش داشته باشد و هم احساس کند فرصت اندک است، شتابان، بر اسب جهید،

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 3617.

(2) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 3512 تا 3615.

عبرت های روزگار، ص: 264

و تھیب زد، و پر شتاب رفت. ولی خورجین کنار چشمه ماند.

گر جهان را پر دُر مکنون کنم

روزی تو چون نباشد چون کنم «1» در همین میان درویشی غریب و نزار و خسته و تھیدست از راه رسید. و کنار چشمه نشست.

و مشتی آب بر صورت خویش زد. و برخاست. و هنوز قدمی از قدم برنداشته بود که چشمانش به خورجین افتاد.

جمله را رزاق روزی می دهد

قسمت هر يك به پیشش می نهد «2» خورجین را گشود و ملامال از طلا دید. و آنگاه با دنیایی از هیجان این سوی آن سوی نظر کرد، و کسی را ندید. فرصت را غنیمت دانست و خورجین را به زحمت از زمین گرفت، و بر دوش نهاد، و با شتاب تمام رفت. کسی هم به گرد پای او نرسید.

هر چه رزق تو باشد ای درویش

به یقین دان کسی نخواهد خورد «3» همه چیز رزق است، خواه نان و خواه نام و یا آبرو و یا اعتبار و یا هر چیز دیگر.
و آن نیز تنها در دست خداوند است.

به جز یزدان درِ ارزاق را کس

نه بستن می‌تواند بی‌گشادن «4» و اگر انسان همین حقیقت را باور داشته باشد هرگز در برابر هیچ چیز و هیچ

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 2390.

(2) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 2391.

(3) ابن یمن، 769.

(4) دهقان شطرنجی، متوفی قرن ششم.

عبرت های روزگار، ص: 265

کس قامت خم نخواهد کرد.

چرا باید که عاقل بجز روزی

بر هر ناسزا پرواز گیرد

ز شرك است این که مردم از پی رزق

کسی را با خدا انباز گیرد

چه ترسی زآنکه خشنودی و خشمش

نه جان بخشد نه روزی بازگیرد «1» و ناگاه کسی دیگر از راه رسید. و سر و صورت را با آب چشمه صفا می‌داد که در
همین میان مردی سوار از راه رسید و با نهبی پر مهیب او را گفت: خورچینم کجاست؟!

و بیچاره مرد هر چه می گفت تازه از راه رسیده‌ام، و خورجینی را ندیده‌ام، ولی او باور نمی کرد. و لاجرم کار به نزاع کشید. و در این نزاع جاننش را دریاخت.

و در همین میان خداوند موسی را فرمود: صحنه تمام شد، و حال از چند و چون ماجرا تو را با خبر می سازم.

موسی! مرد اسب سوار، سال‌ها پیش، شاگرد بود. و شاگرد پدر همان مردی که خورجین را به دوش گرفت و گریخت. و او در آن زمان طفلی کوچک بود.

پدرش مُرد. و مرد اسب‌سوار با مادرش ازدواج کرد. او را از خانه بیرون راند بی آنکه چیزی از میراث پدر را با وی همراه کند، و این همه سکه‌های نقره و طلا و میراث پدرش بود که باید به وی می رسید، و اکنون نیز رسید.

ولی موسی! همین مرد سوار پدری داشت که بی گناه و مظلومانه در يك واقعه‌ای به دست کسی به نازوا کشته شد. و کشته‌اش را نیافتند. و کشته‌اش را نیافتند. همان کسی بود که اکنون به دست این مرد سوار، که فرزند مقتول است،

(1) جمال الدین اصفهانی، متوفی 588.

عبرت های روزگار، ص: 266

کشته شد.

آه مظلوم تیر دلدوزیست

که زشت قضا رها گردد

گر رسد بر نشان عجب نبُود

تیر از آن شست کی خطا گردد «1» و آنجا فرمود: موسی! به بندگام سفارش کن که بر رفتار و کردار خویش مراقب باشند. و آنچه می کنند ملزم و منتظر نتایج آن نیز باشند.

برآید به مردم زکردار بد

بد آید به روی بد از کار بد «2»

غارنشینان

حال، قطعه‌ای نیز در باب عمل و عکس العمل از کتاب خدا بازگویم:

سه دوست در دل صحرا بودند، و بارانی بس تند و شگفت و شدید باریدن گرفت و بناگیر، هر سه، به غاری پناه بردند.

شدت باران افزون شد، و سیلابی سخت به راه افتاد. تخته سنگی از بالای کوه نیز غلطیدن گرفت. و درست در برابر شکاف غار ایستاد. و توگویی؛ سنگ‌تراشانِ پر مهارت، در پی از سنگ، برای غار ساخته باشند. و دیگر نه کسی می‌توانست از بیرون به غار درآید، و نه یاران غارنشین می‌توانستند از غار بیرون شوند.

یکی از ایشان سخت نومید شد، گفت: کارمان تمام است.

چو نومید گردد زیزدان کسی

او نیک بختی نیاید بسی «3»

(1) قآن، متوفی 1270.

(2) فردوسی.

(3) فردوسی.

عبرت های روزگار، ص: 267

اما دیگری که سخت به فضل خداوند امیدمند بود گفت:

بریده نباید امید از خدا

که تا جاودان او بُود پادشا «1» و رفیقش را نیز نصیحت می‌گفت، و او را نیز امیدوار می‌ساخت:

نی مشو نومید و خود را شاد کن

پیش آن فریادرس فریاد کن «2» سومی گفت: رفیقان! هر يك از ما، روزی کاری کرده است، و در آن کار جز رضایت حق چیزی دیگر منظور نکرده است. و البته پاداش آن نیز پیش خداوند محفوظ است، حال از خداوند بخواهیم که بخشی از آن پاداش را کرامت فرماید و زمینه خلاصی و نجات ما از این دخمه تنگ و تاریک قرار دهد. و رفیقان نیز پذیرفتند.

یکی گفت: خدایا! شی از شب‌ها بزمی و سُروری برپا بود. دخترکی با جمال، مرا دید. و پسندید. و هم مورد پسند من افتاد. با اشاره‌ای به راه افتادم. به تهِ باغ رسیدم. کنار دیواری. و پشت درختی. آماده بود. و آماده بودم. و رضا داشت. و راضی بودم. و چشمانم را سخت گشودم و دیدم که چه دارم!

دلبر صنمی دارم، شکر لب مرمر بر

مرمر زبرش خیزد، شکر زلبش بارد

عنبر به خَم زلفش، عَنبهر بَدَلِ چشمش

خنجر سر مژگانش، عرعر به قدش ماند «3» ولی خدایا! در آن دل شب، و در آن توفان شهوت، تو را از یاد نبردم.

(1) فردوسی.

(2) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 3252.

(3) عنصری، متوفی 431.

عبرت های روزگار، ص: 268

خُشَّی! یادِ حق قوی چیزبست «1» و خدایا! پس کشیدم. آن هم برای رضای تو. زیرا که هیچ رضا نداشتی.

ضرورتست که من طالب رضای تو باشم «2» اکنون، خدایا! اگر آنچه کرده‌ام مقبول تو افتاده است، و برایم پاداشی منظور شده است، اندکی از آن را مایه نجات و رهایی قرار ده!

و در همین میان، قسمتی از سنگ شکسته، و فرو ریخت.

دومی گفت: خدایا! خوب تر از من آگاهی که شبی مادرم و پدرم از من قدری شیر خواستند. و من بی هیچ تأنی و تأمل برخاستم. و شتابان رفتم. و شیر را خریده و بازگشتم. اما هر دو به خواب بودند. بالای سر ایشان نشستم که شاید برخیزند. اما برخاستند. و تا به صبح خوابیدند. و من بیدار ماندم، به امید اینکه چشمانشان بگشایند و آنچه را خواسته‌اند در اختیار ایشان گذارم.

بکوش در ره احسان که آن بُود با حق

تجارتی زبی سود ده صدی کردن «3» و صبحگاهان که برخاستند و مرا با کاسه شیر بر بالین خود دیدند، بسی دعا نمودند.

ای دعا ناگفته از تو مستجاب

داده دل را هر دمی صد فتح باب «4» اکنون دعاهای ایشان را اجابت فرما، و مرا خلاصی ده.

در این میان نیز بخشی دیگر از سنگ شکست، و فرو ریخت.

سومی گفت: خدایا! روزی کارگری در خانه‌ام کار می‌کرد. و روز به نیمه

(1) ضیاء الدین نخشی، متوفی 751.

(2) کمال الدین حسین خوارزمی، مقتول 840.

(3) ابن یحییٰ متوفی 769.

(4) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 301.

عبرت های روزگار، ص: 269

رسید و کار تمام شد. درهمی به او دادم. نپذیرفت. و گفت: این، مزد نیم روز است، و من مزد تمام می‌خواهم. و ندادم. و او نیز مزد خود را نخواست، و با قهر و ناراحتی راهش را گرفت. و رفت. و من درهم را به کار انداختم. برکت یافت. و بیشتر و بیشتر شد. و با آن قطعه‌ای زمین خریدم. و گاوی. روزی، پیرمردی تنگدست و ندار و گرفتار آمد و گفت:

بیچاره‌ام. و تھیدست. و بچه‌هایم گرسنه‌اند. و افزود که بیست سال پیش در خانه‌ات نیمروزی کار کردم. و درهمی دادی و نخواستم. حال، کرامت کن و همان يك درهم را به من بازگردان. و من به او گفتم: پیرمرد! این قطعه زمین و آن گاو محصول همان درهم است. و اکنون مالِ توست.

سود دنیا و دین اگر خواهی

مایه هر دُوشان نکوکاریست

راحت بندگان حق جستن

عین تقوی و زهد و دینداریست

گر در خُلد را کلیدی هست

بیش بخشیدن و کم آزاریست «1» اکنون، بار خداوندا! ای که پاداشت عظیم است، تنها اندکی از آن ارزانی کن و ما را رهایی ده.

وناگاه قسمت دیگر سنگ نیز فرو افتاد، و آسوده و شادان خارج شدند.

(1) ابن یمن، متوفی 769.

عبرت های روزگار، ص: 271

اشارت

گوهر اختیار، تنها در کف انسان است.

با اختیار می‌توان خویش را به هر رنگ، رنگ ساخت. و البته زیباترین رنگ‌ها، رنگ خداست.

رنگ خدا، رنگ صدق است.

و باز تاب صدق بس عظیم خواهد بود.

حکایت:

1. حکایت: آن صیاد که سلطان را به کمند افکند.

2. حکایت: یوسف که از چاه به چاه رسید.

عبرت های روزگار، ص: 273

سودِ صدق

ابر، و باد، و ماه، و فلک، و همه آنچه هست، در کارند. و در کار خود نیز اراده‌ای ندارند. ابر اگر می‌بارد، و باد اگر می‌وزد، و ماه اگر می‌تابد، و فلک اگر می‌چرخد، با اراده خداوند است، و نه اختیار خود.

اختیار، موهبتی گران است که تنها بر انسان ارزانی شده است.

اختیاری هست ما را بی‌گمان «1» و اگر کتاب خدا مالا مال از امر و نهی و وعده و وعید می‌باشد تمامی گواه بر حقیقت اختیار است.

جمله قرآن امر و نهی است و وعید

امر کردن سنگ مرمر را که دید

(1) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 2967.

عبرت های روزگار، ص: 274

هیچ دانا هیچ عاقل این کند

با کلوخ و سنگ، خشم و کین کند

که بگفتم که چنین کن یا چنان

چون نکردید ای موات و عاجزان؟

عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ

عقل کی چنگی زند بر نقش چنگ

خالقی که اختر و گردون کند

امر و نهی جاهلانه چون کند «1» البته برای اختیار انسان، گواه و دلیل فراوان است. چرا که تردیدها، ندامت‌ها، تخلف‌ها، انتقام، زاری، اضطراب، و خجالت، و آذرم، تمامی بر اختیار و توان انتخاب انسان گواهی می‌دهند.

آن زمان که می‌شوی بیمار تو

می‌کنی از جرم استغفار تو

می‌نماید بر تو زشتی و گنه

می‌کنی نیت که باز آیم پره

عهد و پیمان می‌کنی که بعد از این

جز که طاعت نبوم کار گزین «2» آیا ممکن است کسی بی‌اراده و بی‌اختیار باشد و چنین تصمیم و اراده‌ای در سر پیوراند؟

از این‌رو کسی قادر به نفی و انکار اختیار در وجود انسان نخواهد بود. بلکه حقیقتی است که جملگی برآند.

(2) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 629 تا 630.

عبرت های روزگار، ص: 275

جمله عالم مُقَر در اختیار «1» حتی حیوانات نیز نسبت به اختیار انسان وقوف و آگاهی دارند.

از این رو اگر کسی سنگی به سوی سگی پرتاب کند، سگ با سنگ به جنگ بر نمی خیزد. زیرا که می داند: سنگ، کاره ای نیست، و از خود اختیاری ندارد. و نیز می داند که آنکه مختار است پرتاب کننده سنگ است.

همچنین سگ گر بر او سنگی زنی

بر تو آرد حمله گردد مُثَنی «2» و یا شتر که در کینه جویی مثل است، اگر چوبی بر تن او بکوبند، کینه چوب را در سینه نمی گیرد.

گر شتربان اشتری را می زند

آن شتر قصد زنده می کند

خشم اشتر نیست با آن چوب او

پس ز مختاری شتر بُرده ست بُ «3»

گوهر اختیار

حال که گوهر اختیار در کف ماست، و می توانیم به هر سو روانه شویم، آیا شایسته است که به هر سمت رو کنیم؟ هرگز!

وقتی که کودک بودید و بر صفحه کاغذ نقش گل می زدید، البته می توانستید گلبرگ ها و نیز برگ های گل را به هر رنگی که می خواهید رنگ کنید، اما آیا چنین می کردید؟ آیا برگ ها را سیاه می کردید و گلبرگ ها را خاکستری؟ هرگز! بلکه رنگ هایی برمی گزیدید که خدا برگزیده است. از این رو برگ ها سبز می شدند، و گلبرگ ها سرخ.

(1) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 3018.

(2) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 3052.

(3) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 3050 و 3051.

عبرت های روزگار، ص: 276

و اختیار، به منزله همان آبرنگ است، که می توان با آن خود را به هر رنگ، رنگ ساخت. ولی شایسته است که جز رنگی که خدا خواسته است، رنگی نخواهیم.

و خداوند که ما را به جانشینی خود خواسته است جز رنگ خود که زیباترین و مناسبترین رنگهاست برای ما نمی پسندد.

«صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً» «1» صِبْغَةَ اللَّهِ هست خم رنگ هو

پیسها يك رنگ گردد اندر او «2» و رنگ خدا رنگ صدق و يك رنگی است.

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست

که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست «3» ارزش و بها و قیمت انسان به صدق است.

بدون صدق، انسان بی رونق است و رواج و بازاری ندارد.

و این حقیقت را حتی دروغزنان نیز دریافته اند. لذا دروغ های خویش را آنگونه می بافند که با صدق مشابه و همانند و هم رنگ باشد، چرا که دریافته اند که قیمت و بها تنها و تنها از آن صدق است.

حال که دروغ نیز از فروغ صدق بی بهره نیست و با رنگ و لعاب آن رواج می باید، آیا انسان نمی تواند از خرمن صدق بهره بگیرد؟

و البته می تواند، بلکه می تواند در پناه آن به چیزهایی بس برتر و بالاتر دست یابند.

کسی کنار ساحلی قلاب را به آب افکنده، و در هوای صید بود. حال آنکه

(2) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 1345.

(3) حافظ.

عبرت های روزگار، ص: 277

قالب وی هیچ خمیدگی نداشت و راست بود. در همین میان شاهزاده‌ای که درکنار ساحل، قدم زنان، تفرج می کرد، صیاد را در کنار آب، و نیز قالب را در آب دید.

و آب، زلال بود. و در آب زلال قالب را دید که راست است. صیاد را گفت: چندی است که در اینجا نشسته‌ای؟ به پاسخ گفت: ساعتی. شاهزاده گفت: ساعت‌ها نیز اگر بنشین چیزی به چنگ نمی آوری. گفت: تعجیل روا نیست، به چنگ می آید. و شاهزاده تبسمی نمود، و رفت.

و در بازگشت به دربار، ماجرای صیاد و قالب و نیز سخن وی را با پدر گفت. و هم افزود که: در سیمای صیاد، آثاری از جنون و دیوانگی نیز پیدا نبوده است. شاه گفت: باید این صیاد کسی باشد، بهتر است از نزدیک او را ببینیم.

و به ساحل رفتند. صیاد همچنان بر لب آب بود. و در طلب صید. شاه نزدیک شد و او را گفت: با قالب راست کسی صید نکرده است. صیاد گفت: اما، من صید کرده‌ام. شاه با شگفتی پرسید: کی؟ و چگونه؟ صیاد گفت: همین اکنون. شاه به اطراف صیاد نظر دوخت ولی چیزی ندید. و با حیرتی بیشتر گفت: چیزی به چشم نمی آید! صیاد گفت: ای شاه! صید کردم اما نه ماهی. ماهی که بهایی ندارد. بلکه من شاه را صید کرده‌ام. ای شاه! اگر قالب من کج بود آنچه نصیب من می شد ماهی بود اما با قالب راست پای تو را به اینجا گشودم. و اکنون در سایه تو نشسته‌ام. و البته اگر تو را داشته باشم همه چیز آن من است.

و این اگر چه يك داستان است، اما در دل آن حقیقتی است، و آن اینکه آدمی با کجی و دروغ به چندانی چیزی دست نخواهد یافت، و تنها با راستی و درستی است که می تواند به همه چیز یعنی خداوند، که پادشاه وجود است، دست یابد.

من نخواهم رحمتی جز رحم شاه

من نخواهم غیر آن شه را پناه

غیر شه را بهر آن لا کرده‌ام

که به سوی شه تولا کرده‌ام

عبرت های روزگار، ص: 278

کار من سربازی و بی‌خویشی است

کار شاهنشاه من سربخشی است

فخر آن سر، که کف شاهش بزد

ننگ آن سر کاو به غیری سر بزد «1» و راستی چه خسارت می‌کنند کسانی که خیال سود دارند، و صدق را از کف می‌نهند، و به ریسمان سُست دروغ می‌آویزند.

شگفتا! که چه می‌دهند و چه می‌ستانند.

این زمان که تو صحیح و فریخی

صدق را بحر خیالی می‌دهی

می‌فروشی هر زمانی دُرگان

همچو طفلی می‌ستانی گردکان «2» ولی آنها که اهل تدبیر و عافیت‌نگری باشند، نخست به بازتاب کذب و صدق می‌اندیشند. و البته کذب را واپس زده، و با تمام جان، طالب صدق و راستی می‌شوند.

و از نمونه‌های برجسته این قوم عاقبت‌اندیش و پایان‌نگر یوسف بود که خداوند در کتاب خویش، از وی، با نام صدیق یاد کرد. زیرا که در صدق و راستی و درستی به اوج خود رسیده بود. و البته بازتاب آن را نیز هم در دنیا و هم در آخرت دید.

بدتر ز دورویی به جهان منقصتی نیست

وز صدق نکوتر به دو عالم صفتی نیست

چیزی که در او فایدتی هست بماند

ناپود شود آنچه در او فایدتی نیست «3»

(1) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 2961 تا 2965.

(2) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 3465 و 3466.

(3) ملك الشعراى بها، متوفى 1330 شمسی.

عبرت های روزگار، ص: 279

بازتاب آخرتی رفتار صادقانه یوسف را تنها خود می‌داند و خدا، ولی بازتاب دنیایی وی را خداوند در ضمن داستانی خبر داده است، که اندکی از آن را مرور می‌کنیم.

یعقوب، پیامبر بود. همسری داشت. و از آن نیز ده نفر فرزند. و همسری دیگر اختیار کرد. و از وی نیز دو فرزند یکی را با نام بنیامین، و دیگری با نام یوسف به دنیا آورد.

برای یعقوب که پیامبر است و معصوم و نیز عادل، چیزی خوشتر از عدل نیست از این رو به تمام فرزندان خود منصفانه می‌نگرد.

و اقتضای انصاف و عدالت آن است که هر يك را به میزان تقوی فضیلت و پاکی، تکریم و احترام نماید.

و البته در میدان پاکی و طهارت و صفا و صدق، هیچ يك از فرزندان به پایه و پایگاه یوسف نمی‌رسیدند.

آب صدف گرچه فراوان بود

دُر ز یکی قطره باران بود «1» و بی‌گمان به مقتضای عدالت نیز در چشم پدر عزتی دیگر یافت.

و برادران به جای آنکه به شایستگی یوسف بیندیشند، و ملاک برتری و بهتری را در پاکی و صدق بدانند، بزرگی در سال و سن را مدار احترام و اکرام دانستند، و کار پدر را ناصواب و گمراهی انگاشتند. و از همین جا سینه‌هاشان کانون کینه شد. کینه‌ای که ریشه در جهل و نادانی داشت. و البته مایه رنج آنها بود.

(1) نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، بیت 35، بند 47.

عبرت های روزگار، ص: 280

این مثل اندر زمانه جاری است

جای نادانان به رنج ارزانی است «1» آنان که نمی دانستند میزان برتری، طهارت و خوبی است، پدر را متهم نمودند که یوسف را، به ناروا، بیشتر از ما می پسندد. و او را با چشمی دیگر نظاره گر است.

مگو بهتان بترس از روز محشر

که فردا باز پرسند از تو یکسر «2» از پلیدی های شایع و پر رواج، يك بهتان و بداندیشی و بدگمانی نسبت به دیگران است.

به دل اندر اندیشه بد مدار

بداندیش را بد بُود روزگار «3» اساساً بدگمانی ریشه فتنه های فراوان است.

این خیال و وهم بد چون شد پدید

صد هزاران یار را از مهم برید

البته بدگمانی نسبت به دیگران تا اندازه ای ریشه در خوش گمانی نسبت به خود دارد.

و همچنانکه بدگمانی نسبت به دیگران بد است، خوش گمانی نسبت به خود نیز خوش نخواهد بود.

اگر خوش گمانی خوب بود، مایه زایش و پدید آمدن چیزی بد همچون بدگمانی نمی شد. مگر می شود ظلمت و سیاهی از کانون نور و روشنایی پدید آید!

و اگر در آداب دینی، ما را از خوش گمانی نسبت به خود پرهیز داده اند از این

(1) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 2363.

(2) ناصر خسرو، متوفی 481.

(3) فردوسی، متوفی 416.

عبرت های روزگار، ص: 281

روست که مایه پدید آمدن به بدگمانی و نیز پاره‌ای آلودگی‌های دیگر می‌شود.

اساساً هیچ کس پاک نیست. و هر کسی به نوعی آغشته و آلوده است.

و از این‌رو گفته‌اند که اگر از آلودگی و ناپاکی کسی خبر دارید فاش و آفتابی و آشکارا نکنید.

آب صفت هر چه شنیدی بشوی

آینه سان هر چه بینی مگوی «1» باری، تنها کسی می‌تواند ناپاکی‌ها را برملا کند که خود پاک باشد.

خویشتن را علاج می‌کنی

باری از عیب دیگران خاموش «2» و پاک، تنها خداست.

جز خدا و انسان‌هایی که خداوند پاک به پاکی آنان گواهی داده است هر کسی به نوعی تیره و تردامن است.

پروین اعتصامی قطعه‌ای زیبا دارد، می‌گوید: شبی، مستی، مستانه می‌رفت، و پاسبانی خود را با شتاب به او رسانید. و گریبانش را گرفت، و به دنبال خود کشید، مست او را گفت آنچه در دست داری پیراهن است. افسار نیست.

گفت: مستی زان سبب افتان و خیر می‌روی

مست گفت: جان من! زمین ناهموار است، و تو که این‌گونه زور و چماق داری گریبان آن را بگیر.

گفت می‌باید تو را تا خانه قاضی بزم

گفت: می بینی که شب است. و از نیمه نیز گذشته است. و قاضی اکنون در خواب و خیال خویش غرقه و فرو رفته است.

گفت: نزدیک است والی را سرای، آنجا شویم
مست گفت: از کجا که والی خود نیز در خانه خمار نباشد.

(1) نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، بیت 33، بند 54.

(2) سعدی شیرازی، متوفی 691.

عبرت های روزگار، ص: 282

گفت: تا داروغه را گوئیم، در مسجد بخواب

مست گفت: تو مرا مست می دانی، و مسجد جایگاه سجاده نشینان است، و نه مستان باده نوش.

گفت: دیناری بده پنهان و خود را وارهان

گفت: در شریعت و آیین ما، گره ها را با رشوه وا نمی کنند.

گفت: از بھر غرامت جامه ات بیرون کنم

و گفت: جامه ام پوسیده است. و به کار نمی آید.

گفت: آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه

گفت: بی کلاهی ننگ و عیب نیست. سر باید جایگاه سِرّ و اندیشه باشد. که اگر نباشد، مایه عار و بدنامی است.

گفت: باید حد زند هشیار مردم، مست را

گفت: هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست

شاعری دیگر نیز خوش گفته است:

گر حکم شود که مست گیرند

در شهر هر آنچه هست گیرند

و خوشتر از این نیز گفته‌اند:

گر پرده ز روی کارها بردارند

معلوم شود که در چه کاریم همه

یکی از دانشمندان گفته بود: آیه‌ای که در آن فرمان قطع دستِ دزد می‌دهد، برای من، قابل قبول نیست، چون اگر به اجرا درآید، همه يك دست می‌شویم.

آری، برادران یوسف در خیال‌شان این گمان بد آمد که پدر با یوسف نظری دیگر دارد. و همین بدگمانی را نیز با یکدیگر بازگفتند.

راز این که در روایات ما پیوسته به سکوت توصیه می‌شود، یکی این است که هنگام سخن گمان‌ها نیز به زبان می‌آیند، و حال آنکه پاره‌ای از گناهان سوء و ناخوش و ناروا می‌باشند.

عبرت های روزگار، ص: 283

«إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ» «1» ای خداوند هست و نیست همه

که به تحقیق واقفی ز اسرار

عمر و توفیق ده مرا چندان

که کنم ز آنچه گفتم استغفار «2» اما خموشی و سکوت همچون پرده‌ای است و یا سدی در برابر این گونه گمان‌ها.

گمان‌هایی که گاه منشأ مفسدت‌های فراوان می‌شوند.

خموش باش، چه بسیار دیده‌ایم که داد

زبان سرخ سر سبز را به تیغ کبود «3» حال از آنجا که زلّت‌ها و لغزش‌ها همچون حلقات زنجیر به یکدیگر بسته و پیوسته‌اند، بدگمانی برادران نیز آنان را به لغزشی دیگر واداشت.

باری، آنها به گرد هم نشستند تا چاره‌اندیشی کنند. و چاره را جز در این ندیدند که یوسف را از میان بردارند. و برداشتن یوسف را نیز در این دیدند که وی را به صحرا برده و در چاهی تاریک فرو افکنند. و گفتند:

چاره این کار همین است و بس «4» ای بیچاره انسان! تو که می‌توانی صفحه اعمال خویش را غرقه از خیر کنی، چرا این‌گونه به شر و شرارت می‌گرایی؟!

البته اعمال انسانی صورت انسانی و خیر به خود نمی‌گیرند جز آنکه نخست خیالات انسان تصحیح و اصلاح شود.

گر کنی اندیشه، به اندیشه کن «5»

(1) حجرات / 12.

(2) قآنی، 1270.

(3) ملك الشعراى بهار، متوفى 1330 شمسى.

(4) نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، بیت 47، بند 35.

(5) نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، بیت 8، بند 59.

عبرت های روزگار، ص: 284

خیال اگر مکدر و سیاه باشد جز سیاهی و کدورت پدید نمی‌آورد.

آدمی را فرهی هست از خیال

گر خیالاتش بود صاحب جمال

ور خیالاتش نماید ناخوشی

می‌گذارد همچو موم از آتشی «1» لذا برادران پیش پدر آمدن و اذن خواستند که یوسف با ایشان همراه شود، و پدر اذن نداد. ولی اصرار نمودند، و نیز التماس. و چاره‌ای جز تسلیم نبود.

و یوسف را با کمال آشتی و صلح، و به بهانه تفریح و تفریح، به صحرا بردند.

خشم خدا باد بر آن آشتی «2» و یوسف که بی‌خبر از حقیقت ماجرا بود، خواست برادران را نشانه دوستی و صلح و خاطرخواهی انگاشت. و به همراه ایشان، شادان و شادمان، به راه افتاد.

دوستی از دشمنی معنی مجوی

آب حیات از دم افعی مجوی «3» و به صحرا رسیدند. و کنار چاهی.

جهان را نیست راهی جز دورنگی

گهی رومی نماید گاه زنگی «4» و دیگر به جای آن همه سخن‌های مشفقانه، با زبان‌شان شماتت می‌شد، و با دستان‌شان سیلی می‌خورد. و پیوسته بر او می‌کوفتند و دست از وی نمی‌داشتند.

و نه راه‌گریزی داشت، زیرا از همه سو، مقابل وی سد می‌شدند.

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 594 و 595.

(2) نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، بیت 11، بند 52.

(3) نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، بیت 48، بند 49.

(4) نظامی گنجوی، خسرو شیرین، بیت 23، بند 6.

عبرت‌های روزگار، ص: 285

تیز مَپر چون به درنگ آمدی

زود مرو دیر به چنگ آمدی «1» و سپس جامه‌اش را از جان خسته‌اش جدا ساختند. و او را به ریسمان بسته، و در چاه تاریک کنعان فرو کردند.

آن را که منم خرقه، عریان نشود هرگز

و آن را که منم چاره، بیچاره نخواهد شد «2» و همین که به میان چاه رسید ریسمان را نیز بردند.

جز خجلی حاصل این کار چیست؟

و مستانه و شادمان و بی‌هیچ دریغ و تأثر و تأسف و افسوس بازگشتند!

جای دریغ است دریغی بخور «3» و اکنون یوسف، پس از آن همه تلخی و رنج در درون چاه، با تنی خسته و نزار و پراواز، نشسته است.

جهان آن به که دانا تلخ گیرد

که شیرین زندگانی تلخ میرد «4» و جز خداوند پناه و چاره‌ای ندارد.

چاره کن ای چاره بیچارگان «5» ولی خدا با او بود، و البته هر کجا خدا باشد دولت و سرفرازی همان‌جاست.

(1) نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، بیت 43 بند 35.

(2) شمس تبریزی.

(3) نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، بیت 16 بند 27.

(4) نظامی گنجوی، خسرو شیرین، بیت 49، بند 45.

(5) نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، بیت 15، بند 3.

دولتی باشد هر کجا باشی «1» و با دنیایی از امید، در دل آن همه سختی‌ها، صبوری کرد.

به صبر از بند گردد مرد رسته

که صبر آمد کلید بندف بسته «2» و برادران سنگدل که سرمست و شادمان بازمی‌گشتند، در میان راه به جان بزغاله‌ای افتادند و خونش را ریختند. و با خونش نیز جامه یوسف را رنگین ساختند. و با جامه خونین نزد پدر آمدند. و به دروغ گفتند: به بازی سرگرم بودم، ناگاه گرگی در رسید، و یوسف را درید، و از وی تنها این جامه خونین به ما رسید.

و یعقوب در حالیکه از چشمان بر آب خویش اشک می‌ریخت، جامه را نیز زیر و رو می‌کرد، اما هیچ کجای آن را دریدگی و پارگی نیافت. و با آنان به کنایه گفت: آری، گرگ فرزندم را دریده است، ولی گرگ نفس، که در درون جان‌تان جا گرفته است. و دیگر هیچ نگفت. و آنگاه دنیایی از ماتم شد و در گوشه‌ای به سوگ نشست.

من بی کس و رخنه‌ها نمانی

هان ای کسی بی کسان تو دانی «3» و در همین میان، قافله‌ای از راه رسید، و در کنار چاه منزل کرد. یکی از ایشان که سقای قافله بود دلو خویش را به چاه افکند. و دلو به ته چاه رسید، و پیش از آنکه آب در درون دلو جای گیرد، یوسف خود را به آن آویخت. و بالا آمد، و به یکباره شگفت همه را برانگیخت.

و اهل قافله نیز عجولانه و شتابان او را گرفته و پنهان کردند. و به بازار مصر

(1) نظامی، گنجوی، هفت پیکر، بیت 74، بند 53.

(2) نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، بیت 81، بند 76.

(3) نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، بیت 53، بند 1.

عبرت های روزگار، ص: 287

آوردند. و فروختند. و چه ارزان!

«شروه بئمن بحس دراهم معودة» «1» ولا جرم به کاخ عزیز مصر درآمد.

و عزیز مصر، همسری در غایت جمال داشت. و از آنجا که از خود فرزندی نداشت یوسف را به گرمی پذیرفت، اما این گرمی و اقبال، ریشه در مهر و محبت نداشت، بلکه در يك نگاه، عاشق و دلبرده یوسف شد. و هفت سال تمام با هزاران حيله و فن از عشق خویش گفت. و کام خواست. ولی کامیاب نشد، زیرا یوسف با خدا بود. و خداوند اذن خطا نمی دهد. از این رو، یوسف را حتی خیال گناه نیز در سر نبود.

امام صادق علیه السلام می فرمود: یوسف، حجت خداوند بر جوانان است، و در قیامت هر جوان شهوت پرست اگر از ناتوانی خویش گوید، یوسف را با او برابر می کنند، و می گویند: زیاتر از تو بودت، و هفت سال تمام زنی در منتهای زیبایی او را خواست، اما پاسخ نگفت. و بدینسان، توانست بر نفس و هوس خویش غالب باشد.

و همین جا بود که همسر عزیز راه تهدید را پیش گرفت. و یوسف باز تن نداد. و تهدید عملی شد و یوسف راهی زندان گردید. و یوسف که خود را در آن زندان نمور و تاریک، فارغ از گناه و خواهش های زن هوسباز عزیز می دید، نفسی راحت کشید و گفت:

«رَبِّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونِي إِلَيْهِ» «2» و نه سال تمام، در زندان، شکیبایی و صبوری نمود.

صد هزاران کیمیا حق آفرید

کیمیایی همچو صبر آدم ندید «3»

(1) یوسف / 20.

(2) یوسف / 33.

(3) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 1854.

عبرت های روزگار، ص: 288

مکر شیطان است تعجیل و شتاب

لطف رحمانی است صبر و احتساب

تا آنکه شی، سلطان مصر، در خواب شیرین خود، حادثه‌ای تلخ دید و آشفته و سراسیمه از خواب برخاست، و ندیمان را از خواب خود با خبر ساخت، و هر کدام در تعبیر چیزی گفت. و سلطان که تعبیرها را آشفته‌تر از خواب خویش دید، آرام نگرفت، تا آنکه یکی گفت: در زندان، کسی را می‌شناسم که خواب را به زیبایی تعبیر می‌کند. و سلطان فرمان داد او را بیاورند. و یوسف آمد. و خواب را شنید، و آن را تعبیر نمود. و تعبیر این بود: هفت سال تمام وفور و فراوانی در پیش است. و پس از آن هفت سال خشکی و بی‌حاصلی، و پیشنهاد کرد که در این هفت سال، برای هفت سال دیگر گندم‌ها را ذخیره کنند. و راه ذخیره کردن را نیز آموخت.

و سلطان که از نوع تعبیر یوسف به وجد آمده بود با شادی و شَعَفِ تمام، او را گفت: از این پس آزادی. و از من چیز بخواه. و یوسف که می‌دید مردم مصر زیر بار ستم می‌باشند، سلطان را خواست که وی را به وزارت دارایی خویش برگزیند. و سلطان نیز چنین کرد.

و آنگاه هفت سال نخست آنگونه که یوسف می‌گفت طی شد. و هفت سال دیگر نیز فرا رسید. و البته با تمهیدات وی کسی احساس سختی نمی‌نمود.

و بدینسان، یوسف آوازه شد. و آوازه‌اش همه سو رفت. و به کنعان نیز رسید.

و برادران یوسف بر آن شدند که خود را به مصر رسانند، شاید توشه‌ای به چنگ آورند. از این‌رو به راه افتادند. و خود را به مصر و نیز به یوسف رساندند. یوسف ایشان را شناخت. اما آنان وی را نشناختند. و کمک خواستند. و یوسف فرمان داد به تعداد اعضاء خانواده کمک شوند، و آنها را گفتند: جز ما برادری دیگر با نام

عبرت های روزگار، ص: 289

بنیامین نیز هست که با ما همراه نیست. و یوسف نیز از ایشان خواست که در نوبت دیگر برادر دیگر خود را نیز به همراه بیاورند. و گرنه سهمی بابت وی نمی‌برند، و آنها نیز در نوبت دیگر برادر دیگر خود را به همراه آوردند. اما این بار، فقر و فاقه، سخت آنان را آزرده بود، از این‌رو ملتمسانه خواستند که پیمان‌شان را افزون تکند.

و عاجزانه گفتند:

«يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَّا الضُّرَّ... وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ» «1» و در همین میان، یوسف به ایشان رو کرد و از برادر دیگرشان که یوسف نام داشت، پرسید. و آنان سخت به شگفت آمدند، و با حیرت به یکدیگر نظر

داشته و می‌پرسیدند: جز ما و پدر هیچ کس از ماجرای یوسف که سی سال تمام از آن می‌گذرد با خبر نبوده است! و همین‌جا بود که تیزتر از پیش به او نظر دوختند، و آنگاه یکدیگر را گفتند: نکند خود یوسف باشد؟ و آنگاه همین را از خود وی پرسیدند و او گفت: آری، برادرانم! من یوسف می‌باشم. و آنگاه بی‌آنکه گذشته شوم آنان را به رخ ایشان کشد، حاصل تجربه خویش را با آنان در میان گذارد و به نصیحت گفت: تقوی و صبوری پیشه کنید، که خداوند آن را از یاد نمی‌برد. و مزد و پاداش عظیم آن را نادیده نخواهد گرفت.

(1) یوسف / 88.

عبرت های روزگار، ص: 291

اشارت

سود و زیان حقیقی است دور از فهم و هضم همگان.

بسا چیزهایی که به ظار سرشار از سودند اما به حقیقت ملامال از زیان می‌باشند.

اندیشه در زمانه عبرت‌آموز، تنها طریق درك سود و زیان خواهد بود.

حکایت

1. حکایت: شهری که خانه‌هایش با خانه‌های گور، همجوار بود.

عبرت های روزگار، ص: 293

سود و زیان

تمامی انسان‌ها در طلب بُرد و سود می‌باشند، اما بیشتر می‌بازند و زیان می‌کنند.

و آنچه مایه اعجاب و حیرت و شگفتی می نماید این است که زیان خود را سود و باخت خود را نیز بُرد قلمداد می کنند.

لذا فرعون خود را بازنده نمی داند، همچنان که موسی.

و یزید خود را برنده می داند، همچنان که سیدالشهداء.

و این بدان دلیل است که حقیقت سود و زیان و نیز باختن و بردن دور از دسترس فهم و هضم همگان است. و این واقعیت تنها وقتی روشن و آفتابی خواهد شد که پرده از کار انسانها گرفته شود، و هنگام کیفر و پاداش فرا رسد.

باری، اگر این حقیقت و واقعیت دور از دسترس نبود و همگان بر سود و زیان خود واقف می شدند خداوند سوگند یاد نمی کرد که انسانها در زیانند.

و سوگند خداوند، خود گواه آنست که این حقیقت بر همگان آفتابی

عبرت های روزگار، ص: 294

نیست، بلکه بلکه از حیطة تجربه و لمس و احساس نیز دور است. و گرنه چیزی اگر پیدا و آشکار باشد، حاجت به سوگند نخواهد بود.

«وَالْعَصْرَ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» «1» سوگند به روزگار که انسانها عموماً در زیان به سر می برند.

و البته این در حالی است که می بینیم انسانها از همه سو به دنبال سود می روند.

نور ایمان

ولی همچنان که به دنبال همین آیه آمده است قلیلی از انسانها، که برخوردار از ایمان و باورند، سود و زیان خود را فهم می کنند. چرا که ایمان به منزله نور است.

همچنان که هستی و آنچه هست همانند داروست.

و داروها مختلفند: پاره ای سلامت جسم، و بسیاری نیز سلامت زندگی و حیات را تأمین می کنند.

باری، کسی که در شب است آن هم شبی تار، و از سوئی، چندی دارو نیز پیش رو دارد، آیا می‌داند از کدامیک و یا به چه میزان باید مصرف نمود؟ آیا از هر کدام و به هر اندازه که مصرف کند زیان نخواهد کرد؟ آیا چنین انسانی بیشتر سود می‌کند و یا بیشتر زیان؟ و کسی که از نور ایمان برخوردار نباشد درست به چنین کسی می‌ماند. ولی مؤمنان در روشنایی و نور هستند. بنابراین، فاصله ایشان - مؤمنان و کافران - همچون: فاصله نور و روشنایی است.

«هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورَ» «2» آیا کسی که در روشنی ایمان است و آنکه در ظلمت بی‌باوری است یکسان است؟

البته یکسان نیستند زیرا آنکه در سایه ایمان است می‌داند که از چه چیز و به چه اندازه‌ای بهره‌گیرد، اما آنکه از چنین نور و روشنایی برخوردار نباشد هرگز

(1) عصر / 102.

(2) رعد / 16.

عبرت های روزگار، ص: 295

نخواهد دانست.

«هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» «1» آیا آنان که می‌دانند با آنان که نمی‌دانند با هم برابرند؟

و هرگز برابر نیستند. زیرا آنکه می‌داند سود می‌کند و آنکه نمی‌داند زیان خواهد کرد.

و این سود و زیان اگر چه امروز دانسته نمی‌شود، اما روزی آشکارا خواهد شد.

البته بر آنان که اهل تامل و اندیشه‌اند، این حقیقت در همین دنیا نیز قابل لمس و احساس خواهد بود. و کافی است که نظری بر روزگار بیفکنند، چرا که عرصه روزگار مالا مال از عمل‌ها و عکس‌العمل‌های مردمان است، و از عکس‌العمل‌ها می‌توان شناخت و دانست که چه کس سود می‌کند و چه کس زیان. و نیز اینکه سود و زیان در چیست؟

و از این رو خداوند به روزگار سوگند یاد می‌کند. و در حقیقت سرخی بدست می‌دهد که انسان از چه راه می‌تواند به سود و زیان خود واقف شود.

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» «2» بنابراین، کسی که در آینه زمانه نمی‌نگرد، و یا از باور و ایمانی بالا برخوردار نباشد، البته زیان خواهد کرد.

و نخستین زیان نیز آن است که زیان و سود خود را نمی‌فهمد. و نمی‌داند چه چیز برای وی زیانمند است، و چه چیز سودآور. لذا گاه سود را در چیزهایی می‌بیند که عین زیان است.

(1) زمر / 9.

(2) از این جهت که روزگار عبرت‌آموز است. و عبرت‌آموزی بسی عزیز و گرانبه‌است، و از سوئی نیز آنچه گرانبها و عزیز است مورد سوگند قرار می‌گیرد خداوند به روزگار سوگند یاد کرده است.

عبرت های روزگار، ص: 296

«عَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ» «1» لذا چنین کسی ربا را سودمند می‌بیند، حال آنکه زیانبارتر از آن نیست.

پیامبر صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین می‌فرماید: علی جان! هر دره‌می که از ربا به دست می‌آید، گناهی سنگینتر از بیست بار زنا با محرم خود در خانه خدا دارد.

و خیلی کارها مثل ربا سودآورست، اما بسیاری سودها صوری و ظاهری است. و در باطن نیز عذاب‌ی الیم به همراه دارد.

همچنانکه بسیاری کارها، به ظاهر زیان می‌نماید اما در حقیقت سود و منفعت است به عنوان نمونه: کسی که در راه خداوند خرج می‌کند در ظاهر امر بخشی از داشته‌های خود را از دست داده و زیان می‌کند، حال آنکه در حقیقت چه منافع سرشاری که به دست می‌آورد.

قرنها پیش از ولادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام خداوند به موسی علیه السلام فرمود:

اگر کسی در راه حسین علیه السلام دره‌می خرج کند و یا جهت اطعام در عزای وی هزینه کند، در دنیا هفتاد برابر آن را به وی باز می‌گردانم.

البته این بازتاب دنیایی است. و بازتاب آخرتی آن را تنها خدا می‌داند.

بنابراین، سودها همیشه سود نیستند. و نه زیانها همواره زیان خواهند بود.

ای بسا چیزی که سود می‌نماید اما در حقیقت جز زیان نمی‌باشد. و یا زیان می‌نماید اما جز سود نخواهد بود.

پرسود و پر نقص

و آنچه خداوند از انسان می‌خواهد به ظاهر زیانبار است، اما به حقیقت پرسود. ولی آنچه شیطان می‌خواهد ظاهری پر منفعت، ولی باطنی پر نقص و عیناً دارد.

سعادت و سلامت

حاصل و رهاورد خواست‌های الهی همان است که انسان می‌خواهد.

(1) بقره/ 216.

عبرت های روزگار، ص: 297

همچنان که محصول و نتیجه دل دادن به خواست‌های شیطان همان است که انسان از آن گریزان است.

انسان، مشتاق سلامت و سعادت است، و این دو نیز تنها در گرو فرامین حق است که البته از زیان انبیاء و اولیا جاری می‌شود.

و شیطان یار ناموافقی است که عکس این دو را برای انسان آرزو و تمنا می‌کند.

حق ذات پاک الله الصمد

که بود به مار بد از یار بد

مار بد جانی ستاند از سلیم

یار بد آرد سوی نار مقیم

چون که او افکند بر تو سایه را

دزد آن بی‌مایه از تو مایه را «1» بنابراین، سود را تنها در سخن انبیا باید جست، که بی‌مزد و منت و بی‌هیچ چشمداشت و نیز با خلوص و خشوع برای انسان باز می‌گویند.

هر نپی‌گفت با قوم از صفا

من نخواهم مزد پیغام از شما «2» آری، آنها از مردم بابت رسالت خویش مزد و پاداش و هدیه نمی‌طلبند، بلکه برآنند که مردم را لایق و سزاوار مزد و هدیه کنند.

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید «3» و چه هدیه‌ای بالاتر از سخنان ایشان که آدمی را به سوی باغی پرلاله و گل

(1) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 2634 و 2635 و 2637.

(2) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 574.

(3) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 568.

عبرت های روزگار، ص: 298

و گلزاری پر سُرور می‌خواند.

این سخن‌هایی که از عقلِ کل است

بوی آن گلزار و سرو و سنبل است

بوی گل دیدی که آنجا گل نبود

جوش مُل دیدی که آنجا مُل نبود «1» و بی‌گمان کسی که بر این سخنان پاك و آسمانی پشت پا می‌زند جز به هلاک خویش نکوشیده است.

هرکه سوی خوان غیر تو رود

دیو با او دان که همکاسه بود

هر که از همسایگی تو رود

دیو بی‌شکی که همسایه‌ش شود «2» ذوالقرنین که شهر به شهر سفر می‌کرد و به ارشاد و هدایت خلق خدا همت می‌گماشت، به شهری رسید که در آن آشفته‌گی‌هایی چند دید:

یکی اینکه بیشتر ساکنان شهر را پیران و پیرزنان یافت آن‌هم در کمال شادی و نشاط.

و دیگر آنکه در تمام شهر نگاهبان و عَسَس و پاسبانی ندید و در عین حال امنیت شهر چشمگیر یافت. تا جایی که وقت نماز نه کسی درب مغازه‌ها را می‌بست، و نه کسی مقابل مغازه‌ای پرده‌ای می‌آویخت.

و مقابل هر خانه‌ای نیز چندی قبر بود که این نیز مایه شگفتی بیشتر وی می‌شد.

ذوالقرنین که از این ماجرا سخت در حیرت و بخت فرو بود، از یکی از ساکنان

(1) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1899 و 1900.

(2) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 267 و 268.

عبرت های روزگار، ص: 299

شهر پرسید: کسی هست که پیرامون این شهر اطلاع و آگاهی بیشتری داشته باشد؟

گفت: آری، و آنگاه نشانی پیری کهن سال را داد.

و ذوالقرنین به یکی از همراهان خود گفت: بروید و آن پیر را از آمدن من با خبر کنید، و از ایشان نیز بخواهید به اینجا بیایند.

و آن شخص رفت. و به حضور آن پیر رسید. و سخن ذوالقرنین را با او باز گفت. و آن پیر به جواب گفت: ذوالقرنین بر این شهر وارد شده است، بنابراین اقتضای ادب آن است که ایشان بر ما وارد شود.

مولانا علی علیه السلام می فرمود:

«لَا مِيرَاثَ كَالْأَدَبِ» «1» هیچ چیز ماندگارتر و سودبخش تر از ادب نیست.

از ادب پر نور گشتتست این فلک

وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

آن گروهی کز ادب بگریختند

آب مری و آب مردان ریختند «2» و آن مرد بازگشت، و پیغام پیر را به ذوالقرنین رسانید. و ذوالقرنین با کمال خشوع و تواضع پذیرفت، و راهی منزل پیر شد.

چه زیبا فرمود علی علیه السلام:

«لَا حَسَبَ كَالْتَوَاضِعِ» «3» هیچ شرافتی همچون فروتنی و تواضع نیست.

زیرا اساساً تواضع منبع شرف و راه دست یافتن به شرافت است.

(1) نخب البلاغه، حکمت 113.

(2) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 4018.

(3) نخب البلاغه، حکمت 113.

عبرت های روزگار، ص: 300

زهمواری توانی نام نیکو یافت در عالم

نگین تا خود نشد هموار او کی نام می‌یابد «1» تواضع دامگاهی است که خوبترین‌ها را همچون: شرافت، عظمت، بزرگی، و یز دل‌ها را به دام می‌افکند.

باری، تیغی که کشیده و راست است در کار مزرعه به کار نمی‌آید. و با آن درو نمی‌کنند، چرا که چندان کارساز نیست، و تنها مرد این میدان داس است که قامت را خم داشته و لذا در يك حرکت چه بسیار خوشه‌ها که به دام خود می‌افکند.

چون زلف بتان شکستی عادت کن

تا صید کنی هزار دل در نفسی «2» ذوالقرنین راه افتاد. و رفت. و به محضر پیر رسید. و خاشعانه و به ادب زانو زد. و پرسید در این شهرها انبوه پیران محاسن سپید و شاد، چشمانم را گرفت. و این نشان می‌دهد که در این شهر، عمرها، طولانی و بلند است. چرا؟

گفت: پیامبران خدا به ما توصیه کردند: تا گرسنه نیستید بر سفره ننشینید، و تا سیر نشده‌اید برخیزید. و ما از کودکی همین را به کار بستیم. و از این رو نیز تندرست و شادمان و سرزنده‌ایم.

و از همین رو نیز مُنکر و فحشا و شهوت و آلودگی در میان ما جایگاهی ندارد.

بر اساس این تجربه پاك، کسانی که این دستور انبیا را به کار نمی‌بندند و به میل شکم پیش می‌روند و آنچه می‌خواهند و هر چه می‌خواهند بالا می‌کشند، پای گرگ شهوت را وا می‌کنند.

شهوت از خوردن بود کم کمن زخور «3»

(1) لامع.

(2) ابو سعید ابوالخیر.

(3) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 1374.

عبرت های روزگار، ص: 301

و شهوت، انسان را تا حرام می‌کشاند.

چون بخوردی می کشد سوی حرم

دخل را خرجی بیابد لا جرم «1» باری، انسان اگر می خواهد خود را سیر و فریه سازد باید به حکمت و دانش و معرفت روی آورد و نه به چیزهایی که در پایان سرگین و نجاستند. و مایه زحمت و رنج.

معدۀ ار خو کن بدان ریحان و گل

تا بیابی حکمت و قوتِ رُسل

خویِ معدۀ زین گه و جو باز کن

خوردن ریحان و گل آغاز کن

معدۀ تن سوی گُهدان می کشد

معدۀ دل سوی ریحان می کشد

هرکه گاه و جو خورد قربان شود

هر که نور حق خورد قرآن شود

نیم تو مُشک است و نیمی پُشک هین

هین میفزا پشک، افزا مشک چین «2» و پیر افزود راز اینکه عمر مردم این شهر نیز طولانی شده است از همین روست.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله از کنار گورستانی می گذشت، و به همراهان گفت: این مردگان، این گورها را با دندانهای خود برای خود حفر کرده اند. پرسیدند:

چگونه؟! فرمود: از بس بی حساب خوردند.

آری این خطای فاحش بَشَر است که گمان می برد قوت و تقویت انسان در

(1) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 1374.

(2) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 2475 تا 2479.

عبرت های روزگار، ص: 302

خوراك افزون و بسیار است.

قوت اصلی بشر نور خداست

قوت حیوانی مر او را ناسزاست «1» و راز اینکه انبیاء خوراك کم را توصیه می کردند، یکی این بود که طول عمر را در آن می دیدند. و آنها می خواستند که انسان تا آنجا که می تواند در دنیا بماند و در این ماندن نیز معرفت بیاموزد، و خدا را بنده باشد. و این را نیز سعادت می دانستند.

و البته چنین ماندنی هرگز مایه خستگی و یا ندامت و پشیمانی نخواهد بود.

کسی در لحظه مرگ می گفت: هفتاد و پنج سال تمام، عمر نمودم. و اکنون اگر به سر سطر زندگی بازگردم. و بنا باشد هفتاد و پنج سال دیگر زندگی را تکرار نمایم، همان می کنم که تاکنون کرده‌ام. و آن جز یادگیری و یاد دادن نبوده است.

و البته خوراك کم تنها طول عمر را در پی ندارد بلکه عمر طولانی انسان را نیز توأم با سلامت و نشاط و سرزندگی خواهد ساخت. و بسیاری از بیماری‌ها را نیز از انسان دور می سازد. چرا که بیماری‌ها، بیشتر، از معده و خوراك و خوردن بسیار، ناشی می شود. لذا پیامبر می فرمود:

«المَعْدَةُ رَأْسُ كُلِّ دَاءٍ»

شکم بارگی مایه هر درد و زمینه هر بیماری است.

و من خود پیرمردی را می شناسم که در آستانه نود سالگی است. و در پرتو کم غذایی از سلامت بالایی برخوردار است. او حافظه اش در حدی است که دویست هزار بیت شعر در حافظه دارد. و بینایی چشمانش تا آنجاست که در شب‌های پنجم تا هجدهم هر ماه، هر شب، کتاب‌هایی با خطوط ریز، زیر نور ماه مطالعه می کند.

و قوّت و توان جسمی او نیز به گونه‌ای است که هر صبح بیست کیلومتر راه می‌رود.

برادران و خواهران! غذای بسیار، جوان را پیر می‌کند. همچنان که غذای کم نیز پیر را جوان می‌سازد.

و امروز در اروپا به این نتیجه رسیده‌اند که از طریق اندازه نگاه داشتن در خورد و خوراک می‌توانند پیری‌های زودرس را علاج کنند. و علاج نیز می‌کنند.

ذوالقرنین پرسید: راز قبرهایی که مقابل خانه‌هاست چیست؟

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 1083.

عبرت های روزگار، ص: 303

پیر گفت: سلامت روح و روان مردم این شهر و دیار مرهون همین قبرهاست.

چرا که این قبرها، قبور مادران و پدران و فرزندان ماست، و هر صبح که از خانه بیرون می‌شویم، با دیدن این قبور سرنوشت خود را مرور می‌کنیم.

جامی آن به که در این مرحله آن پیشه کنی

که زمرگ دگران، مرگ خود اندیشه کنی «1» و پیوسته یادآور می‌شویم که عاقبت و انجام کار ما نیز همین است. و از همین‌رو در تمام روز می‌کوشیم تا خطا و خلایق مرتکب نشویم.

مرگ همسایه مرا واعظ شده

کسب و دکان مرا بر هم زده «2» و انسان اگر مرگ را بفهمد و باور کند دامان همه فسادها برچیده می‌شود.

و دیگر کسی برای انباشتن و اندوختن، امنیت دیگران را بر هم نمی‌زند، و نه ستم بر ستم، خواهد نمود.

علی علیه السلام می‌فرمود:

«أَمَّا حَظُّ أَحَدِكُمْ مِنَ الْأَرْضِ ذَاتِ الطُّولِ وَالْعَرْضِ قَيْدُ قَدِّهِ» «3» همانا بهره شما از زمین واسع و گسترده و پهناور، طول و عرض قامت شما در خانه گور است.

هر که را خوابگاه آخر به دو مشتی خاک است

گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را «4»

(1) جامی.

(2) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 443.

(3) نهج البلاغه، خطبه 83.

(4) حافظ.

عبرت های روزگار، ص: 305

اشارت

کردار آدمی اگر صلاح و صواب باشد غنیمت، و اگر خلاف و ناروا باشد غرامت در پی دارد. و هر دو نیز سنگین است. و تنها به خود انسان بازگشت می کند.

بازتاب اعمال، همیشگی و جاودانه است.

حکایت

1. حکایت: مردی هوسناک که افتاد و مُرد، و شاید مرد و افتاد، اما به هوس نرسید.

عبرت های روزگار، ص: 307

کرامت حق

حکایت انسان، حکایت کبوتر است.

کبوتر اگر چه از بامی برمی خیزد و به این سوی و آن سوی پرواز می کند، و گاه نیز بر بام و یا بام‌های دیگر می نشیند، ولی لاجرم دیر یا زود، به همان بام نخست باز می گردد.

و انسان نیز که پدید آمده و برخاسته از دل خاک است، اگر چه روزهایی چند از عمر خویش به هر سوی می رود، و حتی گاه، بر کرات دیگر نیز گام می نهد، ولی به ناگزیر، روزی، دوباره سوی خاک بازمی گردد.

«مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ» «1» خاک گوید خاک تن را بازگرد

ترك جان کن سوی ما آ همچو گرد

(1) طه / 55.

عبرت های روزگار، ص: 308

جنس مایی پیش ما اولی تری

به که ز آن تن وارهی وز آن تری «1»

کبوتر کردار

و البته انسان تنها خود به کبوتر مانند نیست، بل عمل و کردار وی نیز این گونه همانندی را دارد.

بنابراین، رفتار و عملی که از انسان صادر می شود، اگرچه در این دنیا برای چند روزی جولانی داده و تأثیری می گذارد، و حتی ممکن است به ظاهر بر دیگران نیز سود و یا آسیبی برساند، اما دیر و یا زود، به سوی خود انسان بازمی گردد.

هر چه کنی مو به مو بر تو رسد دم به دم «2» «وَلَنْ يُفَوِّرَ بِالْخَيْرِ إِلَّا عَامِلُهُ وَلَا يُجْزِي جِزَاءُ الشَّرِّ إِلَّا فَاعِلُهُ» «3» آنچنان گرم است بازار مکافات عمل

چشم اگر بینا بود هر روز محشر است «4» از این رو هیچ عمل و کردار و رفتاری از انسان بی پاسخ و بی جواب نمی ماند.

هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد «5»

بهمین رفتار

البته؛ عمل انسان با کبوتر يك تفاوت دارد:

کبوتر آنگاه که می رود و آن زمان که باز می آید تفاوتی نخواهد کرد، و در

(1) خاك به تن خاکی آدمی می گوید: جان را رها کن و با شتاب به نزد ما بازگرد که از جنس مایی و شایسته تر است که پیش ما باشی، و از تن و رطوبت آن رها شوی. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 4421 و 4422.

(2) رفعت سمنانی.

(3) نهج البلاغه، نامه 33.

(4) صائب تبریزی.

(5) حافظ.

عبرت های روزگار، ص: 309

حقیقت همان است که بود. اما عمل انسان این گونه نیست. بل وقتی که به سوی انسان بازمی گردد فریه و عظیم و چند برابر است. چرا که به محض پدید آمدن، رو به رشد و افزون شدن خواهد بود.

درست مثل بهمینی که از کوهی بلند فرود می آید و با فروتر آمدن فریه تر و عظیم تر و درشت تر خواهد شد.

براین اساس، عمل هر چند خُرد و كوچك و ناچیز تُماید، اما بازتاب آن بزرگ و عظیم خواهد بود. زیرا هر عملی در موافقت و یا مخالفت با خداوند است.

و خداوند نیز عظیم است.

باری، يك سر مو اگر چه چیزی نیست. و شاید به چشم نیز نیاید، اما اگر در چشم نشیند جانکاه و سنگین است.

گرچه يك مو بُد گنه کاو جسته بود

لیک آن مو در دو دیده رسته بود «1»

غنیمت و غرامت

از این رو کفه عمل هرگز با کفه بازتاب و نتیجه خود، هیچ گاه، برابر نخواهد بود. بلکه برای همیشه بازتاب عمل سنگین تر و عظیم تر است.

و این تنها خصیصه اعمال بد نیست. یعنی تنها اعمال بد و ناروا نیستند که برخوردار از غرامتی سنگین می باشند. بلکه کردار و رفتار حَسَن و صالح و خوب نیز غنیمتی عظیم به دنبال دارند. و این مقتضای عدل و عدالت است.

آری اگر تنها اعمال بد و یا حتی تنها اعمال خوب این گونه می نمود جایی برای خدشه و نقض و ایراد نیز باقی بود، اما می بینیم که نه تنها اعمال خلاف و ناصواب کیفری عظیم دارند بلکه کردار شایسته و صلاح نیز پاداشی بزرگ می یابند.

بنابراین خداوند عظیم و بزرگ بر اساس عدل و یکسان نگری اگر بزرگی و

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 107.

عبرت های روزگار، ص: 310

عظمت را به «پاداش» داد، «کیفر» را نیز از آن بی نصیب نکرد.

و البته انسان نیز به گونه ای است که همواره طالب بزرگی و عظمت و بیشتری است، و می خواهد اگر دانه ای از سیب را می خورد، خرمنی از سیب به دست آورد.

و می‌آورد، ولی همین توقع نیز در خصوص دانه‌های بی‌ارزش دیگر نیز باید داشته باشد. وگرنه خویش را از انصاف و منطق دور ساخته است.

باری کار خاک رویش، تکثیر و زیادت است. و هیچ تفاوت نمی‌کند که دانه‌ها چه باشند. و اساساً تفاوت دانه‌ها تنها برای انسان قابل اهمیت است، بنابراین خود نیز باید در انتخاب صحیح دانه‌ها بکوشد. و هر دانه‌ای را به خاک ندهد.

جاودانه

و البته اگر کار خاک، تکثیر نبود، زندگی انسان نیز نابسامان می‌نمود. و دنیا با همه بزرگی که دارد، عرصه‌ای پر تنگنا و مشقت ساز می‌شد.

آری، اگر خاک در برابر هر دانه گندم به جای هفتصد دانه یک دانه پدید می‌آورد دیگر زمین با تمام وسعتی که داشت، تنگ و باریک می‌نمود. و اگر تنها گندم‌زار می‌شد باز پاسخگو نبود، چرا که جمعیت انسان‌ها بسی انبوه و فراوان است.

همچنین از آنجا که انسان موجودی ابدی و جاودانه است، و حجم ساعات و آنات و روزهایی که در پیش دارد بی‌حد و بی‌پایان است، از این رو باید در برابر هر عمل پاداشی عظیم به چنگ آورد، وگرنه در قبال هر عمل خیر اگر یک پاداش، آن هم به همان میزان، دریافت کند، زندگی و حیات با همه جاودانگی و وسعت بر او جهنمی دردناک خواهد بود.

ولی خداوند انسان را برای بهشت می‌خواهد. و بهشت، محصول عمل است.

و عمل در طول حیات و زندگی، صورت می‌پذیرد. و حیات و زندگی هر چند طولانی باشد، در برابر ابدیت که بی‌منتهاست کوتاه می‌نماید، پس چاره

عبرت های روزگار، ص: 311

جز این نیست که نتیجه عمل، هر چند ناچیز و خرد باشد، فراوان و انبوه باشد، و این فراوانی جز با پیوستگی حاصل نمی‌شود.

همچنان که تمام نقاط زمین چشمه نیست. بلکه تنها از نقاطی محدود و معدود آب می‌جوشد، اما به دلیل پیوستگی، انبوه شده و مزارع بسیاری را سبز و با ثمر نگاه می‌دارد.

در قیامت نیز هر يك از كردار خُرد و ناچیز انسان به چشمه‌ای می‌ماند که انواع نعمت‌ها و موهبت‌ها از دل آن می‌جوشد و این جوشش به بلندای ابدیت پایدار و پیوسته است.

کریم

و از این همه گذشته خداوند کریم است. کریمی که دستانش باز و باسط و گشاده می‌باشد. و طبیعتاً به میزان کَرَم خویش کرامت می‌کند. و اگر انسان را عمری جاودانه و ابدی می‌بخشد از آن روست که کرامت وی بی‌منتها و بی‌پایان است. و به دیگر سخن آینه‌ای که می‌تواند به گونه‌ای تمام نما، نمای کرم و اکرام بی‌حصر و بی‌حد وی را نمایان سازد آینه ابدیت و جاودانگی است.

فضل او عام است و فیض او عمیم

لطف او بی‌انتها جُودش قدیم

و البته کسی که بر چنین خداوندی پشت نموده و اعراض می‌کند چنین کرم و کرامتی را نیز از دست خواهد داد. و همین، مایه آن می‌شود که تا شام ابد در جهنمی سوزان از حسرت و ندامت به آتش نشیند.

کردار خیر

و البته عمل و رفتار و کرداری پدید آور بهشت است که خیر، خوب و صلاح باشد، و عملی خیر خواهد بود که مورد فرمان خداوند باشد، و نیز برای خداوند صورت پذیرد.

همچون احسان و نیکی نمودن که خواست خداوند است، و اگر انسان آن را نیز

عبرت های روزگار، ص: 312

برای خداوند به کار بندد، عملی خیر است و هر چند اندک باشد ولی پاداش عظیم دارد و ماندگار خواهد بود.

محسنان مردند و احسان‌ها بماند

ای خنك آن را که این مَرکب براند

مُرد محسن لیک احسانش مُرد

نزد یزدان دین و احسان نیست خُرد «1» و خداوند نیز از سر کرامت آن را مکافات می کند و با لطف و عنایات بی شمار و پیوسته خویش پاسخ می گوید.

چیست احسان را مکافات ای پسر

لطف و احسان و ثواب معتبر «2»

پاسخ ماندگار

بنابراین، هیچ عملی، خواه خیر و خواه شر، بی پاسخ نخواهد بود، و پاسخ نیز ماندگار و مداوم است، همچنان که عمل نیز این گونه می باشد، و هرگز از میان نمی رود.

از این رو دانشمندان برآند تا صوت داود و نیز مناجات موسی و هم فریاد عیسی را در فلسطین بدست آورند زیرا بر این باورند که هیچ عملی در این دنیا از میان نخواهد رفت.

همین دانشمندان کوزه‌ای که کوزه‌گری در پنج هزار سال پیش از میلاد مسیح، ساخته بود، از طریق تجهیزات خود به صدا درآورده‌اند، و آهنگی که کوزه‌گر هنگام ساخت کوزه به آن مترنم بوده است، بدست آورده‌اند. و طبیعی است که وقتی پای عمل برای همیشه در میان باشد، عکس العمل و بازتاب آن را نیز سایه‌وار با خود خواهد داشت.

(1) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 2571 و 1201 و 1204.

(2) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 2569.

عبرت های روزگار، ص: 313

البته عکس العمل در دنیا به گونه‌ای است و در آخرت به گونه‌ای دیگر.

کسی به قنبر، غلام علی علیه السلام، سخنی نیش‌دار گفت، و قنبر سخت آزرده شد، و چندان به طول نینجامید، و شاید فردای همان روز بود، که ماری نیش خود را به وی فرو کرد. و از شدت سوزش و درد می نالید، و علی علیه السلام گفت: این بازتاب همان سخن نیش‌دار است که در این دنیا به صورت نیش مار جلوه گر شد.

و بی گمان بازتاب این امر در آخرت به گونه‌ای دیگر رخ می‌نماید.

ولی آنچه مسلم است از وی جدا نخواهد شد.

بَهشت

کسی امام صادق علیه السلام را گفت: چرا باید کیفر و یا پاداش اعمال انسان که طی عمر کوتاه خود در دنیا صورت داده است، جاودانه و ابدی باشد؟

حضرت فرمود: کسی که خداوند به وی عمری ارزانی داشت و آن را در طاعت و معصیت سپری ساخت، بی گمان هر چه بر روزگار یزید اگر به جای سی و دو سال تا ابدیت نیز می‌زیست یزید بود، و دست از کار خود نمی‌کشید، و نادم نیز نمی‌شد، و یا می‌شد اما صوری و به دروغ و کاذب بود. همچنان که پس از واقعه کربلا از ندامت خود می‌گفت، اما تنها يك سال بعد در یورش به شهر مدینه، شهر پیامبر پاك خدا، هفده هزار نفر را به خاک و خون کشید، و مزار پاك پیامبر را اصطبل حیوانات قشون خود ساخت. و آنگاه دوباره از ندامت و پشیمانی خود گفت! و چندان به طول نینجامید که فرمان تخریب کعبه، و نیز به آتش کشیدن پرده آن را داد.

بنابراین، یزید می‌خواهد برای ابدیت یزید باشد، و این حقیقت در تمام مدت عمر کوتاه وی به خوبی پیدا و آشکار است. و با چنین خواستی که عین آتش است، از دنیا می‌رود، که البته برای همیشه با او خواهد بود.

همچنان که علی بن ابیطالب می‌خواست برای همیشه علی باشد، و این

عبرت های روزگار، ص: 314

حقیقت مسلم و صادق را در عمر نه چندان بلند خود نشان داد، و نشان داد که هر چه بماند همان است و بس.

درست مثل قالی بافی که تنها نیمی از قالی را بافته، اما از همان نیمه پیداست که نیم دیگر آن را چگونه خواهد یافت.

و البته چنین خواستی عین رضوان و بهشت است که در دنیا به صورت آرامش، و در آخرت نیز به صورت جنات و قصور و رضوان حق جلوه‌گر است.

میهمان عمل

براین اساس، در قیامت، همه، میهمان عمل و خواست خویشند، و عمل و خواست اگر مبارك باشد، نتیجه و بازتاب آن مبارك و اگر نامیمون باشد جز نامیمونی حاصلی در کار نیست.

مهرها را جمله جنس مهر خوان

قهرها را جمله جنس قهر دان

لا ابالی لا ابالی آورد

زانکه جنس هم بُوند اندر خرد «1» پس در حقیقت، انسان، در قیامت بر سفره خود نشسته است، و البته کسی نمی‌تواند کسی را از سفره خود دور و جدا سازد، و اگر چنین کند ظالم است. و ظالم و ظلم تنها در دنیا معنا می‌یابد، و در آخرت جز عدل و قسط چیزی دیگر حاکم نخواهد بود.

هوس

و حال که انسان بر سفره اعمال و خواست‌های خود است، سزاوار نیست که اعمالش ناروا و ناصواب باشد. بلکه باید عملی جز خیر نخواهد و جز خیر انجام ندهد. و راه خدا همین است و بس، و پیروی از هوا و هوس آدمی را از این راه پر

(1) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 2983 و 2984.

عبرت‌های روزگار، ص: 315

خیر و مبارك دور می‌دارد.

«وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» «1» با هوی و آرزو کم باش دوست

چون يُضِلُّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ اوست «2» و البته جز با مدد خداوند بر هواهای خویش نمی‌توان فائق شد.

از هواها کی رهی بی‌جام هو

ای زهو قانع شده با نام هو «3» و کسی که دست از هواهای خود بشنوید پاینده و جاودانه خواهد بود.

چون زجان مُردم زجانان زنده‌ام

نیست مرگم تا ابد پاینده‌ام «4» باری، پایدگی و زندگی جز در سایه بی‌هوایی به چنگ نمی‌آید، همچنانکه مردگی و کوری جز در شوره‌زار هوس و هوا نمی‌روید.

«وَالْهُوَى شَرِّ الْكُفْرِ الْعَمَى» «5» حقیقت سرایی است آراسته

هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی که جایی که برخاست گرد

نبیند نظر گرچه بیناست مرد «6»

بازتاب يك هوی

حال نمونه‌ای از هواپرستی و نیز بازتاب آن را یاد کنیم:

(1) ص / 26.

(2) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 3743.

(3) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 3453.

(4) شمس تبریز.

(5) نهج البلاغه، نامه 31.

(6) سعدی شیراز، متوفی 691.

کسی سالیان سال بر مناره مسجد مشهور شهر می‌رفت و با اذان خود مردم را به مسجد و نماز می‌خواند. یکی از روزها و در حالی که اذان سر می‌داد چشمانش به خانه همجوار افتاد. و حوض آب را دید، و کنارش دخترکی ناز و طناز. و نگاهش تیزتر کرد. و مرغ دلش از روزنه چشم گریخت، و بر زلف دخترک آویخت.

اذان به پایان رسید. دخترک رفت. و مؤذن پایین شد. و خود را شتابان به خانه دخترک رسانید. درب را کوفت. و پدر درب را گشود. و وی را شناخت.

و مؤذن بی‌هیچ سخنی که زمینه را فراهم سازد گفت: دلم در خانه شماست. و اسیر بقی سیمین تن، واو را می‌خواهم. پدر تبسمی کرد و گفت: ما مسلمان نیستیم، و مرام و مسلک ما زرتشتی است، و تو نیز مسلمان. مؤذن گفت: دخترک شام دل و دینم را برد. و دین من دین اوست. و پدر با شگفتی پرسید: زرتشتی می‌شوی؟

گفت: آری، از این پس مرا هم کیش خویش بدانید. پرسید: طی مراسمی و پیش تمام هم‌کیشان من همین شهادت را خواهی داد؟ گفت: آری، و پدر پذیرفت و همه را دعوت نموده و ضیافتی عظیم برپا ساخت، و مؤذن نیز حضور یافت. و از گرایش خویش به آیین زرتشت خبر داد. و آنگاه در میان اوج هلله و شادی از وی خواستند که راه حجله را پیش گیرد. و او نیز شتابان از پله‌ها بالا شد و به پله آخرین نرسیده بود که پایش لغزید و معلق زنان فرو افتاد. و ندانستند که افتاد و مُرد. و یا مُرد و افتاد.

«وَلَا تَنْفَادُوا لِأَهْوَائِكُمْ» «1» رام و مطیع هوس‌های خویش نباشید.

تا به کی معتکف کاخ هوس باید بود

کاروان رفت دلا رو به رهی باید کرد «2»

(1) نهج البلاغه، خطبه 105.

(2) ملا هادی سبزواری.

وجود آدمی به آینه می ماند.

آینه وجود آدمی اگر با خداوند مقابل و مواجه باشد جز خوبی و زیبایی نمی نماید. همچنان که اگر این آینه رو به نفس و هوا و هوس باشد جز زشتی و پلیدی به نمایش نمی گذارد.

حکایت

1. حکایت: فُضِّلَ که لاجرم فضل خداوند را نصیب برد، و پس از آن همه سیاهی به آن همه روشنی رسید.

2. حکایت: آن ولیّ بی نام و نشان که نادیده‌ها را می دید و ناگفته‌ها را می گفت.

عبرت های روزگار، ص: 319

آینه وجود

آینه‌ها برابر هر چیز که باشند همان چیز را منعکس می کنند.

اگر مواجه با مزرعه باشند مزرعه، و اگر موازی و مقابل با مزبله باشند مزبله را نشان خواهند داد.

و هرگز امکان این نیست که آینه‌ای رو به چیزی باشد اما چیزی دیگر را بر صفحه خود نمایش دهد.

باری، اینکه آینه‌ای رویاروی بوته‌ای از گل باشد اما بوته‌ای خار را ظهور و جلوه دهد امری ناشدنی و ناممکن است.

و انسان نیز چیزی درست شبیه به يك آینه است.

مَثَل ما بُود در این عالم

همچون آینه بی کم و کاست «1» و این آینه اگر رو به خداوند باشد صفات پاک و زیبا و شایسته خداوندی را

(1) میرزا حسن خان صنعی، متوفی 1286 شمسی.

عبرت های روزگار، ص: 320

همچون: صدق، مهر، کرامت، رحمت، جمال، جلال، و شکوه به نمایش می‌نهد.

خلق را چون آب دان صاف و زلال

اندر آن تابان صفات ذوالجلال «1» خوب رویان آینه خوبی او

عشق ایشان عکس مطلوبی او «2» و اگر این آینه رو به شیطان و شهوت و هوا و هوس باشد، جز پلیدی و پستی و ناپاکی و ناروایی و زشتی و سنگدلی و بی‌مهری، چیزی دیگر نمی‌نماید.

صفات حق

البته، آینه‌ها به هر میزان که موازی با چیزی باشند به همان میزان نیز آن چیز را نشان داده و ارائه می‌کنند.

بنابراین، اگر تنها بخشی از آینه با مزرعه‌ای برابر و روبرو باشد، طبیعتاً بخشی از مزرعه و اگر، به تمامی، موازی با مزرعه باشد تمامی آن را خواهد نمود و آدمی نیز به هر اندازه که با خداوند مواجه و برابر باشد به همان قدر و اندازه از صفات زیبای حق آشکارا خواهد نمود.

براین اساس، اگر فرشتگان بر آدم سجده بردند از آن رو بود که در آینه وجود وی خدا را به تمامی یافتند و دیدند.

سجده پیش آینه‌ست از بھر او «3» چرا که انبیا هر يك آینه‌ای هستند که تمام نما خدا را می‌نمایند. زیرا که آئینه وجود خویش را به تمامی، با او موازی و برابر ساخته‌اند. همچنان که ابراهیم فرمود:

(1) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 3172.

(2) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 3181.

(3) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 3260.

عبرت های روزگار، ص: 321

«وَجْهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» «1» من تنها مواجه و روبروی کسی هستم که آفریدگار آسمانها و زمین است.

خط و خال تو چو بر لوح دلم نقش بست

نقش هر صورت زبینه بُرد از یادم

بجز از درس غم عشق نیاموخت مرا

روز اول که سَبَق پیش نهاد استادم «2» یعنی در آینه وجود من، و در پیاله قلب من، جز عکس رخ یار، چیزی نمی توان دید.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم «3» باری، عکس رخ یار محبوب و یکتا و ازلی، در جای جای حیات و زندگی ابراهیم پیدا و آشکار است.

نیست اندر جبهام الا خدا

چند جویی در زمین و در سما «4»؟

و حقیقت ذکر، که این همه در آیات و روایات به آن اشارت می‌رود، جز این نیست. چرا که ذکر به معنای نام خدا و یا صفات وی بر زبان راندن نمی‌باشد. بلکه ذاکر کسی است که با کردار و رفتار خویش دیگران را به یاد خدا افکند.

کسی که پیوسته تسبیح را به دست می‌چرخاند، و یا زبان را نیز به زمزمه وامی‌دارد، اما در منش و روش و رفتار خویش ذره‌ای رحم و رحمت نسبت به عباد خداوند چاشنی نمی‌کند، او غافل است و نه ذاکر. همچنان که اگر کسی با بندگان خداوند از سر رحم و عطوفت و مهربانی رفتار کند هر چند که بر زبان یا رحیم و یا

(1) انعام/79.

(2) ملا هادی سبزواری.

(3) حافظ.

(4) شمس تبریزی.

عبرت های روزگار، ص: 322

رحمن نگوید او به ذکر یا رحیم و یا رحمن ذاکر است. و نه غافل.

ذاکران

و البته جز انبیا و اولیا هیچ کس، به حقیقت و تمام معنا، ذاکر نخواهد بود.

چرا که تنها ایشانند که آینه تمام نمای حق می باشند. و جز ایشان هر کسی به فراخور معرفت و استعداد خویش رو به خداوند دارد، و به همان میزان نیز خوبی ها و خصال نیکو را می نمایاند.

ملائک

از این رو می توان گفت: خوبی های انسان دقیق ترین ملائک و محک جهت تشخیص این حقیقت است که وی تا چه میزان آینه وجود خویش را برابر و مواجه با خداوند ساخته است. زیرا که به هر میزان به صفات خوب و نیکو آراسته باشد به همان میزان رو به سوی خداوند دارد. و البته به پاداش خوبی ها و نیکی های خویش، نیکی و خوبی خواهد دید.

از این رو باید پذیرفت که آنچه از نیکی و خوبی به انسان می رسد از سوی خداوند است. چرا که به یمن مواجهه با خداوند به او رسیده است.

«مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ» «1» همچنان که بدی هایی که به انسان رو می کند از آن جهت است که رو به نفس دارد.

«وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ»

میزان معرفت

بنابراین، حسنات و سیئات و خوبی ها و بدی ها، بهترین معیار و میزان معرفت، نسبت به انسان ها می باشد. چرا که اگر انسان سراسر خیر و رحمت و خوبی باشد پیداست که آینه وجود خویش را به تمامی رو به سوی خداوند

عبرت های روزگار، ص: 323

داشته است. و اگر سراپا خطا و خلاف و زشتی و پلیدی باشد، خود بهترین گواه است که آینه وجود را رو به هوس و نفس دارد. و اگر آمیزه‌ای از این دو باشد، نشان از این حقیقت دارد که بخشی از وجود خود را رو به خدا داشته و بخشی دیگر نیز رو به نفس دارد.

و البته، کثیری از انسان‌ها این گونه‌اند. درست مثل آینه‌ای که بخشی از آن رو به مزرعه باشد و بخشی دیگر رو به مزبله‌ای.

ولی از یاد نبریم که اگر قسمی از آینه‌ای رو به مزرعه و یا موازی با مزبله باشد، برای همیشه همان قسم را نشان می‌دهد.

اما آینه وجود انسان این گونه نیست. بلکه اگر بخشی از آن رو به نفس باشد بیم آن می‌رود که پیش برود، و نیم دیگر آن را نیز با نفس موازی سازد.

درست مثل خالی که بر شیشه‌ای می‌افتد، و هرچه بیشتر می‌گذرد بیشتر می‌رود، جز آنکه از همان ابتدا به گرد آن خطی کشیده و آن را مهار کنند.

از همین رو به تکرار تاکید و توصیه می‌شود که در کنار هر يك از معاصی توبه و بازگشتی داشته باشیم.

همچنین، اگر نیمی از آینه وجود انسان رو به خدا باشد امید آن می‌رود که نیم دیگر آن نیز این گونه شود.

از این رو بهترین حالت برای انسان حالت میان بیم و امید، و خوف و رجاء می‌باشد. خوف و بیم نسبت به پلیدی‌ها و زشتی‌ها، و امید و رجاء نسبت به خوبی‌های خویش.

مایه بیم

بنابراین، بدی‌های انسان هر چند اندک باشند مایه بیم و خطر می‌باشند.

همچنان که طلحه و زبیر از همین راه به مهلکه‌ای خطرخیز، افت و سقوط کردند.

و خوبی‌های انسان نیز هر چند کم و ناچیز باشد البته می‌توانند مایه امید و سعادت باشند. همچنان که خُر و کسی مثل فضیل از این طریق به سیادت

عبرت های روزگار، ص: 324

و سعادت رسیدند.

بی‌گمان داستان حر را شنیده‌اید، اما ماجرای فضیل را نیز بشنوید:

او دزدی چیره دست، پر مهارت، و با مهابت بود. اما نقطه‌ها و روزنه‌های روشنی نیز در زندگی داشت که مایه امید بود. در احوالات وی آمده است که شی به همراه همدستان خود به قافله‌ای یورش آوردند، که بس محتشم بود، و با خود ثروت‌ها و سرمایه‌هایی فراوان داشت.

آن شب، در حالیکه همدستان فضیل بارها را می‌گشودند، ناگاه چشمان وی که تیز می‌دید به دستمالی کوچک و گره‌خورده افتاد، آن را نیز گشودند. و درون آن چیزی جز «آیه الكرسي» نبود. و در همین میان فضیل گفت: بارها را به اهل قافله بازگردانید. و همدستان شگفت زده پرسیدند: بازگردانیم؟ گفت: آری، و هیچ تأنی و تأخیر نکنید. گفتند: چرا؟ هیچ می‌دانی که تاکنون قافله‌ای با این همه بار و ثروت به جنگ نیاورده‌ایم. گفت: می‌دانم. اما شما نیز هیچ می‌دانید که کسی این آیات را با این قافله همراه نموده باور و معتقد بوده است، که با وجود این آیات، بار و سرمایه‌اش محفوظ می‌ماند؟ گفتند: حال ما می‌بریم تا بدانند که از این آیات نیز کاری ساخته نیست. ولی فضیل برافروخت و گفت: ما دزد پارچه‌ایم و نه دزد باورهای مردم.

برادران و خواهران! این حرف يك دزد است که می‌گوید: ما دزد اعتقاد و باور مردم نیستیم و نباید دیگران را از خدا برانیم، یعنی اگر خود دوریم نباید دیگران را نیز دور بسازیم.

عزیزان هیچ می‌دانید که اگر کسی دیگری را کشته و جانش را بگیرد دبه و خون بهای او هزار دینار طلا خواهد بود اما اگر کسی، یکی را از خدا دور بسازد، جرم وی با کشتار تمام انسان‌ها برابر است. و این صریح آیات کتاب خداست.

پس، اگر کسی را به سوی خدا تشویق نمی‌کنید، از راه خدا نیز مأیوس نسازید. و اگر

عبرت های روزگار، ص: 325

کسی را از گناه مانع نمی‌شوید باعث آلودن وی نیز نباشید.

مبادا، لذت گناه را در کام کسی بچشانید و گرنه از آن پس خود نیز در عقوبت و کیفر آن گناه با وی شریک و سهیم خواهید بود، و پیش از آنکه به پای وی بنویسند نخست در کارنامه شما خواهند نوشت.

هر که آن بنهاد ناخوش سنتی

سوی او نفرین رود هر ساعتی

نیکوان رفتند و سنت‌ها بماند

وز لئیمان ظلم و لعنت‌ها بماند «1» و به این‌گونه نقطه‌ها و روزنه‌های روشن در حیات فضیله، سرانجام کار وی را به صلاح و اصلاح کشید، و شی‌با شنیدن آیه‌ای از آیات کتاب خدا توبه کرد و بازگشت.

گر سیه کردی تو نامه عمر خویش

توبه کن ز آن‌ها که کردستی تو پیش

عمر اگر بگذشت بیخس این دم است

آب توبه‌ش ده اگر او بی‌نم است

بیخ عمرت را بده آب حیات

تا درخت عمر گردد با نبات

جمله ماضی‌ها از این نیکو شدند

زهر پارینه از این گردد چو قند «2» و البته به دنبال توبه خود حقوق ضایع شده دیگران را نیز به ایشان بازگردانید، و به هر شهر و دیار رفت، و پوزش خواست، و بخشش طلبید. و آنان نیز بزرگواری نموده، و گذشت و اغماض می‌نمودند.

(2) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 2221 تا 2223.

عبرت های روزگار، ص: 326

اگر آید زدوستی گنهی

به گناهی نباید آزدن

ور زیان را به عذر بگشاید

باید آن عذر پیژدردن

زانکه نزدیک بخردان پترست

عفو ناکردن از گنه کردن «1» و البته خداوند چنین توبه‌ای را پذیرا می‌شود، و به دنبال آن نیز از آمرزش خویش هیچ دریغ نمی‌دارد.

توبه آرند و خدا توبه‌پذیر

امر او گیرند و او نعم الامیر

چون برآرند از پشیمانی حنین

عرش لرزید از ائی المذنبین

آنچنان لرزد که مادر بر ولد

دستشان گیرد به بالا می کشد

کای خداتان واخریده از غرور

نک ریاض فضل و نک رب غفور

بعد از اینتان برگ و رزق جاودان

از هوای حق بود نه از ناودان «2» و آنگاه این تائب مقبول، راهی سرزمین مکه شد، و سی سال تمام به آموختن پرداخت. و در این سالیان دراز هیچ نُنخندید، و پیوسته، چهره‌ای غمبار داشت.

(1) رشید و طواط، متوفی 573.

(2) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 3624 تا 3628.

عبرت های روزگار، ص: 327

ای بردار موضع تاریک و سرد

صبر کردن بر غم و سستی و درد

چشمه حیوان و جام مستی است

کآن بلندی‌ها همه در پستی است

آن بهاران مضر است اندر خزان

در بهار است آن خزان مگریز از آن

همه غم باش و با وحشت بساز

می طلب در مرگ خود عمر دراز «1» روزی که جوان سی و دو ساله فضیل مُرد، سراپا شادی و سرور شد. و گفت:

اکنون که این غم سنگین بر من فرود آمده است دانستم که آن بار توبه‌پذیر بر من نظری دارد.

تا توانی بنده شو سلطان مباش

زخم کش، چون گوی شو، چوگان مباش «2» خدمت اکسیر کن مس وار تو

جور می کش ای دل از دلدار تو «3» نیکبختی را چو حق رنجی دهد

رخت را نزدیکتر وا می نهد «4» لیک چون رنجی دهد بدبخت را
او گریزند به کفران رخت را «5»

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 2261 تا 2265.

(2) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1868.

(3) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 3475.

(4) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 2916.

(5) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 2915.

عبرت های روزگار، ص: 328

فضیل خوب می دانست که بلا هدیه و نشانه دوستی خداست. و خوبتر می دانست که هر کس را خداوند خوش ندارد
باب نعمت‌ها و راحت‌ها و شادی‌ها را بر وی می گشاید.

داد فرعون را صد ملک و مال

تا بکرد او دعوی عز و جلال «1» در همه عمرش ندید او دردسر

تا ننالد سوی آن حق بد گهر

داد او از جمله ملک این جهان

حق ندادش درد و رنج و انڈهان «2»

مکتب فضیل

و فضیل تنها گلیم خود را از آب بیرون نمی کشید، بلکه می کوشید که دیگران را نیز خلاصی و رهایی دهد. از این رو مکتبی برپا داشت، و شاگردانی را نیز پرورش داد.

از میان شاگردان یکی سخت کوشا بود، و فضیل نیز به او اهتمامی فراوان داشت. اما مرگش فرا رسید، و پیش از مرگ و در حالی که در بستر احتضار بود فضیل به بالین وی آمد و از او خواست که در این لحظه‌های آخر و پایانی بر وحدانیت حق گواهی و شهادت دهد. اما نداد. و فضیل کوشش بسیار کرد، ولی مؤثر نیفتاد.

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه «3» و فضیل، از آن پس، دوباره چهره‌اش ملامال از غم شد، و این ماجرای

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 4195.

(2) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 201 و 202.

(3) حافظ، متوفی 791.

عبرت های روزگار، ص: 329

جانخراش را هرگز از یاد نمی برد.

تا آنکه شبی به خواب دید قیامت برپاست، و مردگان نیز از گورهای خود برخاسته‌اند.

بس عجب در خواب روشن می شود

دل درون خواب روزن می شود «1» و ناگاه شنید که ندا می کنند:

«وَأَمَّا زُورًا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ» «2» و در همین میان که هر کس به سوی می رفت، می بیند کسی را با زنجیر بسته‌اند، و با شدت و خشونت تمام می برند.

بند پنهان لیک از آهن بتر

بند آهن را کند پاره تیر «3» و البته پاره‌ای که چشمان باز و بصیر دارند در همین دنیا نیز این همه را به صورت زنجیر می‌بینند.

ولی تعداد اینان به ظاهر معدود و انگشت‌شمار است. اگر چه در حقیقت، هر کدام، به منزله هزاران تن می‌باشند.

صد هزار اندر هزار و يك تنند «4» عزیزان! بگردید تا شاید یکی از ایشان که در حقیقت مردمی و امتی هستند بیایید.

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 2235.

(2) ای گناهکاران کناری گیرید. یس / 59.

(3) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 84.

(4) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 84.

عبرت های روزگار، ص: 330

مردمی جو مردمی جو مردمی «1» مردمی، که آدمی در سایه ایشان، هزاران هزار بار، از آفتاب بهتر، و برتر، و بالاتر می‌رود.

سایه شاهان طلب هر دم شتاب

تا شوی زان سایه بهتر ز آفتاب «2» به حقیقت دور ماندن از ایشان، جز درماندن، و نیز دوری از خدا، که سودی جز هلاکت ندارد، نیست.

چون شوی دور از حضور اولیا

در حقیقت گشته‌ای دور از خدا «3» از حضور اولیا گر بگسلی

تو هلاکی زانکه جزو بی کلی «4» من با پاره‌ای از همین اولیا توفیق رفاقت و ارتباط داشته‌ام.

یکی از ایشان صاحب مغازه بود، و پشت دخل می نشست. و کسی که به ظاهر او می نگریست احتمال هم نمی داد که او ولی خدا باشد. چون ظاهرش با ظاهر مردم دیگر فرقی نداشت، اما در حقیقت و باطن، فاصله او با دیگران، همچون قرص ماه تا قرص نان بود.

ظاهرش ماند به ظاهرها ولیک

قرص نان از قرص مه دور است نیک «5» البته پاره‌ای از اولیا نیز گاه ظاهری دارند که در دیده‌ها پس خفیف و خوار نیز جلوه می کنند.

(1) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 2224.

(2) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 2216.

(3) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 2214.

(4) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 216.

(5) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 1329.

عبرت های روزگار، ص: 331

پیش خلقان خوار و زار و ریشخند

پیش حق محبوب و مطلوب و پسند «1» اما در پس آن ظواهر ناخوشایند، دریا دریا نور و معرفت نهفته و نهان است.

درست به مانند هنگام کارزار که به ظاهر جز گرد و غبار پیدا نیست، اما درون گردها چه مردها که شجاعانه می خروشدند.

تو ز دوری می نبینی جز که گرد

اندکی پیش آ ببین در گرد مرد «2» روزی به یکی از دوستانم، که سخت از پدر بی وفا و ناموزون خود گله داشت و شکایت می کرد، گفتم: من کسی را از اولیاء می شناسم شاید گره از کارت بگشاید. و پذیرفت. به اتفاق راه افتادم. و مشتاقانه به حضورش رسیدم.

پشت دخل، و روی يك صندلی چوبی نشسته بود و به محض اینکه رفیق ما را دید بی آنکه وی سفره دل را بگشاید، تمام ماجرا را تا به آخر خواند.

شیخ واقف گشت از اندیشه‌اش

شیخ چون شیر است و دلها بیشه‌اش

چون رجا و خوف در دلها روان

نیست مخفی بر وی اسرار جهان «3» در حالی که چشمانش غرقه از اشک بود رو به رفیق ما کرد و گفت: آقا! بفرمایید و زندگی خود را ادامه بدهید. و از کوره در نروید، که در این راه باید حوصله کرد.

کاسه کاسه زهر می نوشاندت

تا دو زرع چلوار می پوشاندت

روزی هم، که هفتمین روز محرم بود، پیش من آمد. و از حالش پرسیدم. آرام و ملایم گفت: الحمد لله. و بعد رو به من کرد، و گفت: حسین!

(1) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 1078.

(2) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 4265.

(3) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 3216 و 3217.

عبرت های روزگار، ص: 332

و نگفت: حسین آقا! چون مرا به آقایی قبول نداشت. چرا که باطن مرا واضح و آشکارا می دید.

گاهی هم که خیلی به من احترام می کرد می گفت: نمی فهمی.

چقدر خوب است که کسی حقیقت‌ها را بفهمد.

و چقدر خوب است که کسی حقیقت‌ها را به انسان بگوید.

چقدر خوب است که وقتی انسان نمی‌فهمد به او بگویند: نمی‌فهمی.

و این، بالاترین خدمت و دستگیری است.

چون اگر من بفهمم که نمی‌فهمم، و بفهمم که چقدر ندارم، و چقدر هست که من برنداشته‌ام، خود را به بهشت رسانده‌ام.

و او همیشه حقیقت‌ها را می‌فهمید، و همیشه نیز حقیقت‌ها را می‌گفت.

گاه که از منبر خود شاد بودم، و از جمعیت فراوانی که پای منبر می‌نشستند خوشحال می‌نمودم، مرا صدا می‌کرد و دهانش کنار گوشم می‌گذارد، و آرام می‌گفت: بیا پایین.

یعنی بیش از این خود را باد نکن.

آن روز به من گفت: حسین! خداحافظ. و رفت.

و من که منظور او را نفهمیدم، در جواب گفتم: خداحافظ.

و دو روز بعد یکی از دوستانم گفت: فلانی از دنیا رفت. و من تازه فهمیدم منظور او از «خداحافظ» چه بود.

فضیل می‌گوید: وقتی که در خواب خود به مرد زنجیر بسته دقیقتر خیره شدم دیدم همان شاگردی است که یکسال پیش آن گونه از دنیا رفت.

کسی نگوید: این خواب است، و خواب خیال است. و پایه و اساس ندارد.

بله خواب جز خیال و وهم نیست البته اگر خواب نادان و ابله و فریب خوردگان شیطان باشد.

خواب احمق لایق عقل وی است

همچو او بی‌قیمت است و لا شیء است

عبرت های روزگار، ص: 333

خواب ناقص عقل و گول آید کساد

پس زنی عقلی چه باشد خواب باد «1» کسی که اسیر هوس و هواست، و نیز در بند و تابع شیطان و شهوت است، خوابش همچون بیداری اش آشفته است. همچنانکه بیداری اش همچون خوابش وهم و خیال و باطل و بیهوده خواهد بود.

پیل باید تا چو حسبد او ستان «2» خواب بیند خطه هندوستان

خر نبیند هیچ هندستان به خواب

خر هندستان نکرده است اغتراب «3» و فضیل که شاگر خویش را در توفان محنت و بلا می بیند، و می بیند که فرشتگان او را با خشونت و تهدید می برند، می پرسد: ماجرا از چه قرار است؟

و شاگر را می گوید: چرا این گونه تو را در زنجیری آهنین بسته اند؟! و شاگر می گوید: استاد! به گناهای چند آلوده بودم. و الآن هر يك زنجیری شده اند و مرا در بند و اسیر ساخته اند.

(1) خواب نادان لایق عقل اوست، و مانند خرد او بی ارزش و ناچیز است. و خواب انسان های کم خرد و گیج بی رونق است. پس بین که خواب بی عقل چیست؟ باد، مثنوی، دفتر ششم، 4345 و 4346.

(2) باید فیل باشد که چون بر پشت بخوابد، سرزمین هندوستان را خواب بیند.

(3) خر هرگز هندوستان را به خواب نمی بیند، زیرا از هندوستان به غریبی نیفتاده است، مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 3069 و 3070.

عبرت های روزگار، ص: 335

اشارت

پیامبران - علی العموم - انسان را به معرفت می خوانند.

معرفت، دریایی ملامال از گهرهای گرانمایه است.

گرانمایه‌ترین گوهر این دریا اقدام به کردار خیر و صلاح است.

حکایت

1. حکایت: بدکاره‌ای که رخت گناه دور ساخت و بخت بلند را نصیب برد.

2. حکایت: مردی که سر بر سر دیوار گناه داشت، و فرود آمد، اما اوج گرفت.

عبرت های روزگار، ص: 337

گوهر معرفت

رسول با کرامت اسلام در باب شأن، مرتبت و منزلت دخت گرامی و بزرگوار خود فرمود: فاطمه، گل است.

و البته گل برای «همه» و برای «همیشه» زیبا و عزیز است.

گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت «1» و در هیچ زمانه‌ای و در هیچ سرزمینی، کسی نبوده و نیست که گل را دیده اما زیبایی و ظرافت و جمال آن را منکر باشد.

گل نعمتی است، هدیه فرستاده، از بهشت «2» و تا بوده چنین بوده است، و اکنون نیز بر همین مدار است که زیبایی‌ها را به گل تشبیه می‌کنند، زیرا زیبایی گل جاودانه و همیشگی است. و کهنگی و فرسودگی نمی‌یابد و این، حقیقتی مسلم است که همگان بر آن وقوف و اتفاق

(1) حافظ شیرازی.

(2) کسائی مروزی، متوفی حدود 394.

عبرت های روزگار، ص: 338

نظر دارند. چرا که در دل آنچه از زمین روییده است چیزی عزیزتر و زیباتر از گل نمی نماید.

ای گل فروش، گل چه فروشی به جای سیم

وز گل عزیزتر چه ستانی به سیم گل «1» از این رو باید گفت و هم پذیرفت که: کسی نیست که حقیقت شأن و مرتبت فاطمه علیها السلام را درک کند و نسبت به زیبایی وی اذعان نکند. و یا وی را محصور و محدود به عصر و نسلی خاص بداند. زیرا که زیبایی مرام، مسلک و آیین فاطمه همچون گل زیبایی گل دستخوش تحویل زمانه نمی شود. و همچنانکه گل برای همیشه و برای همگان زیباست و نیز جذاب و عطر آگین، و هرگز متهم به قدمت، کهنگی و سرآمدن مهلت و دوران و جاذبه خود نمی شود، فاطمه نیز اینگونه است، زیرا گل است.

و دیگر آنکه گل نشانه بهجت و سرور است.

و هیچ محفلی شاد و طربناک نیست که گل بر تارک آن، شکوهندانه، رخنمایی نکند.

پس، دلی نیز که فاطمه در آن جای و منزلتی نداشته باشد از طرب و وجد و شادی نیز تهی است. زیرا فاطمه گل است.

و البته کسی گل به کف دارد که آراسته است، و نیز با جامه ای پاک، و نه آلوده. و یا پر از چرکی و پلیدی. و از همین روست که فاطمه نیز نصیب سینه های آلوده و خراب و پر خلاف و پلید نخواهد بود.

پاره تن

ولی فاطمه هرچه باشد پاره تن پیامبر است، پس، پیامبر نیز گل است. چرا که گل از دامان گل می روید. همچنان که خار برآمده از دل خار است.

(1) کسائی مروزی، متوفی، حدود 394.

عبرت های روزگار، ص: 339

صد هزاران آفرین بر جان او

بر قدوم و دور فرزندان او

آن خلیفه زادگیان مقبلش

زاده‌اند از عنصر جان و دلش «1» از این رو پیامبر نیز زیباست و زیبایی وی جاودانه است. و زیبایی جاودانه‌اش نیز به خصال و سجایای جذاب و خجسته و مبارك اوست که برای همیشه روزگاران ماندگار است. و نیز تازه، و مایه حاجت.

آیا صدق پژمرده خواهد شد؟ هرگز!

و یا ککرامت و بزرگواری فرسودگی می‌گیرد؟ هرگز!

پس تا صدق و کرامت و همه خصال پاك و انسانی برقرار است، پیامبر نیز برجاست. و عاشقانی بیقرار نیز شیدای خود خواهد ساخت.

پیامبران

و البته به شهادت آیات کتاب خدا، میان پیامبر و پیامبران دیگر، هیچ فرق و تفاوتی نیست.

«لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» «2» براین اساس، پیامبران، عموماً، به گل می‌مانند. از این رو ایشان نیز کهنگی و یا پایان نداشته و ندارند، و از هر عصر و یا نسل و یا اقلیم و سرزمینی که باشند، از رونق ایشان کاسته نخواهد شد.

شاخ گل هر جا که روید هم گلست

خم مل هر جا که جوشد هم مُلست

و البته، گل‌ها هر چند از يك دسته و يك نوع باشند، ولی باز تفاوت‌ها

(1) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 175 و 176.

(2) آل عمران/ 84.

عبرت های روزگار، ص: 340

و فرقه‌هایی نیز در میان خواهد بود.

همچنانکه گل‌هایی همچون: یاس، تمامی یک رنگ، و یک بو، و یک خاصیت داشته اما برخی بر برخی دیگر برتری دارند، چرا که پاره‌ای خوشبوتر و یا شکل‌تر و رعنا ترند، و پیامبران خدا نیز اینگونه‌اند، و پاره‌ای بر پاره‌ای فضیلت دارند.

لا جرم گفت آن رسول ذوفنون

رمز نحن الآخرون السابقون

«تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ»¹ آری، پیامبران، همه، همچون شمع، روشنی می‌بخشند جز آنکه پاره‌ای از ایشان فضایی وسیع‌تر و فراختر روشنی می‌دهند. و گرنه تمامی نورند و روشنی‌بخش، و راه را از بیراهه ارائه می‌کنند. و هدایت و گمراهی را نشان می‌دهند. و در یک سخن، نشانی خدا را می‌دهند.

در این ره انبیا چون ساروانند

دلیل و رهنمای کاروانند² و بدون دلالت و هدایت و راهنمایی ایشان، رسیدن به حق، هرگز میسر و ممکن نخواهد بود.

ای که می‌جویی به سوی حق، سبیل

طی این وادی نگردد، بی‌دلیل³ و البته هر کس بی‌دلیل رفت، نرسید. و گمراه شد.

(1) بقره/ 253.

(2) شیخ محمود شبستری.

(3) حکیم قانی شیرازی، متوفی 1270.

عبرت های روزگار، ص: 341

در این بحر جز مرد راعی نرفت

گم آن شد که دنبال راعی نرفت

خلاف پیمبر کسی ره گزید

که هرگز به منزل نخواهد رسید «1» باری، به منزل مقصود رسیدن جز با مدد انبیا و رهنمودها و ارشادات ایشان هرگز امکان پذیر نیست.

و البته، رهنمود و ارشادی که بیش و پیش از همه به آن توصیه و سفارش می کنند، معرفت و دانش است.

عرفان طلب نخست و پس آنگاه بندگی

بی معرفت عبادت عابد تمام نیست «2»

دریای معرفت

و معرفت و دانش دریایی است که از گوهرهای گرانبها و پر مایه ملامال است. حال ببینیم قیمتی ترین گوهر ما کدام است.

جابر جعفی به امام باقر علیه السلام گفت: شانزده سال است که افتخار خدمت دارم، و امروز از شما چیزی می خواهم. و حضرت مشتاقانه فرمود: بخواه. گفت: آقا! وجود نازنین رسول خدا صلی الله علیه و آله لقب شما را باقر العلوم داده است، و باقرالعلوم یعنی شکافته تمام دانش ها. و من امروز می خواهم که دانش خود را بشکافید و گرانبه ترین گوهر آن را به یادگار به من ارزانی کنید.

بعضی ها چه همت های عالی و بلند دارند. یا نمی خواهند یا پرهاترین و ارزشمندترین می خواهند.

شما ببینید همه دعا می کنند، اما بسیاری آنچه می خواهند بسیار حقیر و ناچیز است.

(1) سعدی شیرازی، متوفی 691.

(2) فیض کاشانی.

عبرت های روزگار، ص: 342

ولی خواستن‌های مردم با همت شنیدن دارد:

ای بار خدا به حقّ هستی

شش چیز مرا مدد فرستی

ایمان و امان و تن‌درستی

فتح و فَرَج و فراخ دستی «1» و اگر کسی به جایی رسید با بال همت رسید.

مرغ با پر می‌پرد تا آشیان

پَر مردم همت است ای مردمان «2» و ارزش و بهای هر کس نیز در گرو همت اوست.

«قَدْرُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ» «3» باشد به قدر همت تو اعتبار تو «4» با همت بالا و بلند مور می‌تواند سلیمانی، و پشه می‌تواند همایی کند.

اهل همت رخنه در سد سکندر می‌کنند

این سبکدستان کلید فتح را دندان‌اند «5» و چنین همتی را تنها و تنها باید از خداوند طلب و تمنا نمود.

واهب همت، خداوند است و بس «6» و خداوند به جابر جعفی چنین همتی ارزانی داشت.

خدای در سر او همتی نهاده بزرگ

از آسمان و زمین مهتر و فزون صد راه

و البته نقطه مقابل جابر بسیار فراوانند که پاره‌ای حتی به اندازه ذره‌ای همت

(2) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت 134.

(3) نخب البلاغه، حکمت 47.

(4) ابن یمن.

(5) صائب تبریزی.

(6) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 293.

عبرت های روزگار، ص: 343

ندارند. و از همین رو به هیچ کجا نمی رسند.

به هیچ جا نرسد هر که همتش پست است «1» چنین کسانی به حیواناتی بی بال و پر می مانند که به جای پرواز در دل آسمانها بر زمینی و به گرد خود می چرخند و می چزند.

نطفه ملك جهانها همت است

پر و بال مرغ جانها همت است «2» یکی از همین مردم بی همت به محضر امام علی بن ابیطالب رسید.

باعث سلسله هستی ملك و ملكوت

عالم مسئله کلی ادیان و ملل «3» و از امام خواست که وی را از تعداد رشته های «مو» که بر سر و صورت اوست باخبر سازد!

هرگز به مرتبت نرسد مردم دنی «4» حضرت فرمود: باخبر شدن از این ماجرا چه سودی خواهد داشت؟ آیا اگر تو را از تعداد آن باخبر کنم موهای سر و صورت خود را تراشیده و می شماری؟ و یا اگر شمارش کنی منفعتی می بری؟ ولی برای اینکه بدانی از اسرار نمان باخبرم، تو را باخبر می سازم که اکنون تو را فرزندی است که در خانه ات چهار دست و پا راه می رود ولی روزی می رسد که فرزندم حسین را در کربلا خواهد کشت.

شب دهم از منبر پایین آمد. و بانی مجلس پاکتی که در آن چهار صد تومان بود، که البته در آن زمان مبلغی بالا می نمود، و بالاترین مبلغی نیز بود که به يك گوینده داده می شد، به ایشان تقدیم کرد. و ایشان نیز در جیب گذارد و به اتفاق رفیق خود از مسجد خارج شد. بیرون مسجد به رفیق خود گفت: شما می توانید بروید، من در این خیابان کمی کار دارم. پرسید: چه کار؟ گفت: شنیده ام دختران و زنان بدکاره، هر شب، در این خیابان، دنبال مشتری هستند. گفت: درست شنیدید. ولی این چه ارتباطی به شما پیدا می کند؟! آن مرد الهی گفت: مگر ما دل

(1) سعدی.

(2) خواجوی کرمانی.

(3) علی اکبر دهخدا.

عبرت های روزگار، ص: 345

نداریم؟ و رفیق بیچاره که سخت حیران و مبهوت مانده بود، گفت: آقا! با این ریش، با این قبا، عبا، آبرو، اعتبار؟ شما کجا و این حرفها؟ و بعد سریع خداحافظی کرد و رفت. و گفت: ما نیستیم.

و آن مرد خدا به راه افتاد. و چند قدمی بیشتر نرفته بود که دختری جوان در گوشه ای از خیابان دید، و با شتاب به سویش رفت. و سلام کرد.

برادران تا می توانید دستگیری کنید.

چو استاده ای دست افتاده گیر «1» و خانم با سردی جواب سلام را گفت. و پرسید: فرمایشی دارید. گفت: اگر دنبال مشتری هستید روی ما حساب کنید. خانم بدکاره با شگفتی پرسید: آقا! اشتباه نمی کنید؟ گفت: نه، چرا اشتباه! پرسید: با این لباس! شما دیگر چرا؟ شما که یکپارچه آقایید؟ گفت: مگر آقاها دل ندارند؟ و یا مگر لباس من می خواهد با تو باشد. تو قیمت خود را بگو. و زن بدکاره گفت: قیمت ما گران است. پرسید: چند است؟ گفت: پنجاه تومان. فرمود: چندان هم گران نیست. و دست به جیب برد. زن گفت: الان لازم نیست پرداخت کنید. فرمود: من همیشه پیش از معامله پول را پرداخت می کنم. و آنگاه پاکت را به دست خانم بدکاره داد. و پاکت سنگین بود، پرسید: آقا! چند است؟ فرمود: چهار صد تومان، و بعد گفت: دخترم! ایام فاطمیه است. چند شب در این مسجد منبر رفته ام، و این مزد چند شب منبر

من است. و من به شما هدیه می‌کنم و قسم می‌دهم که برای چند شبی، تو را به جان فاطمه و به احترام فاطمه، رختخواب زنا را جمع کن، که گناه زنا سخت سنگین است.

و آن زن برای همیشه زنا را رها کرد، ولی آن مرد خدا را رها نکرد، و در سایه وی به راه آمد. و صادقانه راه را پیمود. تا آنکه چند سالی پیش از انقلاب در سن

(1) سعدی شیرازی.

عبرت های روزگار، ص: 346

پنجاه سالگی از دنیا رفت، در حالی که چند صد زن را به راه آورد و با راه خدا آشنا ساخت.

عزیزان! بیایید ما هم دست به کار شویم. و کاری کنیم. آن هم کار خیر که مایه دولت جاودانه است.

مُعَنی به آواز چنگ و چغانه

چه خوش گفت وقت صبح این ترانه

که ای خواجه برخیز کانفاس عمرت

بود مایه دولت جاودانه «1» پس وقت گرانمایه عمر را بیهوده از کف ندهید.

آخر این دُرّ گرانمایه بهایی دارد «2» باری به خود برسید. و نیز احوال بندگان خدا را رسیدگی کنید. و آنها را از گمراهی برهانید.

پیامبر می‌فرمود: علی جان! اگر کسی را با خدا آشتی دهی، پیش خداوند برتر و بهتر است از آنچه آفتاب بر آن می‌تابد.

و این، بازتاب رفتار خیر است.

و بازتاب رفتار خیر و همچنین کردار شر و ناروا! اگرچه ممکن است برای مدتی مکتوم باشد و یا حتی در دنیا چندان مورد التفات و توجه انسان قرار نگیرد اما روزی فرا می‌رسد که انسان آثار کردار خود را مشاهده خواهد نمود. و آن روز، قیامت است.

و قیامت روزی است که یکصد و چهارده کتاب آسمانی از آن خبر داده‌اند.

و کسی همچون خدا را که راستی را آفرید و نیز کسانی همچون انبیا و اولیا که راستگوتر از ایشان نیست خبر داده‌اند، و از اینها گذشته عقل خود انسان نیز بر حقیقت و تحقق آن خبر می‌دهد.

(1) جامی.

(2) پروین اعتصامی.

عبرت های روزگار، ص: 347

چرا که عقل هرگز نمی‌پذیرد که کسی چون چنگیز از راه تبت و چین و مغلوستان پیش آید، و هزاران انسان را بی‌جرم و بی‌جنایت به خاک و خون بنشانند و در تمام عمر خود جز فتوا به کشتن و خراب کردن و سوزاندن ندهد و از دنیا برود بی‌هیچ اثر و بازتاب، و یا کسی همچون نوح نهد و پنجاه سال برای بیداری مردم به مانند شمع بسوزد و شی‌آرام و آسوده سر بر بالین نهد، اما از دنیا برود بی‌هیچ مزد و نتیجه.

پذیرش این افسانه که قیامت موهوم و امری خیالی است که کار عقل و عاقلان نیست. بلکه کسانی این حقیقت مسلم را انکار دارند که بر توسن نفس و هوا و دنیاپرستی سوارند. و جز گناه نمی‌خواهند و نمی‌اندیشند. و به هزاران آلودگی آلوده‌اند، حال آیا با این آلودگان و ناپاکان و خون آشامان راست می‌گویند، و خدا و انبیا و اولیا دروغ می‌گویند؟

بنابراین، به حکم خدا و انبیا و اولیا و عقل، روزی در پیش است که بازتاب و کردار تمامی اعمال را خواهیم دید. و خواهیم دید که آنچه کرده‌ایم بی‌پاسخ نمی‌ماند. و در حقیقت آنچه کرده‌ایم کاشته‌ایم، و روزی نیز درو خواهیم کرد. گنج عزلت گیر و دهقانی کن ای ابن یمن تا بدانی کانچه می‌کاریش در نشو و نماست «1»

(1) ابن یمن، متوفی 769.

